

شرح حدیث معراج

ح-ع

پایگاه ندای پاک فطرت

www.nedayepakefetrat.ir

الثناء للحميد الرحيم

مقدمه

جزوه پیش رو، متن سلسله سخنرانی‌هایی است که در سال ۱۳۸۵ ایراد شده است. موضوع این سخنرانی‌ها، تبیین و توضیح حدیث شریف معراج - با محوریت کتاب سّرالاسراء که شرح حدیث معراج است و توسط آیت الله سعادت پرور(ره) تألیف شده است - می‌باشد.

شرح‌های متعددی بر این حدیث نگاشته شده است. شاید شرح آیت الله سعادت پرور(ره) را بتوان بهترین شرح بر حدیث معراج دانست؛ از این جهت که بصورت عالمانه و فنی به قلم تحریر درآمده است و برای توضیح فقرات حدیث، از آیات و روایات، بهره‌های زیادی جسته شده و در پایان هر بخش، نظر نهایی و جمع بندی ایشان را می‌بینیم. مناسب است مقدمه ایشان بر کتاب - قبل از شروع مطالعه کتاب - با دقت مطالعه شود.

قسمتی از این مقدمه پرمغز و محتوا را در اینجا ذکر می‌کنیم:

بزرگان اهل علم و معرفت چون عارف کامل آیه الله حاج میرزا جواد ملکی - رحمه الله - و عارف کامل استاد اعظم آیه الله علامه طباطبایی - رحمه الله - صاحب تفسیر «المیزان»، در کتابها و جلسات اخلاقی با ذکر بعضی از جملات حدیث و شاهد آوردن از آنها، توجه خاصی به این حدیث مبذول داشته‌اند. مرحوم استاد علامه، یک دور کامل از ابتدا تا انتها، حدیث را برای ما قرائت کرده و در ذیل هر قسمت بیانات مفیدی ایراد فرمودند و نیز در موارد متعدّد دیگر از جمله مذاکراتشان با دکتر کربن فرانسوی از این حدیث سخن به میان آورده‌اند که در یک شماره ویژه از مجله «مکتب تشیع» به چاپ رسیده است. آن بزرگوار در جلسات اخلاقی خصوصی نیز در بیان فرمایشات خود به جملات این حدیث استشهاد می‌فرمود ... امید است خداوند آن را برای این بنده و سایر برادران ایمانی که اهل بصیرت و یقین هستند سودمند گرداند و آن را پایه و اساس و محور اخلاق و بحثهای معارف اسلامی در حوزه‌های عملیه و دانشگاهها قرار دهد تا بعضی از حقایق آشکار نشده اسلام و باریک بینها و نکته‌های دقیق و ظریف دین، بر جویندگان روشن شود و پرده از روی اسرار معارف اسلامی برای سالکان و رهروان راه کنار رود تا نه با نظر تحقیر و تخریب، بلکه با دید تعظیم و تجلیل به دین بنگرند. (سرالاسراء، ترجمه ج ۱، ص: ۲۰)

این جزوه، در حال ویراستاری تکمیلی است تا احیاناً نواقص آن برطرف شده و قابل استفاده تر گردد. لکن به دلیل استقبال فراوان از این مباحث، نسخه اولیه آن - در قالب جزوه - برای استفاده عموم علاقمندان ارائه می‌شود. لذا تأکید می‌شود که این جزوه صرفاً برای استفاده تربیتی افراد است و قابل استناد و ارجاع‌دهی در کتب و مقالات علمی نیست.

اثر حاضر متعلق به پایگاه ندای فطرت (www.nedayepakefetrat.ir) می‌باشد. لطفاً نقطه نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود را در خصوص این جزوه و سایر مباحث، از طریق پایگاه، مطرح فرمایید.

فهرست

۶.....	جلسه یکم
۱۱.....	جلسه دوم
۱۶.....	جلسه سوم
۲۲.....	جلسه چهارم
۲۹.....	جلسه پنجم
۳۳.....	جلسه ششم
۴۰.....	جلسه هفتم
۴۵.....	جلسه هشتم
۴۸.....	جلسه نهم
۵۳.....	جلسه دهم
۵۸.....	جلسه یازدهم
۶۲.....	جلسه دوازدهم
۶۷.....	جلسه سیزدهم
۷۰.....	جلسه چهاردهم
۷۷.....	جلسه پانزدهم
۸۲.....	جلسه شانزدهم
۹۰.....	جلسه هفدهم
۹۷.....	جلسه هجدهم
۱۰۷.....	جلسه نوزدهم
۱۱۳.....	جلسه بیستم
۱۱۸.....	جلسه بیست و یکم
۱۲۵.....	جلسه بیست و دوم

- ۱۳۲..... جلسه بیست و سوم
- ۱۳۸..... جلسه بیست و چهارم
- ۱۴۵..... جلسه بیست و پنجم
- ۱۵۰..... جلسه بیست و ششم
- ۱۵۷..... جلسه بیست و هفتم
- ۱۶۰..... جلسه بیست و هشتم
- ۱۶۷..... جلسه بیست و نهم
- ۱۷۲..... جلسه سی ام
- ۱۷۷..... جلسه سی و یکم
- ۱۸۲..... جلسه سی و دوم
- ۱۸۸..... جلسه سی و سوم
- ۱۹۳..... جلسه سی و چهارم

جلسه یکم

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا ان شاء الله توفیق دهد در این قسمت بحث، از کتاب سرالاسراء - شرح درسهای سّری اخلاقی مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه که برای شاگردان مخصوص، تدریس فرموده‌اند و مرحوم آیت حق، رحمت واسعه، حاج آقای سعادت پرور که در آن جلسه، جمع‌آوری فرمودند و با دقت بیشتر این زحمت را کشیده‌اند - استفاده کنیم. منتها مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه، این بحث‌ها را مخصوص به آن شاگردان سّری خود که در دستورالعمل‌ها موفق بودند و یا به طور جدی مشغول بودند [تدریس می‌کردند]، نه به عنوان درسهای علمی که صدها نفر از آن استفاده می‌کردند. [که این جلسات] برای آنها نبود. مخصوص آنتهایی بود که در مراحل عملی، چیزهایی می‌فهمیدند. از خدا بخواهیم کمک کند تا بتوانیم فهم این مطالب را - که حتما همراه با عمل، قابل فهم است - عنایت فرماید.

این حدیث که به حدیث معراج مشهور است، يك ویژگی خاصی دارد. استاد، خداست. شاگرد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم است. جلسه، خلوت انس [است]؛ آنچنان خلوتی که حتی برای جناب جبرئیل هم اجازه ورود به آن جلسه نبود. استعداد مربی، در بی‌انتهائی خدا و استعداد شاگرد، در حد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و جلسه اخلاق هم در چنین خلوت. و حضور، نه فقط حضور قلب، [که] حضور تمام موجودیت این شاگرد آن مربی می‌باشد. پیداست که این مطالب، چقدر بلند است. دوم اینکه، مطالبی که در این حدیث است، درست است که همه، یا بیشتر این‌ها را بارها شنیده و خوانده‌ایم، اما آن مطالبی که در این حدیث آمده و در چنین شرایطی بیان شده، جایگاه آن مطالب را نشان می‌دهد که این کلمات، جایگاهش در آن مقامی است که نه سوال کننده‌ای مثل حضرت، سوال سبک و کم ارزش می‌پرسد. سوالی را که در نهان روحش است، آن را خواهد پرسید و جواب هائی که خدا برای این شاگرد با استعداد می‌فرماید، جوابی خواهد شد که کلید زندگی و هستی این سالک خواهد بود. جلسه، بین دو انسان نیست که تحت شرایط خود سوال می‌کنند. سوالات، حساب شده [است] و کلمه کلمه این سوالات، کلیدی و جوابها هم از خدای حکیم، جوابهای کلیدی می‌باشد. پس کلماتی را که در این حدیث می‌خوانیم، حتی کلمه به کلمه این حدیث علاوه بر راهگشائی در سلوك الی الله با این دید که جایگاه این کلمات، در مسائل اخلاقی ما چیست، قابل توجه است. پس اگر دیدیم در این بحث‌ها، مطالب برای ما حل نمی‌شود، برگردیم ببینیم در عمل چه نواقصی داریم که نمی‌گذارد این مطالب، قابل فهم باشد. و از این به بعد، جلسات، با جلسات قبلی فرق خواهد داشت. اما

اینجا خود ما هستیم که مطالب را چه جوری و در چه عمق و کیفیت و کمیتی بگیریم و با حالات درونی، تطبیق بدهیم؛ بلکه بالاتر، حالات درونی مان را با آنها تطبیق بدهیم.

"ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم سال ربه سبحانه ليله المعراج فقال: یارب! ای الاعمال افضل؟ فقال الله عز و جل: لیس شی افضل عندی من التوکل علی و الرضا بما قسمت."

(سرالاسراء - چاپ چهار جلدی - احیا کتاب - ۱۳۸۵ - ج ۱ - ص ۲۶ - و ارشاد القلوب - ج ۱ - باب ۵۴ - ص ۱۹۴) همانا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از پروردگارش در شب معراج پس گفت "ای پروردگار من! (این جلسه، جلسه تربیتی است. نمی گوید یارحمان. خدا را به اسم رب می خواند. ای آنکه من پرورش شده تو هستم) کدام کارها، با فضیلت ترین است. پس خدای عز و جل فرمود: هیچ چیزی نیست با فضیلت تر پیش من، از توکل بر من و راضی شدن و خوشنود شدن به آنچه قسمت او کرده ام.

معنای توکل، از جمله آن کلماتی است که در مساله سیر و سلوک، جایگاه خاصی دارد. اولاً حضرت، از سوالات جوارحی پرسیده: "چه کاری با فضیلت تر است؟" [اما] خداوند با لطف تربیتی خود، او را بالا می کشد و جواب را از اعمال جوارحی نمی دهد؛ جواب از اعمال قلبی می دهد: توکل و رضا؛ که يك امر قلبی است. توجه شاگرد را بالا می کشد و از عمل قلبی جواب می دهد. پس معلوم می شود این توکل آنقدر مهم است که اگر برای سالک حل شود، خیلی از مسائل سیروسلوك برایش حل خواهد شد. حل این [مساله در گرو] این است که ما، از توحید خیالی بیرون بیائیم. در دستورالعمل ها طوری عمل کنیم که حداقل، اقل معنایش را که خودمان را مستقل بینیم و خدا را مستقل بینیم، از این دریائیم. تا از این [تصور] دریائیم، صدها جلد کتاب هم بخوانیم، حل نخواهد شد. این را باید بفهمیم که [اگر تصور ما این باشد که] من هستم و خدا هست، هیچیک از مسائل معنوی را نخواهیم فهمید.

مثلاً همین معنای توکل: ما يك معنای لفظی داریم که کسی، کس دیگر را وکیل می کند که کاری را برایش انجام دهد و [آنوقت می گوید] ما هم راضی هستیم. چنین معنایی مانند زندان، نمی گذارد ما توکل به خدا را متوجه شویم. در این توکل معمولی، دو وجود مستقل هستند و عجیب این است که در اینجا موکل، بالاتر از وکیل است و وکیل در اجاره موکل است. پس ببینید چقدر عوضی است؟! این، شرك بزرگی می شود: ما اجازه دادیم به خدا که هرچه می خواهد در مورد ما بکند! ما کل موجودیتمان از خداست. حالا چه رسد که ما بخواهیم با چنین تصویری، معنای وکالت را در خود حل کنیم. مشکل از همین جاست که نمی گذارد بقیه معانی توکل را درك کنیم.

در جلسات گذشته مثالی عرض شد که مثلا کسی در يك کوه بزرگ شده و از برق حتی اسمی هم نشنیده است. و در آن ده، ثروتمندش، شبها چراغ نفتی روشن می کند و بقیه این را هم ندارند و فقط شمع روشن می کنند، حال به چنین کسی بگوئیم: چراغی می خواهیم به اینجا بیاوریم که اینجا را مثل روز روشن کند. چون شناخت او از چراغ، همان چراغ نفتی است، تصور می کند که حتما باید نفت و شیشه و... باشد. [یعنی] همین معلومات ذهنی خود را در صد ضرب می کند که بتواند چنین چراغی را تصور کند. ذهن او در زندان معلومات ذهنی خودش است. این نمی گذارد که بفهمد ممکن است چیزی منهای همه این ها و با نوری قوی تر از این هم موجود باشد. فلذا در هنگام سیم کشی می گوید: این نفت در کجا جا می گیرد؟ مخزن نفت آن کجاست؟ شیشه بزرگ در کجاست؟... ولی اگر به انرژی الکتریکی، شناخت داشت، همه اینها بیرون می ریخت. اول باید آن اصل مطلب حل شود و بقیه مسائل، خود به خود حل می شود. تا زمانی که وقتی لغت توکل و تفویض مطرح می شود، ما در این دره طبیعت هستیم و غیر از این، معنای لغوی به ذهن نمی آید، همان معنا را در بینهایت ضرب می کند و [آن را معنای توکل به خدا می داند] پس تضاد پیش می آید. می گوید: حالا من عقل خودم را به کار ببرم؟ آخه می گویند به خدا توکل کن. یا اینکه به خدا توکل کنم؟ آخه من خودم عقل دارم. می گویند این را به کار بگیر. باید به برکت دستورالعمل ها فهمید که این وکالت، يك مطلب دیگری است. آنجا این نیست که ما وکالت به خدا می دهیم. بلکه این است که ما می فهمیم که خدا وکیل است و اجازه من دست خداست. نه اینکه دست خودم است و اگر نخواهم، نمی شود و به خدا اجازه نمی دهم. وقتی مساله توحید حل شد، این بینا می شود که اصلا اختیار و اراده من دست اوست؛ چه بدانم یا ندانم. فرقی این است که اگر بدانم، يك وضع زندگی پیش می آید و اگر ندانم، يك طور دیگر. مساله این نیست که امروز با عقل خودم می خواهم کار کنم، پس حالا دیگر خدا وکیل نیست. این دیدگاه، مرا يك جور بار می آورد و آن کیفیت زندگی من، يك تاثیر دارد و آن بینش دوم که همین عقل و اراده هم در اراده اوست، يك وضع دیگری پیش می آورد. اگر سوال شود که پس مساله، جبری شد و عقل من با اراده او اثر می گذارد، این شبهه جبر، بازهم به خاطر عدم توجه به آن توحید است که باید داشته باشیم. پس اینجا [هم] من را توجه می دهد به عمل ها که متوجه شوم [بدون عمل نمی توان معنای این مطالب را فهمید]. این جبر که مطرح می شود، دوجور است. یکی به معنای جبر مطلق است و يك جبر به معنای این هست که این اختیار من جزئی از آن جبر است. مثالی می زنیم تا مطلب روشن تر شود:

يك فرمانده دستور می دهد که فلان کار باید در عرض يك ساعت انجام بگیرد. حالا اگر این کار در دو ساعت انجام بگیرد، اراده فرمانده اعمال نشده است. حالا اگر این فرمانده دستور بدهد که این کار در مدت يك ماه انجام گیرد، حالا این آقا به خیال اشتباه خود این کار را در عرض يك ساعت، درست هم انجام بدهد؛ باز هم اراده آن فرمانده تحقق نیافته است. چون یکی از اجزای دستور، در مدت يك ماه بودن است. نه اینکه چون زود انجام داده، اطاعت کرده. نمی گوئیم این آقای فرمانده اراده اش ضعیف بوده [به خاطر صدور دستوری که باید در مدت يك ماه انجام گیرد] یا آن فرد، اطاعتش زیاد بوده [به خاطر انجام آن دستور در مدت يك ساعت].

حال خداوند برای حیوانات، اراده کرده که در مورد آنها، جبر مطلق باشد. و برای انسان هم اراده کرده که با اراده خود آنها باشد. یعنی اراده من جزء اراده خداست. خصوصیاتى که عقل و اراده من دارد، خودش نوع دیگری از اراده خداست. پس وقتی من کاری انجام می دهم، این اراده خداست. پس همین که من عقل خودم را خوب به کار می برم _ منهای هوی و هوس و عقده ها و تحریکات دیگران و ... _ آنچه که عقل من، مرا راهنمایی می کند و به آن گوش می کنم، اراده خدا دارد اعمال می شود. جدا از هم نیست. اگر اراده من به کار می رود و استقامت می کند، دارد اراده خدا را تحقق می دهد. وگرنه منهای اذن خدا که من چنین اراده ای نداشتم و اثری هم نداشت. پس این به کار بردن عقل _ با توجه به اینکه اراده خدا دارد اعمال می شود _ این [خود] توکل است. حالا يك دفعه نتیجه نداد و نتیجه معکوس داد، روشن است: من که علم الهی ندارم که این کار که انجام می دهم، دقیقا اراده خدا بود. نقص علم من باعث شد که اراده خدا بر این باشد که نتیجه معکوس بدهد.

مثلا مکانیکی را در نظر می گیریم که از دستگاهی سر در نمی آورد. لذا دستورالعملی را از مهندس دریافت می کند. حال در جائی، کم کاری یا زیاده روی می کند و نتیجه معکوس می گیرد. می آید پیش مهندس و می گوید من دستورالعمل را اجرا کردم پس چرا معکوس شد؟ مهندس می گوید: این دستورالعمل را در چه هوایی انجام داده ای؟ می گوید در تابستان. مهندس می گوید این دستورالعمل، اصلا برای زمستان بود.

دنیا و نظام آفرینش که همان چند تا دستورالعمل نیست. [کار، درست] نمی شود و چون هوسم می خواهد که برسم، دچار اضطراب می شوم. اما اگر توکل داشته باشم، می فهمم که اراده خدا بر این بود که این کار، نتیجه عوضی بدهد، به خاطر آن نقصی که در علم من بود. [پس شخص متوکل] برمی گردد، بیدار می شود و عامل ها را بررسی می کند؛ به جای بد و بیراه گفتن به زمین و زمان و سست و افسرده بودن. به جای ناامیدی



که درست فرصت است برای شیطان که کارش را بکند، برمی گردد و محاسبه اش را دقیق تر می کند و به جدی بودن اسرار عالم پی می برد و همین باعث می شود که شناختش چندین برابر شود. مثلاً آن آقای مکانیک، اگر همانجا دستگاہ را بشکند که با این دستورالعمل نمی شود، با آن وقتی که پیش مهندس می آید، خیلی تفاوت دارد.

یا اگر پیروز شد، هیچوقت غرور و خودبرتربینی که من این کار را کردم و چنان شد، نیست. چون می بیند که اگر خدا چنین خاصیتی به عقل و اراده من نمی داد، من چگونه این کار را می کردم. این در واقع، اراده خدا بود که با چنین آفرینش عقل و اراده من، این کار را کرده. یعنی دیگر از خودش نمی بیند. فرماندهی دستور داده که این کار در مدت يك ماه انجام گیرد، اراده من نبود.

پس توکل به خدا، توجه به این است که امورات عالم در تدبیر خداست؛ در اعمال، اراده خداست. و درست برعکس توکل انسان به انسان، این من نیستم که به خدا اجازه می دهم. یعنی توجه می کنم که کارها در مدیریت رب عالم است. و اراده من و عقل من در اراده اوست. پس با رسیدن به این معنای توحیدی (نه از نظر ذهنی) اگر از باطن روشن شود، آنجاست که آنقدر شیرین خواهد شد که انسان، احساس تنهایی نخواهد کرد و احساس قدرت خواهد کرد.

جلسه دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

در حدیث سرالاسراء فرمود که: " لیس شیئ افضل عندی من التوکل علی و الرضا بما قسمت . یا احمد! وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی للمتعاطفین [للمتقاطعین] فی، و وجبت محبتی للمتواصلین فی، و وجبت محبتی للمتوکلین علی . "

خلاصه بحث توکل، این شد که توکل به خدا مثل توکل انسان به انسان نیست که انسان به کسی اختیار بدهد و بگوید تو اینکار را از طرف من وکیل هستی. عرض کردیم چنین توکلی نوعی داشتن اراده برتر از طرف موکل به وکیل است. اگر ما چنین معنایی را در توکل خدا حساب کنیم، شرک بزرگی است. که من به خدا تفویض اختیار کنم و بگویم تو هر چه مصلحت می دانی، آن را انجام بده. ما چه هستیم که چنین اختیاری بدهیم یا ندهیم؟ عرض شد که توکل در باره خدا این است که انسان، چه بخواهد یا نخواهد، چه بداند یا نداند، تحت اراده و ربوبیت حق است و اراده او تحت اراده خداست. این واقعیت را وقتی توجه پیدا کند، این توکل است. یعنی وقتی متوجه شد که هرچه خدا بخواهد، همان خواهد شد. و اگر هم من اختیار دارم، او به من داده و همین اختیار من هم از مدیریت اوست. در چنین حالتی در انسان، آرامش خاصی ایجاد می شود که این رضا است و این حالت، توکل نام دارد. عرض کردیم که کلمات این حدیث، ارتباط خاصی دارند. این کلمات، به لحاظ موقعیت این حدیث، فوق العاده بلند و معنی دار است. حتی ترتیب کلمات هم معنایی دارد.

پس توکل، توجه و معرفت به این حقیقت شد که من مستقلا دارای هیچ اراده و تصمیم و اختیاری نیستم و اگر این اختیار را دارم، اراده او مرا چنین آفریده که من چنین اراده ای داشته باشم. با چنین دیدگاهی، زندگی انسان يك حالت رضا پیدا خواهد کرد. پس اثر توکل، رضا است. فلذا می فرماید: " افضل شیئ پیش من از توکل بر من و رضا به آنچه قسمت کردم، نیست. "

رضا، يك حالت دومی است در انسان که وقتی يك حادثه ای، شیئی، يك فعلی و یا هرچه، موافق طبع انسان شد، از اینکه این شیئی، موافق طبع انسان است، از این موافق بودن، يك حالتی در روح و روان و نفس پیدا می شود که آن حالت را رضا گویند. برای اینکه مطلب، محسوستر باشد و معنای لغوی رضا را در زندگی مان تطبیق بدهیم و متوجه شویم تا با توجه به معنای رضا، [برای فهمیدن معنای] رضا در مورد خدا آمادگی پیدا کنیم، مثالی را عرض می کنیم: مثلا ما در بیابان، به شدت تشنه هستیم و طبعمان به شدت، آب گوارا و شربت خوشمزه ای را می خواهد. در این هنگام، اگر يك آب شور و بدمزه و گرمی را بخوریم، این موافق طبعمان

نیست و به همین دلیل، حالت رضا در نفس، حاصل نمی‌شود. اما اگر در همین حالت، يك آب سرد و گوارائی یا يك شربت سرد و گوارائی را بخوریم، حالت رضا به وجود می‌آید.

پس سه تا وضعیت است: ۱ - خواست نفس من - ۲ - شربت خوشمزه گوارا - ۳ - از تماس نفس من به این شربت گوارا، يك حالتی پیدا خواهد شد که آن، رضا است. این احساس را که نمی‌توان به زبان آورد و بیان کرد و فقط انسان خودش احساس می‌کند که این حالت چیست، آن همان رضا است. چون آنچه که طبع می‌خواسته و آنچه که به آن رسیده، موافقت با آن طبع بوده، آن موافقت، همان رضا است. حال، در همین زندگی ما، انواع و اقسام رضا پیدا شده: در شنیدن، در دیدن، در پوشیدن، ... همان حالتی که ایجاد می‌شود، آن رضا است. پس این مسائل را با ذهن و خیال نمی‌توانیم حل کنیم. با تلقین و ذهن و خیال نمی‌شود. حقیقتی است که باید در وجود انسان، ظهور و وجود پیدا کند.

پس اینکه خدا می‌فرماید آنها توکل به من می‌کنند و راضی می‌شوند به قسمت من، این با هیچ يك از مسائل علمی ایجاد نمی‌شود. تا توکل ایجاد نشود، رضا تحقق پیدا نخواهد کرد و رضای حاصل از توکل به خدا، غیر از رضای حاصل از توکل انسان به انسان است. مانند همان تفاوت که در توکل بود. اینجا وقتی ما به این نتیجه می‌رسیم که آنچه رضای خداست و اراده او، آن خواهد شد، (البته اینکه رسیدیم. نه اینکه ذهنی قبول کردیم. تا این حاصل نشود، رضا حاصل نخواهد شد) اگر "من" از بین رفت و هرچه شد، اراده خدا شد، پس موافقت با من هم نمی‌تواند باشد. قبلا من خود را مستقل می‌دانستم و هرچه با آن موافقت داشت، رضا ایجاد می‌شد. حالا وقتی منی نیست و رسیدم به اینکه اراده من تحت اختیار اوست، آن رضا هم از بین می‌رود.

پس [در اینصورت جدید] موافقت با منی خواهد شد که خودش را در جلوه اراده خدا می‌بیند و در نتیجه موافقت با این وضعیت جدید، آن رضای جدید را ایجاد خواهد کرد که با آن رضای قبلی فرق ریشه‌ای دارد. و در قرآن هم نمونه‌هایی از این رضا را فرموده است. که یادداشت کرده بودم خدمتان عرض کنم اما در دسترس نشد. فقط آنچه در دسترس است اشاره می‌کنیم. در سوره توبه آیه ۲۴ همان مساله رضا را بیان می‌کند: "قل ان كان آباؤكم و ابناؤكم و اخوانكم و ازواجكم و عشیرتكم و اموال اقترفتموها و تجاره تخشون كسادها و مساكن ترضونها...."

ملاحظه می‌کنید در اینجا صحبت از آبا و اجداد و.... می‌کند. وقتی به مساكن می‌رسد می‌فرماید آنچه که شما رضایت پیدا می‌کنید به آن. یعنی مساكن موجب رضای شماست. و آیه ادامه دارد و جلسات بعد ان شاء الله بحث می‌شود. شاهد ما همین مساكن و رضایت است. این مسكن‌هایی که ما به آنها عادت کردیم

و زندگی می‌کنیم، شاید احساس رضایت به دلیل عادت کردن، محسوس نباشد. اما قرآن می‌فرماید مسکن، رضایت می‌آورد. اگر معنای مسکن را بفهمیم، می‌دانیم یعنی چه. [مثلا رضایت از مسکن] در این حالت که هر وقت تشنه هستیم آب می‌خوریم و هر وقت خسته هستیم می‌خوابیم و.... خیلی محسوس نیست آن وقتی که انسان در مسکن ساکن باشد. آن وقت معنا پیدا می‌کند که در تلاطم قرار گیرد. مثلا کسی راه را گم کرده، حیوانات وحشی او را دنبال می‌کنند، گرسنه و تشنه است و در سرمای شدید قرار گرفته و خطر یخ بستن او را تهدید می‌کند، در این هنگام تمام درونش در تلاطم است. حالا در يك چنین وضعیتی، وارد در يك محل کاملا مناسب گرم با تمام امکانات شود. اینجاست که آن تلاطمات آنچنانی، به سکون می‌رسند. و از این سکون در این محل، يك حالتی در انسان ایجاد می‌شود که این حالت رضا است. [اینجا می‌بینیم که] چگونه تلاطم درون او را ساکن کرد و از این سکون، آن احساس رضا به وجود آمد. پس ما اگر دقت کنیم، رضا حالتی است که تلاطمات انسان را ساکن کند و از ساکن شدن آن حالت در انسان ایجاد می‌شود. پس اگر به بیانات مختلفی که در قرآن در باره واژه رضا فرموده است، دقت کنیم می‌فهمیم که رضا نقش مهمی در زندگی دارد و تلاش و تلاطمات انسان به خاطر کسب رضا است. پس اگر انسان توکل کرد و از این من خیالی رها شد، آنجا هرچه خدا قسمت کرده، آن حالت رضا ظهور پیدا خواهد کرد. اگر این رضا در انسان ظهور پیدا کند، انسان آمادگی پیدا می‌کند، برای يك مرحله دیگری از زندگی توحیدی که در بقیه حدیث است: " و وجبت محبتی للمتحابین فی و وجبت محبتی للمتعاطفین [للمتقاعین] فی و وجبت محبتی للمتواصلین فی و وجبت محبتی للمتوکلین علی "

این رضا هست که ثمره آن در محبت می‌شود. حب يك حقیقت دیگری است در درون انسان که با از بین رفتن آن من حیوانی و به وجود آمدن آن رضا، این ظهور خواهد کرد. در مورد این حب، چون يك خورده بحث بیشتری باید بشود، مقداری را در این جلسه عرض می‌کنیم تا مقدمه باشد برای ادامه در جلسه بعد. می‌فرماید: " وجبت محبتی للمتحابین فی ". متحابین، [يك حب] بین الاثنین است. یعنی دو نفر به همدیگر اظهار حب کنند و به همدیگر محبت نشان دهند و این محبت، انگیزه‌اش " فی " باشد. نفرموده " فی سبیل الله "، نفرموده " بالله ". خوب همه اینها در باره خداست دیگر: به خاطر خدا یا در راه خدا. اینها را نفرموده، فرمود: " فی ". این یای متکلم در قواعد عرب، نکته لطیفی است. هر چه لفظ کوتاهتر می‌شود، به معنای دقیقتر و لطیف‌تری اشاره می‌کند. هرچه معنا، سنگین‌تر می‌شود، الفاظ هم سنگین‌تر می‌شود. اینجا می‌فرماید " فی ". حتی خود لفظ " الله " هم که حرفهای بیشتری دارد، این هم برگشته و لطیف‌تر شده و فقط شده " فی "، من. فرق می‌کند

يك وقت اسم کسی را صدا می‌زنیم و يك وقت، خود خودش را. در این فی تطابقی است نسبت به " الله "، نسبت به " فی سبیل الله ". این تطابق، همان معنای رضا است. منتها آن رضائی که تطبیق می‌کند در ضمیر یاء، غیر از آن است که در نفس حیوانی من تطبیق می‌کند؛ آنجا به زبان ما صحبت می‌کند. در ادامه حدیث، این شبهه را حل می‌کند: اینطور نیست که این کار شما، درست همان است که من می‌خواستم و حالا که مطابق خواست من شد، شد رضای من. در مورد انسان، این معنا را می‌رساند اما در مورد خدا اینطور نیست. [بلکه] در بیان مطلب، با زبان ما اینطور بیان می‌فرماید. تمام بیانات خداوند با زبان ماست و گرنه، واقعیت بالاتر از این هاست. [پس فرمود] هرکس با یکدیگر محبت کند در رضای من. تا زمانی که ما به [دستورالعملها عمل نکنیم اینها را متوجه نمی‌شویم]. اینها واقعیتی است که جلسه قبل عرض شد که در حدیث معراج، مربی خود خداست و شاگرد، پیامبر است. جلسه‌ای که نمونه‌ای مانند آن در عالم نیست. پس معلوم است که این حدیث و این دستورالعملها در چه عظمتی است. پس تا انسان در دستورالعملها موفق نشود، شاید نه تنها این مطالب دقیق، سودی به حال او نداشته باشد بلکه حتی ممکن است مشکل ایجاد کند. مثلاً یکی از عزیزان، جلسه قبل که بحث توکل را مطرح کرده بودیم، آمدند و مطالبی را پرسیدند که معلوم شد، مطالب را کاملاً اشتباه دریافت کرده بود و چاره‌ای نبود جز اینکه عرض کردیم فعلاً به جلسه پنجشنبه بیایند.

تا من نتوانستم [به معنای] رضای من از خدا برسم، [در فهم] رضای خدا از من هم بیشتر مشکل خواهم داشت. اول در ترتیب مطلب فرمود: " رضای بنده من از آنچه به او قسمت کرده‌ام ". وقتی به آن رسید، از آن، حب ایجاد می‌شود و لطافت روحی در او ایجاد می‌شود. یعنی اینها يك چیز عملی است. الفاظ نیست. تا مقاومت سیم باعث نشود که دمای سیم به يك دمای خاص برسد، روشنائی، ظهور پیدا نخواهد کرد. یا اینکه مثلاً دما باید به صفر برسد تا در اثر انسجام مولکولها، آب یخ ببندد. اول باید توکل تحقق پیدا کند و از تحقق آن، رضا حاصل شود و بعد که فهمیدیم رضا یعنی چه، پشت سر آن، حب ایجاد می‌شود. متأسفانه امروزه بعضی‌ها در اثر انحرافات می‌گویند ما در جوان عشق مجازی ایجاد می‌کنیم و وقتی این عشق ایجاد شد، آن را به عشق حقیقی می‌رسانیم. [در حالیکه نمی‌دانند که] مسیر ایجاد عشق از اینجاست. حدیث می‌فرماید. اول باید رضای از قسمت خدا در درون ایجاد شود. این حب، منهای درك این حقیقت، اصلاً به وجود نمی‌آید. همه‌اش حب‌های شهوانی و شاعرانه احساساتی است. این رضای از قسمت خدا که ایجاد شود، حب ایجاد می‌شود وقتی حب ایجاد شد، این حب، در رضای خدا قرار می‌گیرد که رضای خدا با این حب به وجود می‌آید. که اگر این تحقق پیدا کرد، حب خدا برای او حاصل می‌شود. (وجبت محبتی) این وجبت، وجوب تحقق است

نه وجوب فقهی که نستعید بالله مثل نماز که بر ما واجب است، مثلاً بر خدا واجب شد که محبت ما را داشته باشد.

ارتباط بین این حقایق، مسیر سیر الی الله را تعیین می‌کند و تا به این نرسیم، اشتباهاتی بزرگ خواهیم داشت. گاهی انجام وظیفه نخواهیم کرد که به خدا توکل کرده‌ایم. اینکه ما به بعضی اشتباهات عملی می‌افتیم، برای این است که معنا، در ما ظهور پیدا نکرده است.

ان شاء الله در این جلسات، از خود حضرت و از خدا کمک بخوایم که توفیق بدهد در دستورات موفق باشیم که از درون، یک سری حقایق برایمان معلوم شود.

جلسه سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه حدیث معراج، خداوند فرمود: "یا احمد! وجبت محبتی للمتحابین فی، و وجبت محبتی للمتعاطفین (للمتقاطعین) فی، و وجبت محبتی للمتواصلین فی، و وجبت محبتی للمتوکلین علی. " که مطالبی در مورد محبت و در مورد معنای "فی" و "وجبت" به عرض رسید. [در ادامه می فرماید]:

"و لیس لمحبتی علة و لا غاية و لا نهاية". اینکه من می گویم محبت من واجب است بر چنین انسانهایی، این به این معنا نیست که این کارهای مومن ها، بر من اثر می گذارد و علتی می شود تا محبت من بر آنها شامل شود. من آنچنان کبریائی و جلال و جبروتی ام بالاست که حتی تحت تاثیر خودم هم قرار نمی گیرم تا چه رسد به اینکه من تحت تاثیر انسانهایی قرار گیرم [که] مخلوقات ضعیف [من هستند] و محبت داشته باشم و محبت من به این انسانها، مثل محبت انسان به انسان، مثلا محبت مادر به فرزند نیست. مطلب، بسیار بالاست. برای محبت من، هیچ عامل بیرونی [وجود] ندارد. اصلا ذات من اقتضا می کند که محبت کنم. محبت من بر همه موجودات، شامل است. منتها این انسانها، استعداد پیدا می کنند که از آن محبت من که شامل همه موجودات است، بهره ببرند.

مثلا يك وقت است که اتاقی، تاریک است و من چراغ روشن می کنم. در این حالت، من عامل روشنائی شدم. اما روشنائی خورشید، از این قسم نیست. خورشید، در تابش خودش و در روشنائی ذاتی خودش است. اینطور نیست که من آن را روشن کردم. بلکه من پرده ها را کنار کشیدم تا روشنائی خورشید وارد اتاق شود. بنابر این اینطور نیست که کشیدن پرده، علتی شد برای روشنائی خورشید. بلکه این خورشید، در ذات خودش روشنائی است. و من با کشیدن پرده، استعدادی فراهم کردم که از آن روشنائی، بهره مند شدم.

پس اینطور نیست که من محبت به خدا می کنم. خدا هم تحریک می شود و محبت می کند. محبت خدا بر همه موجودات شامل است و این من هستم که از این محبت بهره می برم. و عرض کردیم که این حب، چیز فوق العاده مهمی است. موجودیت موجودات با این حب است. مثلا در مورد اعضای خانواده، می بینیم که خانواده، وقتی پابرجاست که بین اعضای خانواده [محبت برقرار باشد]. و تا محبتی بین آنها وجود دارد، آن خانواده، موجود است. همان که آن محبت از بین رفت، چنین موجودی در کار نیست و از بین رفت. و یا در مورد يك ماده و موجود، این جاذبه مولکولی را اگر از آن بگیریم، دیگر آن موجود در کار نیست. یا در يك کشور، اگر محبتی به این مملکت نباشد، آن کشور از هم پاشیده است. هر جا که يك موجودیتی ترکیب یافته،

در باطن آن محبتی حکمفرماست. پس با این توضیح، در عالم، محبت خدا تابش می‌کند. و انسان آنچنان استعدادی را دارد که از درجه بالاتر محبت، برخوردار شود و بقیه موجودات، این استعداد را ندارند. اگر انسان از آن محبت خدا بهره‌مند شد، خدا می‌فرماید چون برای من علت خارجی نیست و علت ذاتی من است، آن بنده هم متصل به بی‌نهایت می‌شود. "ولا غاية و لا نهاية". اگر علت خارجی بود، ناپایدار بود؛ چون وابسته به علت خارجی بود.

اگر مثل روشنائی چراغ نفتی بود که آن اتاق را روشن می‌کرد، در نهایت خاموش می‌شد چرا که وابسته به اراده اوست و از بین رونده است. اما خورشید، اینطور نیست چون ذاتی است.

محبت خدا، چون از بیرون تحت تاثیر قرار نگرفته، بنابراین غایت و نهایتی برای آن نیست و چون بی‌نهایت است، این انسان اگر محبت خدا شاملش شود، این انسان کوچک هم متصل به بی‌نهایت خواهد شد. مثلاً یک استخر، هرچه هم بزرگ باشد، اما چون متصل به لایه‌های زیرزمینی و لایه‌های عظیم نیست، پس از مدتی، بالاخره گندیده خواهد شد. اما یک چاله کوچک، اگر متصل به منابع عظیم زیرزمینی باشد، چند صد سال هم بماند، زلال و تمیز و زیبا، باقی است. این چاله چند سطلی، صدها سال هم در آن سلامتی خود است. اما این استخر به این بزرگی، چون محدود است، آسیب پذیر است و پس از مدتی بالاخره می‌گندد و نابود شونده و ناقص و محدود است. چون خودش مستقلاً برای خودش شخصیتی دارد. اما آن چاله، متصل به منبع دیگری است.

این انسان، هرچه از این امکانات ظاهری هم بهره‌مند باشد، اگر بریده از آن منبع باشد، دیر یا زود گندیده خواهد شد و در نهایت، نجس و نجس‌کننده است و تمام آسیب‌هایی که یک موجود دارد، بدترین آنها را دارد. اما انسانی که متصل شد به آن منبع عظیم، "لا غاية و لا نهاية". این پاک است و زندگی او پاک‌کننده است و تمام زیبایی‌هایی که درشان یک موجود است، بالاترین آنها برای اوست.

"کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما". ثمره این اتصال، چه می‌شود؟ می‌فرماید: هر زمانی که علم این انسان را بالا می‌بریم، علم دیگری را برای او قرار می‌دهیم. این چنین علمی، درشان این انسان است. این، علم خاصی است.

مثلاً یک وقت است که در یک اتاق، دری است و در بسته است و ما پشت در را نمی‌دانیم چیست. ولی با کشیدن در، دیوار پشت آن کشف می‌شود و ما نسبت به آن دیوار، علم حاصل می‌کنیم. این علم، کشف مجهول است. یک وقت هم هست که آن پشت در، دیوار نیست بلکه یک آئینه در یک شرایط خاصی قرار گرفته

که از بیرون، موجودات فراوان دیگری را در خود دارد. وقتی در باز شد، این آئینه را می بینیم. اما دیدن این مثل دیدن دیوار نیست. خود این علم، یعنی آئینه، خودش علم هائی را برای ما نشان داد. يك وقت است که يك مجهول کشف می شود و تمام. يك وقت است که ما به يك علم می رسیم و آن علم، علم های دیگری را برای ما نشان می دهد. علم های نوابغ علمی و علوم ذهنی، از معلومی به مجهولی است و تا فلان چیز، کشف و اختراع شود، ای بسا ۵۰ سال مغزها زحمت کشیده. اما این يك علم خاصی است که از آثار و برکات محبت خداست به بنده خودش و شاید هم اینکه بلافاصله بعد از محبت فرموده، یعنی اولین ثمره محبت خدا، رسیدن به این علم است. اینجا دیگر محدودیتی نیست. به طور تصاعدی، علم می جوشد. هر علمی، علمی می آورد. یعنی تمام ذرات پیکره چنین انسانی، از علم تشکیل شده. یعنی انسان، وارد فضای دیگری شده. این علم، با زندگی ما رابطه ذاتی دارد. همین علم محدود ذهنی هم می بینیم که چقدر زندگی ساز است. علم نباشد اصلا زندگی.... [نیست]. ما وقتی که در يك اتاقی، يك بچه چند ماهه است، چون قدرت دریافت علمی ندارد، خیلی چیزها را بی پرده انجام می دهیم چون علمی وجود ندارد. يك کسی که زحمت می کشد و چند هزار تومان [خرج می کند] که خود را بیاراید، برای اینکه علمی وجود دارد. آیا می شود کسی ۲۰ هزار تومان خرج کند و خود را بیاراید و آنگاه برود به گله گوسفندها؟! چرا؟ چون آنجا علمی در کار نیست. هر قدر که به فضائی می رود که عالم آنجا قوی تر است، آرایش بیشتر معنا پیدا می کند. پس اگر ما به نقش علم در رنگ و روی زندگی دقت کنیم، که هرچه بالا می رود، عمق زندگی بیشتر می شود، به دست خواهیم آورد که علم قوی - آن علمی که علم آفرین است - آن زندگی چه خواهد شد؟ پس در واقع اولین ثمره بهره مند شدن از محبت خدا این است که انگار انسان، لباس مادی این عالم را بیرون می ریزد و زندگی جدیدی را شروع می کند. مثلا زغال که لباس این عالم را داشته باشد، در آن حالت يك زندگی دارد و وقتی این لباس را بیرون آورد و شعله شد، يك زندگی دیگری دارد. حالا که این لباس را می کنیم، این دفعه [آن زغال]، لباسی از يك شعله می پوشد. دقت کنید.

پس ملاحظه می فرمائید آن نور و آن انرژی، وقتی در لباس ماده بود، يك وضع زندگی داشت و آن وقت که این لباس را از تن بیرون می کند، لباس دیگری به تن می کند که آن شعله است. این نور آن وقتی که در بدنی که جنسش از شعله است زندگی می کند، زندگی دیگری دارد و در يك فضای لطیف است. آن وقتی که من در این پیکر مادی زندگی می کنم، يك طور زندگی دارم. آن وقت که این لباس را بیرون ریخت (محبت خدا) اصلا پیکره انسان شد علم. یعنی هر علمی، علم دیگری می آورد. این دیگر در يك پیکری از

علم زندگی می‌کند. اینجا از زغال وجود، بیرون آمد. اینجاست که انسان، يك تولد دیگری پیدا می‌کند و این زندگی چگونه زندگی خواهد شد؟! سالک الی الله چنین زندگی‌ای را آغاز می‌کند و این حدیث، در ارتباط عالم خلقت، زندگی او را توضیح می‌دهد. پس فرمود اگر این سالک توانست به چنین تولدی برسد و از این ماده خارج شود و در پیکری از علم زندگی کند، خوب اولین برخورد او در ارتباط با مخلوقات چیست؟ اولین چیزی که در اینجا مبنای ارتباط با مخلوقات است - چه کیفی و چه کمی - طرز بینش و نگرش انسان به مخلوقات است و این عامل اصلی که انسان را در بین مخلوقات، با این پیکر جدید، زندگی را شروع خواهد کرد، با بینش او خواهد بود. قبلا هم همینطور بود. اما قبلا بینش خلقی داشت. حالا بینش توحیدی شده. لذا در اهمیت این بینش می‌فرماید:

" اولئك الذين نظروا الى المخلوقين بنظري اليهم ". عرض شد که این حدیث معراج، کلامش خلوت انس است و [مطالب در سطح بسیار بالائی است چرا که] مربی، حضرت رب و سالک، در استعداد شخصیتی همچون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. حالا پیداست که این سخنان سیرو سلوکی، چقدر دقیق است؟ که حتی ترتیب کلمات، نسبت به هم، يك حالت خاصی است. يك جمله‌بندی دیمی نیست که يك فردی گفته است. حتی مقدم و موخر عبارتهای آنها برحسب معنای خاصی است. ملاحظه می‌فرمائید زندگی يك سالک را، مسیرش را و ساختارش را می‌ریزد. پس تا زمانی که من این حب به خدا را به کار نبرم، نمی‌توانم به این برسم. وقتی حب را بکار ببرم، می‌رسم به توکل و وقتی برسم به توکل، آنگاه آمادگی پیدا می‌کنم برای این تولد جدید و آنگاه پیکر علم می‌پوشم] و آنگاه بینش من به مخلوقات، بینش خدائی خواهد شد. این عین حدیث است. " اولئك الذين نظروا الى المخلوقين بنظري اليهم ". آنها کسانی هستند که نظر می‌کنند به مخلوقات، به نظر من که مخلوقات را نگاه می‌کنم. یعنی خودشان، بینش خلقی به خلق ندارند. بینش آنها به خلق، بینش من است. [درباره معنای این بینش خلقی] يك معنای ابتدائی را بزرگان فرموده‌اند که: رفتار خدا با خلق چیست؟ رفتار رحمت و حب است. تا زمانی که به آن تولد نرسیدیم و در این عالم مخلوقیت زندگی می‌کنیم، این عالم، عالم تضاد و تاریکی و کینه و عقده است. تا زمانی که من در این عالم بودم، جنسم طوری بود که با امثال خودم درگیر باشم. هر مانعی برای من [باشد]، دشمن او هستم. منیت من نمی‌گذارد [که رحمت من شامل او شود]. پس تمام صفات رذیله - حسادت، خشم، خودخواهی و حيله‌گری و غم و غصه و - و هرگونه مسائلی که انسان از آنها رنج می‌برد، به خاطر بینش خلقی نسبت به عالم خلق است. اما وقتی از این بیرون آمد و وارد يك پیکر نوری لطیفی شد از جنس علم، آنجا دیگر نگاهش به عالم خلق،

نگاه ربوبی است. رب، به نگاه رحمت نگاه می‌کند. از او همیشه رحمت صادر می‌شود. حتی نسبت به دشمن خودش. حتی اگر چاره‌ای نیست که به دشمن خودش خشم کند، آن خشم هم به خاطر رحمت است. این خشم با آن خشم، قابل مقایسه نیست. آن خشم به خاطر خودش بود و کینه او. اینجا همه‌اش رحمت است. این يك معنا است. یعنی این [فرد]، برخوردش با مخلوقین، چنین برخوردی است. يك معنای بسیار دقیق‌تر و لطیف‌تر مرحوم آیت الله سعادت پرور در کتابش فرموده و آن اینکه نگرش خداوند نسبت به مخلوق، این است که هیچ مخلوقی در محضر خدا اصلا وجود ندارد؛ فانی در اوست. و عبارتهائی در قرآن فرموده است که بنده یکی دوتا را اشاره می‌کنم:

"كل شیء هالك الا وجهه" (قصص - ۲۸). نگرش خداست به خلق و هر شیئی. به طور کلی هر موجود، معنای بسیار وسیعی دارد. در ذات وجودی است. هر چه بکنیم شیئی را ریزتر کنیم، يك شیئی دیگر است. کتاب شیئی است. رنگ آن يك شیئی دیگر است. شکل او، ضلع او، ذره ذره آن و طرز قرار گرفتن آن و... يك شیئی دیگر است. شیئی یعنی ظهور همان درجات وجود. این شیئی می‌فرماید [هالك است]. نه به این معنا که به هلاکت خواهد رسید، نه خیر، اصلا صفت است. يك وقت می‌گوئیم [این] در است. يك وقت می‌گوئیم [این] تخته است. نه اینکه این در، تخته خواهد شد، نه خیر، تخته است. یعنی اگر تخته را ازش بگیریم، هیچی نیست. [همینطور] شیئی، جنسش هالك است. الان که کتاب، يك موجودی شد، این نمودی شد. خود این، هالك است. همان هالك، نمودی از وجود نشان دارد. كل شیئی هالك یعنی اصلا شیئی همان هالك است؛ الا وجهه. آنی که نمود پیدا می‌کند که ما شیئی را شیئی حساب می‌کنیم، آن تجلی وجه اوست. شیئی به عنوان شیئی هالك است. آنی که نمود پیدا می‌کند، وجه اوست.

مثلا بلا تشبیه، الان سکوت بود. بنده يك کلمه صحبت کردم، این صحبتی که کردم، باز همان سکوت بود. این فعل من اینجا ظهور پیدا کرد. آنچه که جلوه کرده سکوت نبود، فعل من بود. در صورت ظاهر، خیال می‌کنم این سکوت شکست و صحبتی انجام گرفت. اینطور نیست. بلکه این که سکوت بود، باز همان سکوت است. آنی که شد، فعل من بود.

یا در آیه دیگر می‌فرماید: "كل من علیها فان. و یبقی وجهه ربك ذوالجلال والاکرام" (الرحمن - ۲۶ و ۲۷). فان و فناپذیری هر آن چیزی که ما آن را يك شیئی تصور می‌کنیم. آنکه باقی است، وجه اوست. الان در اینجا این سکوت، آنچه هیچ است، سکوت بوده. آنچه که هست، فعل من بوده. عالم، آنچه هست، عدم بوده. آنچه هست، فعل او بوده. پس اگر انسان به آن تولد جدید برسد که بیکرش وقتی مثل زغال بود، يك وضعیت

داشت و وقتی لباس شعله پوشید، يك وضعيت داشت. و من هم وقتی که لباس [نگرش] خلقی پوشیده بودم، يك وضعيت داشتم و وقتی لباس علم پوشیدم، يك وضعيت دارم. می فرماید اولین اثر این، این است که نگرش او، نگرش خدا خواهد شد. یعنی كل شیء هالك و كل شیء فان [خواهد شد]. یعنی هیچ چیزی را مستقلا موجودیت دار نمی بیند. این نگرش اگر پیدا شود، این دید توحیدی خواهد شد در مخلوقات. چنین فضائی چون به دست ما نیست [این معنا را خوب درك کنیم]. چون هر کسی در آن فضائی که زندگی می کند، [تحت تاثیر] عادت ها و برداشت ها و بینش هایش قرار گرفته است. مثلا بچه ای را که در قطب زندگی می کند و ساختمان در آنجا از قالبهای یخ است، [نگرش او نسبت به یخ] با يك بچه ای که در استوا زندگی می کند، [یکی نیست]. اگر در مورد استقامت یخ صحبت کنیم، بینش ها یکی نیست. به او [که در قطب زندگی می کند] بگوئیم که یخ، اعتبار ندارد. کاسه را روی آن نگذار از بین می رود. می گوید ما با این ساختمان درست می کنیم، شما می گوئید اعتبار ندارد؟! یا بچه ای که پدرش را يك پهلوان قوی شکست ناپذیر می داند، اگر به او بگوئید پدرت در فلان جا اینطور شکست، اصلا باورش نمی شود. یا اگر در این فضا بگوئیم این آهن را مواظب باشید الان لیز می خورد و می ریزد، اصلا باور نمی کنیم. آهنی که در آن فضا، آب می شود و بخار می شود و اصلا اتمهایش منفجر می شود، ما آن فضا را نمی توانیم درك کنیم.

وقتی به ما می گویند این موجود، فانی است، اصلا نمی توانیم قبول کنیم که: یعنی چه؟ می گوئید این تشکیلات، هیچ است؟! اما آن کسی که پیکره اش از علم شود (آن علم که حدیث فرمود) برای او روشن است. پس [دراثر] چنین بینشی، موضعگیری ها و... همه بر اساس آن بینش خواهد شد و چقدر این بینش با آن متفاوت خواهد بود؟! پس اگر سالک به آن رسید، يك بینش توحیدی خواهد بود. "اولئك الذين نظروا الی المخلوقین بنظری الیهیم". نه اینکه مثل من نگاه می کنند؛ اصلا با نگاه من نگاه می کنند.

پس آنها که از محبت خدا بهره مند شوند، اولین اثر چه شد؟ "كلما رفعت لهم علما وضعت لهم علما." حالا با این بینش در ادامه حدیث، زندگی سالک را شروع به بیان می کند.

جلسه چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه ترجمه حدیث معراج رسیدیم به این که: "أُولَئِكَ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى الْمَخْلُوقِينَ بِنَظَرِي إِلَيْهِمْ". اینها کسانی هستند که نگرش آنها به مخلوقین با نگرش من است به آنها [که بیان شد] یک وجه این است که همچنانکه من با دیده رحمت نگاه می‌کنم، آنها هم با دید رحمت نگاه می‌کنند و از آنها رحمت صادر می‌شود. از آنها هیچ کینه‌ای، بدبینی، ضرری (حتی از ذهن آنها) صادر نمی‌شود و اگر هم خشمی صادر شود، آن هم براساس محبت است و عرض شد که معنای دقیق‌تر آن است که کل مخلوقین در دید خدا، عدم و فانی و هالک هستند، و معرفت انسان به حقایق عالم آنچنان رشد کرده و بینش او از صورت عالم آنچنان نفوذ می‌کند که مشاهده می‌کند هیچ موجودی مستقلا وجود ندارد و همه هالک و فانی است.

"وَلَمْ يَرْفَعُوا الْحَوَائِجَ إِلَى الْخَلْقِ" حال که چنین نگرشی در انسان پیدا شد و بصیرت او با درک این حقیقت باز شد، آنگاه حاجتش را به سوی هیچ خلقی نمی‌برد، نه فقط برای انسانها بلکه به [کل] خلق. زیرا که فرموده است: "وَلَمْ يَرْفَعُوا الْحَوَائِجَ إِلَى النَّاسِ"، بلکه فرموده: "إِلَى الْخَلْقِ".

حتی خودش هم که خلق است، اعضایش هم که خلقند هیچ اعتماد و توقعی از آنها ندارد که آنها بتوانند حاجت او را رفع کنند و این حقیقت را کاملا مشاهده می‌کند، حتی مشاهده می‌کند که چشم و پایش نیز موجودی مستقل که قابل اعتماد باشند، نمی‌باشند.

(عرض شد که این حدیث بسیار بلند است. گوینده رب العالمین است، و تربیت شده این حقایق شخص اول عالم خلقت است.) یعنی واقعا می‌بینید که هر چه هست به اذن خداست و این [بینش] خود یاد خداست. ما وقتی که پایمان را روی آب می‌گذاریم، در همان لحظه احساس می‌کنیم که پایمان فرو می‌رود، [مشابه همین، وقتی انسان به مشاهده فوق رسید] هنگام برداشتن مثلا کتاب، همزمان احساس می‌کند که این دست نمی‌تواند کتاب را بردارد و یا در حین صحبت کردن احساس می‌کند که این زبان نمی‌تواند صحبت کند، چطور این آب نمی‌تواند از من نگهداری کند تا در آن فرو نروم [این دست و پا و خلق هم چنین هستند] و وقتی که این چنین احساسی در انسان ایجاد بشود به آنها اعتبار و اعتمادی نمی‌کند، از این رو است که هیچوقت از آب پلی برای خودش درست نمی‌کند، و انسان هم چون تمام موجودات عالم را مشاهده می‌کند که هیچ هستند [بر آنها تکیه نمی‌کند].

[در این کتاب حضرت آیت الله سعادت پرور رحمة الله علیه] روایت‌های متعددی را نقل کرده‌اند که یکی را انتخاب می‌کنیم:

روایت ۷۲ صفحه ۱۱۲ سرّ الاسراء: عن ابی الحسن الرضا عن آباءه علیهم السلام انه قال: "انما اتخذ الله ابراهیم خلیلاً لانه لم یرد احدا و لم یسال احد قَطّ غیر الله تعالی".

خدای متعال ابراهیم علیه السلام را خلیل انتخاب کرده، به خاطر اینکه او هیچ احدی را اراده نکرده و از هیچ احدی چیزی نخواست، خداوند به این معرفت او، او را خلیل انتخاب کرد.

مطالبی که اینجا عرض شد به آن معنا نیست که ما دنبال اسباب عالم خلقت نرویم و بگوئیم خدا هر چه بخواهد می‌کند، بلکه باید طوری به خدا توجه کنیم که این اسباب را مستقل نبینیم، نه اینکه آدم خیالبافی باشیم و دنبال هیچ کاری نرویم و بگوئیم که خدا هر وقت خواسته گرسنه کرده، [هر وقت هم بخواهد] سیر می‌کند، این فکری خیالبافانه است.

فکر و معرفت توحیدی وقتی حاصل می‌شود که توجه ما به این شئی، این باشد که این شئی که رفع حاجت من را می‌کند به اذن خداوند و از خداست.

"بطونهم خفیفه من اکل الحلال": نکته خیلی جالب که در این حدیث معراج است، این است که در اوایل حدیث مطلب مربوط به عالم مجرد و ملکوت بود، بحث از حب و تحابب و بغض و توکل بود، یکمرتبه مسیر بحث را عوض کرد به خلق و از خلق آنچه پشت سرش به عنوان حاجت مهم و قابل توجه مطرح فرمود، مساله بطن و اکل بود. یکی از سخت‌ترین و مهم‌ترین حاجت‌های انسان این است که باید بخورد. چون تمام موجودیت او و بدن مادی آدمی در این عالم ماده، ارتباط مستقیم با خوردن دارد. تمام اعضای بدن که می‌خواهد کار کند و در این عالم موجودیت خود را استمرار دهد، به بطن و اکل نیاز مستقیم دارد، زیرا که تمام کیفیت و کمیت انرژی عالم ماده او از این طریق است و لذا اینقدر توجه به اهمیت خوردن داده است. در اوج بحث‌های مجردات، روح و حقایق ملکوتی یک مرتبه توجه به اهمیت بطن می‌دهد که مبدا ما یک بعدی باشیم و از ضرورت‌های عالم ماده بی‌خبر باشیم، مبدا جذبه‌های عالم ملکوت ما را از توجه به عالم ملک غافل کند، همان چیزی که خیلی‌ها به چنین خیالبافی‌ها افتاده و گرفتار خشکه مقدسی شده‌اند، به بهانه مقدس بودن یک سری ریاضت‌های نامعقول بر خود وارد کرده و چنین خیال کنیم که با آنها می‌توانیم به بندگی خدا برسیم. [اینها غلط است] زیرا خداوند در اوج دستورات روحی توجه به این حاجت انسان می‌دهد و برایش دستورالعمل می‌دهد. نمی‌فرماید نخورید، می‌فرماید بخورید ولی با دستورالعملش.

تمام نقش معده و بطن را در یک کلمه جمع نموده: "بطونهم خفیفه" که یک دستور کلی است، [یعنی] در سیر و سلوک، این شکم باید سبک باشد وگرنه مانع سیر الی الله می شود. منتهی عمدۀ عامل و اصل ضروری که در این سبک بودن لازم است، لقمه حلال است. اما خود سبک بودن معده، یک جایگاه خاصی دارد و هر عاملی که آن را سنگین کند مانع سیر الی الله است. مثلاً پرخوری معده را سنگین می کند، لذا مانع سیر الی الله است. [اصلاً پرخوری] آثار تخریبی در انسان دارد، و این آثار نه تنها در همان ساعت بلکه در ایام متعدد نقش تخریبی دارد.

اصلاً معده نقش عجیبی در زندگی انسان دارد. انسان توفیق پیدا کند که در محضر متخصصان طب سنتی باشد [و استفاده کند]. آنها در مورد اهمیت معده تأکید فراوانی دارند. کتابی است به نام "نجات از مرگ مصنوعی" که به یکبار خواندنش می ارزد، که البته خودسرانه آدم نباید از دستورالعمل هایش استفاده کند، زیرا خطرناک است.

[در باره نقش معده می توان چنین مثال زد که] چاله‌ای که در حیاط منزل می کنند، رطوبت‌ها را از همه قسمت‌ها می کشد و نمی گذارد رطوبتی در اطراف باشد، معده نیز یک چنین وضعی دارد که به وسیله سیستم خاص خود در ارتباط با اعصاب و رگ‌های مختلف، در هر نقطه‌ای از هر جای بدن هر مرضی باشد، می تواند آن مرض را مکیده و دفع کند. ولی این امر استاد حاذق می خواهد که در آن کتاب یک سری دستورالعمل هائی نوشته است که چگونه می توان به وسیله غذاهای مناسب، مریضی را کشیده و دفع کرد. عکسش هم اینطور است و تمام مرض‌ها از معده شروع می شود. خلاصه اهمیت کمیت، کیفیت و حتی نوع غذا خیلی زیاد است. ای بسا دو نوع غذا را که می خوریم طبیعتشان طوری است که نه تنها معده را سنگین می کند، بلکه اگر دو غذا ناهمگون باشند ممکن است یک سری دردهای جدیدی را ایجاد کند. ظاهراً در کتاب طب الرضا بود که در باره خواص میوه‌ها یک فرمول جالبی بیان کرده بود که میوه هائی که درختی هستند چه رابطه‌ای با میوه‌های زمینی دارند، مثلاً سیب که یک میوه درختی است، با هندوانه که یک میوه زمینی است چه تناسبی دارد.

اگر قرار بود که خوردن بیهوده باشد، امام صادق، امام رضا و پیامبر اکرم صلوات الله و سلامه علیهم این همه دستور طبی بهداشتی نمی دادند، و ما باید این [مسائل] را جزو دستورات سیر و سلوکی قرار دهیم، خداوند هم در این حدیث اهمیت به شکم می دهد که چه کنیم که معده مناسب سیر و سلوک باشد.

پس هر چیزی که معده را سنگین کند مثل پرخوری، ناسازگاری دو غذا، زیاد نجویدن غذا و... برای سیر و سلوک مانع است. خود زیاد جویدن غذا خیلی مهم و مفید است. بزرگان اینها را جزو دستورات قرار می دهند،

ما نباید بگوئیم که همیشه ذکر پنج هزار تائی از صبح تا ظهر داشته باشیم و از این قبیل، اگر بخواهیم سیر و سلوکمان براساس کتاب و سنت باشد، خودشان این مسائل را فرموده‌اند.

ولی نکته مهم آن است که مصداق اتم سبک کردن معده غذای حلال است، چون خیلی ریشه دار است. بالاخره این لقمه مدتی جزو انرژی این بدن می‌شود. وقتی این انرژی از نجاست گرفته شود طبیعی است که از آن نجاست صادر می‌شود، زمانی که انرژی خود را از نجس گرفته، هیچ وقت حرف نورانی از آن خارج نمی‌شود و جنس نجس از آن بیرون می‌آید، چشمی که انرژی‌اش را از نجاست گرفته، نمی‌تواند به نامحرم نگاه نکند، نمی‌تواند از نگاه کردن به قرآن، روایات و ادعیه لذت ببرد. در هر حال جنس که اینطور نجس شد خواص عجیبی را در انسان ایجاد می‌کند.

پس مجموع حدیث این شد که اینها حاجتشان را به خلق نمی‌برند و پشت آن سبک بودن شکم را از لقمه حلال مطرح فرمود، چون کسی که به این بینش رسید، احتیاج ندارد سراغ لقمه حرام برود، اصلاً آن ایمان، به او در کسب حلال آرامش داده و او را راحت می‌کند و او از این مطلب مهم غافل نمی‌شود.

آن بزرگوار [حضرت آیت الله سعادت پرور رحمة‌الله علیه] در این قسمت روایت‌های متعددی آورده است. مثل:

عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قال لی "یا ابا محمد! إِنَّ الْبَطْنَ لَیَطْعُ مِنْ أَكْلِهِ وَ اقْرَبُ مَا یَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلًّا وَ عَزًّا إِذَا حَفَّ بَطْنُهُ وَ ابْعَضُ مَا یَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَزًّا وَ جَلًّا إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ." شکم بر اثر خوردن طغیان می‌کند و نزدیکترین حال بنده به خدا وقتی است که شکمش سبک باشد و مبعوض‌ترین حالت بنده از خدا وقتی است که شکمش پر باشد.

پس این جایگاه خاصی است در ارتباط با غذا و اهمیت نوع غذا در باره موفقیت در راه سیر و سلوک.

در ادامه حدیث دوباره به مسائل روحی و مجردات بر می‌گردد: "نعیمهم فی الدنیا ذکری و محبتی و رضائی عنهم". باز از عالم ماده برگشت و سخن را تغییر داد و به عالم روح، ملکوت و بالاتر رفت. نعیم نعمت پایدار و ثابت را گویند که انقطاع ندارد و تعطیل پذیر نیست، ثبات دارد. پس آنها از چنین نعمتی در زندگی برخوردارند. پس نعمت مادی برای آنها چون موجود مادی هستند در حد نیاز و ضرورت لازم بود ولی آنچه که همیشه از آن لذت می‌برند ذکر من است. در باره ذکر در جلسات گذشته مفصلاً بحث شده است ولی به خاطر اهمیت مطلب به صورت گذرا اشاره می‌شود.

مساله ذکر را باید در وجودمان حس کنیم نه در ذهن و زبان، آنچه که توجه ما را در وجودمان به خود جلب کرده است همان حال ذکر می‌باشد، اگر ما خوب به زندگی مان دقت کنیم اصلا می‌بینیم که معنا و مفهوم زندگی به آن مقدار است که در توجه هستیم و بقیه اصلا بی‌معنا است. رنگ، روح، لذت و عذابی که از زندگی داریم آن مقداری است که توجه داریم و مزه تلخ و شیرین ما در آن چیزی است که به آن توجه داریم. یک چیزی ناگوار است، وقتی توجهمان به آن است از آن تلخی می‌گیریم. با قطع توجه، تلخی هم قطع می‌شود و یا یک چیزی خوشایند است، وقتی توجهمان به آن است از آن لذت می‌بریم، با قطع توجه، لذت هم قطع می‌شود. پس اگر دقت کنیم می‌بینیم زندگی یعنی توجه و توجه و توجه.

این است که زندگی را عمیق‌تر می‌کند. انسان وقتی توجه به چیزی می‌کند زندگی اش آن رنگ را پیدا می‌کند، اگر انسان به این توجه کند معنای بسیار عمیقی در وجود انسان ایجاد می‌شود، خلاصه توجه چیز عجیبی است. ذکر هم همان است. حالا انسان به برکت این دستورات سیر الی الله و دستورات استاد بتواند به آن لطائفی برسد که حدیث معراج را متوجه باشد، متوجه باشد به برکت حب الهی، نگرش الهی به موجودات را و بی‌اعتمادی به مخلوقات را و شکم سبک را که همه اینها اصول در موفقیت‌های سیر الی الله هستند، وقتی از اینها توانست بهره‌ای بگیری، آنگاه قابلیت می‌یابد که با همه وجود توجه به خدا کند که این توجه به خدا ذکر است.

انسان وقتی به ماشینی که تازه خریده است توجه می‌کند، به آن مقدار که به آن توجه دارد لذت می‌برد. یا گرسنه است و قرار است دو ساعت بعد یک مهمانی برود، از توجه به غذا لذت می‌برد. یا به او یک ابلاغ داده‌اند و یک هفته بعد می‌خواهد به آن مسئولیت برسد، از توجه به آن لذت می‌برد.

حال که توجه به این خلق تاریک این همه لذت دارد، مشخص است که توجه به خالق چه لذتی را خواهد داشت، این چه نعمتی بزرگ است؟! انسان تا وقتی توجه به آن نکرده در این عالم در داخل درد شناور است. یک مثالی را بیان می‌کنیم:

فرض بفرمائید یک کسی برای اولین بار وارد آبی شده و در داخلش شنا می‌کند یا از چیزی آویزان شده و در آب فرو رود، در این حال او احساس می‌کند که مقداری سبک شده است و از این مقدار چند درصد سبک شدن احساس لذت می‌کند. او در این حال تازه متوجه می‌شود که من بیرون از آب یک سنگینی داشتم و از آن مقدار سنگینی چند درصد که از بین رفت و سبک شد لذت برد، حالا دوست دارد به آب موادی بریزد که وزن مخصوصش طوری باشد که بیشتر احساس سبکی کند. هر چه سبک‌تر می‌شود، یک لذت عمیقی را احساس می‌کند. این لذتی که احساس می‌کند لذت واقعی نیست بلکه لذت خیالی است که در واقع رفع الم

است. او در خارج آب در یک سنگینی خاص قرار گرفته و از آن سنگینی درد می کشید و جالب اینکه از آن سنگینی غفلت داشت که من وزنی دارم و از آن درد می کشم ولی آن را نمی فهمم. وقتی که به آب وارد شد و چند درصد سبک شد، تازه فهمید که قضیه اینطور بوده. تازه متوجه شد که من چنان دردی داشتم. عجیب تر آنکه هنوز هم متوجه نیست که این لذت نیست بلکه مثلاً به مقدار ۲۰ درصد از آن درد راحت شده است و احساس خیالی می کند که لذت می برد. حال مطلب ما هم مانند مثال فوق است. ما که موجود کاملاً بی درد و بی وزنی در عالم نور بودیم، از لحظه ورود به این عالم درون درد و رنج فرو رفته ایم و سنگینی خاص این عالم در تمام وجود ما مسلط شده است و طوری این درد بر ما حاکم شده که ناآگاه از آن هستیم، فلذا هرچه که ما را از این درد کنار می برد، ما خیالاً آن را لذت حساب می کنیم. غذائی می خوریم و حاجت ما را رفع می کند و دردی را از ما بر می دارد، در نتیجه خیال می کنیم که لذت است. همین خواب که درد را از ما بر می دارد چقدر لذت بخش است.

حال معنای ذکر با توضیح فوق مقداری معلوم شد، ما که با همه وجود توجهمان به این عالم است از چنین توجهی عذاب می کشیم. حال که به رشد رسیده و این توجه را از این عالم قطع کردیم، لذت خیلی بالائی داریم زیرا اولاً توجه به منبع هستی مان یک شیرینی خاصی دارد، در نتیجه این ذکر معلوم است که چقدر لذت بخش خواهد بود. ما کدام نعمت از این عالم را پیدا کنیم که با آن برابری کند، پس:

"نعیمهم": نعمت پایدار و ثابت لذت بخش آنها، "ذکری" یک همچون توجه به این حقیقت آفرین است، "و محبتی": آن وقت که انسان چنین توجهی را پیدا کرد، غذای او حب خدا می شود، غذای واقعی اش احساس لذت از حب و رضای خدا است که در باره رضا مطالبی بحث شد که تکرار نمی کنیم. پس غذای اصلی چنین انسانی از عالم ملکوت ذکر خدا و حب و رضای خدا است. در عین حال تا زمانیکه در این عالم ماده است باید شکم سبک از حلال داشته باشد و تا زمانیکه در این عالم است باید به عالم ماده توجه کند. این برخلاف مشیت خدا است که انسان خیالبافی کند و خود را بی نیاز از حوائج مادی ببیند. مشیت خدا بر این است که ما این دو را جمع کنیم.

حدیث ۱۱۱ صفحه ۱۲۶ سرالاسراء: عن عبید بن زراره قال: سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول "ان المومن من الله عز و جل لبافضل مکان - ثلاثا - انه لیتلیه بالبلاء ثم ینزع نفسه عضوا عضوا من جسده و هو یحمد الله علی ذلک".

وقتی که انسان به آن مرحله از حب خدا رسید به حال رضا می‌رسد (بحث رضا عرض شد که مطلبی بسیار دقیق است)، حضرت می‌فرماید: البته مومن در پیشگاه خدا از جایگاه بلند و با فضیلتی برخوردار است و حضرت این فرمایش را سه مرتبه تکرار فرمود، بعد فرمود که خداوند این مومن را مبتلا به بلا می‌کند و سپس عضو عضو جسد او را از او می‌کشد، در حالی که او خدا را حمد می‌کند.

اینها مقامات رسیدنی است، اگر خیالبافانه به این مسائل برسیم، مضر خواهد بود. خدا روحش را شاد کند، مرحوم آیت الله سعادت پرور (رضوان الله علیه) می‌فرمودند: آقائی با اینکه به مراحل از کمالات رسیده بود و صاحب شاگردانی هم بود ولی به این مرحله از رضا هم نرسیده بود، یک چیزهایی هم چشیده بود و از مشکلات ابتدائی شکر خدا می‌کرد و لذت می‌برد، طوری که یک حال خیالی به او دست می‌دهد و به اشتباه می‌افتد و از خدا می‌خواهد که هر بلائی به او برسد حال رضا دارد. در چنین اشتباهی بود که خداوند او را به مریضی گرفتار کرده بود که آن مریضی خواص متعددی داشت که من نمی‌خواهم آن‌ها را ذکر کنم که تمام حیثیت و آبروی او داشت به هم می‌خورد، او چند دقیقه بیشتر نتوانست تحمل کند و به اشتباه خود پی برد که من کجا و رضا به بالای خدا کجا!

آن بزرگوار (مرحوم آیت الله سعادت پرور) می‌فرمود که او به آن حال افتاد که دیگر دست به دامن این و آن دراز می‌کرد که دعا کنید که من بهبود یابم.

ما نباید از خدا بلا بخواهیم ولی حالا اگر خدا بخواهد بلائی به ما برساند ما باید راضی باشیم و باید از خدا عافیت بخواهیم.

بعضی از دوستان می‌گویند ما به فلان آقا ۳ میلیون دادیم. او اهل نماز بود و...، اینطور نیست، ما باید دنبال عافیت، آرامش زندگی از راه حلال و سلامتی باشیم. هر کجا که خدا اراده کرد که لحظه‌ای بیاید که ما در بدترین وضع قطعه قطعه باشیم، آنجا راضی باشیم. باید دقت کرد که افراط و تفریط نکنیم. این مسائل دقیقا بایستی براساس ظرافتهای روح انجام گیرد که با مختصر افراط و تفریطی انسان را از لذت ذکر باز می‌دارد و لذت ذکر از انسان گرفته می‌شود.

جلسه پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

به ادامه بحث‌های جلسات قبل از تابستان در باره حدیث شریف معراج می‌پردازیم، می‌فرماید:

"یا احمد! و عزتی و جلالی ما من عبد ضمن لی باریع خصال الا ادخلته الجنه یطوی لسانه فلا یفتحه الا بما یعینه و یحفظ قلبه من الوسواس و یحفظ علمی و نظری الیه و یکون قره عینه الجوع".

خداوند با او قسم یاد می‌کند به عزت و جلال خودش، وقتی که خداوند اسم خودش را بیان می‌فرماید این قسم ربط به اهمیت موضوع دارد که در اینجا به اسم عزت و جلال قسم یاد می‌کند و این اهمیت موضوع را می‌رساند که خداوند به این دو اسم عزت و جلال قسم یاد می‌کند، که در این دو اسم تمام قدرت‌ها و تمام اظهار وجودها فانی هستند و هیچ امکان اظهار وجود نمی‌تواند باشد. بعد از این چهار خصلت مهم را شرط داخل شدن در بهشت بیان می‌فرماید و خودش هم این شرط را با یک بیان انحصاری می‌آورد و می‌فرماید حتما داخل بهشت خواهد شد. (چهار شرط به شرح زیر است:)

یکی این که انسان زبانش را ببندد و آن را باز نکند مگر در شرائط مفید و ضروری که مطلب مهمی مورد نظر است. دوم اینکه قلبش را از وسواس حفظ کند.

همانطور که بحث شده است قلب حالتی از روح است که فوق العاده حساس و سریع الحركه است که با کوچکترین نوسان دگرگون می‌شود.

این هوا را در نظر بگیریم، می‌بینیم که با کوچکترین تکان موج در آن ایجاد می‌شود. نور هم از هوا حساس‌تر است. اینها که در عالم ماده هستند با کوچکترین نوسان تغییر حالت می‌یابند ولی قلب که از عالم مجردات است لطافتش آنقدر بالا است که حتی قابل مقایسه با نور هم نیست و چقدر سریع با کوچکترین نوسان تغییر می‌کند. فلذا اگر بر قلب کنترل داشته باشیم در مرتبه بالائی هستیم و مشکل اساسی در سیر و سلوک هم این است که طوری قلب را کنترل کنیم که نه تنها با کوچکترین وسوسه‌ها بلکه بزرگترین حوادث هم آن را تغییر ندهد و این دستورالعمل‌ها برای جلوگیری از دل است.

این دستورات در مراحل بالائی از مراقبه است، زبان خیلی حساس و سریع السیر است که با کوچکترین تکان می‌تواند جهان و اجتماعات را جابجا کند و کنترل آن بسیار قدرت می‌خواهد و نیاز به اراده بالائی است. اگر انسان بتواند بر کنترل آن موفق شود نشانگر آن است که روحش به یک سری مراحل بالائی رسیده است و اگر روی آن درست کار کند می‌تواند روح خودش را پرورش دهد.

شرط سوم: [خدا می فرماید] من به تمام احوالات بنده آگاهم و شرط سوم آن است که بنده این توجه را در خودش حس کند که خدا مرا در همین حال می بیند و به ذات و هستی من علم دارد که این حالت ممکن است چند لحظه اتفاق بیفتد ولی کافی نیست، باید آن را نگهدارد و آن حس از بین نرود.

شرط چهارم: "ویکون قره عینه الجوع". برای افرادی مثل ما گرسنگی یکی از مشکلات است ولی این چنین انسانی به جایی می رسد که [همان] گرسنگی نور چشم او شده و موجب نشاط او می گردد و مساله تغذیه که قسمت مهمی از توفیقات و شکست های ما از یک جهت به آن مربوط می شود، خود به خود اصلاح خواهد شد.

پس این چهار دستورالعمل مرحله بالائی از مراقبه مقدماتی است که در مراقبه مقدماتی (مراحل ابتدائی) کارمان این بود که گناه نکنیم و واجبی هم ترک نشود، ولی در این مرحله مواظب این هستیم که خدا دارد مرا می بیند.

اگر به این مراحل نرسیده باشیم چه کار کنیم؟ باید دستورالعمل های گذشته را جبران کرده و جدی بگیریم، عوامل شکست را پیدا کنیم تا لااقل این مراقبه را متوجه شویم که خدا علم به من دارد یعنی چه؟ یا اینکه قلب خودمان را کنترل کنیم و اراده کنیم لااقل تخیلات خودمان را کنترل کنیم و روی آنها کار کنیم. وقتی که تخیلی به ذهن می آید ولو چند دقیقه، آن را کنار بزنیم. اگر روی این کار کنیم به مرور زمان متوجه مسائلی خواهیم شد که لذت آن ما را به همیشگی کردن آن وادار می کند.

مساله زبان هم همینطور است، ما باید در طول روز کار کنیم که نه تنها پرگوئی و بیهوده گوئی نکنیم، بلکه حرفی را هم که فایده ندارد نگوئیم. یکی از عزیزان می فرمود مدتی بود که یک مریضی [روحی] داشتم. همان ماه مبارک رمضان تصمیم می گیرد که آن را کنترل کند و بالاخره موفق هم شده بود. با همان کنترل قوی حالاتی حاصل شده بود که خودش هم باورش نمی شد. کنترل زبان خواص و آثار عجیبی دارد و تقریباً اثر خودش را زود نشان می دهد.

شاید یکی از عوامل موفقیت در خیال و... همین باشد که زبان را کنترل کنیم. اگر زبان را کنترل کردیم و سکوت کردیم، در داخل آن سکوت سراسر تفکر خواهد بود که آن وقت فضائی خواهد شد که مراقبه های بعدی سریعتر و موفقتر پیش خواهد رفت.

اهمیت صمت خیلی زیاد است که این بزرگوار به چند تا اشاره فرموده و در بعضی احادیث صمت را با صوم همردیف آورده است. یعنی آنقدر بالاست که جزو همردیف های صوم قرار گرفته است.

روایت ۲۱۸ صفحه ۱۹۶ سرالاسراء: قال الله عز و جل فی هذا الحدیث (المعراج): "یا احمد! علیک بالصمت! فان اعمر القلوب قلوب الصالحین و الصامتین و ان اخرب القلوب المتکلمین بما لا یعنیهم. در این حدیث قلوب صالحین و صامتین هم ردیف آمده که چقدر صریح رابطه بین صمت و قلب را مستقیماً بیان فرموده، صمت یک چنین رابطه‌ای با آبادی قلب صالحین دارد و قدرتی بزرگ است.

روایت ۲۱۹ صفحه ۱۹۶ سرالاسراء: قال صلی الله علیه و آله و سلم "یا رب ما اول العبادۃ قال یا احمد! اول العبادۃ الصمت و الصوم. قال هل تعلم - یا احمد - ما میراث الصوم؟ قال: لا، یارب! قال: میراث الصوم قلة الاکل و قلة الکلام و العبادۃ الثانیة الصمت و الصمت یورث الحکمة و تورث الحکمة المعرفة و تورث المعرفة الیقین فاذا استیقن العبد لایالی کیف اصبح بعسرام بیسر."

[پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم] به خداوند عرض می‌کند: ای رب من سرآغاز عبادت چیست؟ خداوند فرمود اول عبادت صمت و صوم است. بعد فرمود: آیا می‌دانی میراث و ثمره صوم چیست؟ فرمود میراث صوم این است که ما را به این صمت بکشاند. یعنی ما را به طرف سکوت سراسر تفکر بکشاند. اگر انسان به صمت رسید و سکوت همراه با تفکر را داشت ثمره آن بهره مندی از حکمت است و پشت سر حکمت معرفت می‌آید. معرفتی که پشت سر آن یقین حاصل می‌شود. ملاحظه می‌کنیم که چقدر راه روشن است و دستورالعمل چقدر واضح می‌باشد: راه یقین را سکوت بیان می‌کند.

بعضی از عزیزان هستند که خوشحالند که ده بیست جلد کتاب عرفانی خوانده‌اند، حدیث می‌فرماید که یک تک ریال هم ندهید. لازم نیست اینقدر خرج کنیم که عرفان را بفهمیم. دستوری که حضرت می‌دهند هیچ خرجی ندارد: سکوت که پشت سر آن حکمت و پشت آن معرفتی که یقین می‌آورد، است. خدا به او یقین می‌دهد، طوری که اصلاً حالش فرق نمی‌کند که فردا زندگی برایش خیلی آسان خواهد بود و یا خیلی سخت، برایش مهم نیست که زندگی فردا چطور خواهد بود. و به اوج قدرت کمال در زندگی رسیده است.

حدیث ۲۲۱ صفحه ۱۹۶ سرالاسراء: قال عز و جل "یا احمد و عزتی و جلالی ما اول العبادۃ العباد و توبتهم و قربتهم الا الصوم و الجوع و طول الصمت و الانفراد من الناس و ان اول معصیته یعملها العبد شیخ البطن و فتح اللسان بما لا یعنی." "

سرآغاز عبادت بندگان و قرب به خدا (بطوری که از جائی شروع کند که در جلو جلوها نلغزد و زیربنا را در سیر الی الله محکم کند) صوم است و جوع و طول الصمت و انفراد من الناس یعنی در حد ضرورت با مردم معاشرت کند.

[دیگر اینطور نیست که بگوید] دلم گرفته برویم و یک ساعت با دوستان گپ بزنیم. در حد ضرورت اگر لازم باشد چهل ساعت هم با مردم درگیر می شود ولی اگر ضرورت تمام شد خودم با خودم مشغول خواهم شد که معاشرت زیاد تشتت افکار می آورد.

در ادامه حدیث می فرماید "سراغاز معصیت هم آن است که شکم انسان پر شود و زبانش باز شود به آنچه که فائده ندارد.

جلسه ششم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در ادامه بحث شرح حدیث معراج می فرماید: " و یحفظ قلبه من الوسواس "

آیه ۳۶ - ۳۹ سوره زخرف: " وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُفِیْضٌ لَّهٗ شَیْطٰنًا فَهٗوَ لَهٗ قَرِیْنٌ «۳۶» وَ اِنَّهُمْ لَیَصُدُّوْنَهُمْ عَنِ السَّبِیْلِ وَ یَحْسَبُوْنَ اَنَّهٗمْ مُّهْتَدُوْنَ «۳۷» حَتّٰی اِذَا جَاۤءَنَا قَالْ یٰ لَیْتَ بَیْنِیْ وَ بَیْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِیْنُ «۳۸» وَ لَنْ یَنْفَعَكُمُ الْیَوْمَ اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنْكُمۡ فِی الْعَذَابِ مُشْتَرِكُوْنَ «۳۹» "

در این آیه در مورد ذکر فرمود: " یعش یعنی اینکه کسی خودش را به ندیدن بزند، ترجمه آیه: " و هرکس خودش را از ذکر رحمن چشم پوشی کند برای او همنشین می کنیم شیطانی را، پس او قرین او می شود و آنها منصرف می کنند آنها را از راه خدا و درحالی که خیال می کنند که آنها هدایت یافته اند. "

پس خطرات غفلت از ذکر اینکه همنشینی با شیطانی که این شیطان چه بلاهائی بر سر آدم می آورد و خطری بالاتر که انسان خیال می کند هدایت شده که این خیلی خطرناک است، این چه وضعیتی است که کارهائی می کند به ظاهر خوب، مفید، عقل پسند، خدایسند ولی در گمراهی حرکت می کند و خیال می کند که هدایت یافته است، راه نجات برای چنین انسانی بسیار سخت است زیرا کسی که گنهکار است و احتمال گمراهی می دهد خیلی زود هدایت می شود ولی کسی که خودش را هدایت شده دانست، هدایت او بسیار مشکل است و این سخت ترین مریضی است، [در این آیه می فرماید]:

" این وضعیت استمرار می کند تا به ما برسد و آن لحظه جان دادن است؛ لحظه جدا شدن از این عالم است؛ لحظه حاضر شدن در محضر خداوند است که آنگاه حقیقت گمراهی او بر او کشف می شود که من در چه گمراهی بزرگی کرده ام و وقتی که حقیقت برای او روشن شد می گوید: ای کاش بین من و تو [ای شیطان] به اندازه شرق و غرب فاصله بود "

اینقدر نفرت انگیز است که آرزو می کند که به اندازه شرق و غرب بین او و شیطان فاصله باشد، این قرینی که با او در این عالم بود در عالم بعدی حقیقت این قرین که برای او روشن خواهد شد [متوجه خواهد شد که] قرین بسیار وحشتناک و دردآوری است به طوری که می فرماید آن عذاب برای چنین شخصی عذابی خاص است و از اینجا معلوم می شود علاوه بر عذاب جهنم عذابی دیگر از این همنشین خواهد برد و شاید از این نکته استفاده شود که فریادی که چنین انسانی کشیده است درد از عذاب جهنم نبود بلکه درد از چنان قرینی بود. چون فریاد می زند ای کاش فاصله ای بین من و تو بود و نگفت که فاصله ای بین من و جهنم بود! گاهی پیش

می آید که برای انسان دو مریضی پیش می آید که عذاب یکی آنقدر سخت است که دیگری را فراموش می کند. قرآن هم می فرماید: "فَبِئْسَ الْفَرِيقُ" که این یکی از خطرات دور شدن و چشم پوشی از ذکر است. در آیه دیگر می فرماید: "أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ". (جائیه ۲۳)

در این آیه "أَفَرَأَيْتَ" آیا دیدی یک حالت تعجب را بیان می کند یعنی "خیلی شگفت انگیز است کسی که هوای خودش را اله خودش قرار دهد و چنین انسانی که با هوی و هوس زندگی می کند خداوند او را گمراه می کند برای اینکه این شخص علم به این هدایت دارد."

این یک نکته تربیتی است که بسیار جالب می باشد یعنی با اینکه [آن شخص] علم دارد راه هدایت و گمراهی چیست ولی این علم به درد او نمی خورد و هیچ فائده ای برای او ندارد و در گمراهی زندگی می کند. مثالی بیان کنیم تا مطلب نزدیک باشد که چطور می شود انسان علم دارد ولی بازهم در گمراهی است: بعضی از انسان ها کاملا علم دارند که خواهند مرد و مرگ فرا خواهد رسید و در این مساله هیچ شکی ندارند ولی این علم هیچ تاثیری در آنها نمی گذارد، [طوری عمل می کند که] انگار برای همیشه ماندگار است. تکانی از آن علم برای او حاصل نشده است.

یک وقت است که انسان جهل دارد و گمراه می شود که این یک حرفی است ولی آنچه که خیلی دردآور است این است که انسان بداند گمراهی چیست و بازهم گمراه شود، یک وقت است که انسان نمی داند این غذا مسموم کننده است ولی یک وقت هم است که می داند غذا مسموم کننده است ولی هوس نمی گذارد که نخورد. در حالت اول فقط عذاب مسمومیت را می چشد ولی فردی که می دانست این یک سم است ولی نتوانست جلوی هوسش را بگیرد علاوه بر عذاب مسمومیت، عذاب دیگری هم دارد.

یا یک کسی مریضی سختی داشت، داد و فریاد می کشید و به او می گفتند که فلان چیز برای تو مضر است ولی او یکمرتبه هوس کرد و آن را خورد و دوباره به آن مرض افتاد، بدتر از عذاب مرض آن عذابی است که دانسته و دوباره روی علم خودش گرفتار آن مرض شده است.

خدا می فرماید کسی که با هوس زندگی کند (این هوس سخت ترین دشمن انسان است) خداوند او را به همچنین عذابی مبتلا می کند که در حالی که می داند در حال گمراهی است ولی از راه هدایت جدا شده است، وضعیت چنین انسانی تمام شدنی نیست. و در نتیجه مهمترین مراکز شناخت حیاتی او که چشم و

گوش و قلب اوست، خداوند آنها را از خاصیت می اندازد و بر گوش و قلب او ختم می زند و بر چشم او پرده می زند.

در سوره اعراف آیه ۲۰۱ می فرماید: " إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ ". البته کسانی که اهل تقوی هستند وقتی که مس آنها را طواف کننده ای از شیطان که قرآن اشاره می کند به این که فرد اهل تقوی است و او توانسته شیطان را براند ولی شیطان دست بردار نیست، چنین انسانی بازم از خطر شیطان در امان نیست، چون شیطانی که طائف است آن است که کارش دور زدن و طواف کردن است، شیطان را بیرون رانده است ولی بیرون دل مرتب طواف می کند، دنبال کوچکترین فرصت است، دنبال لحظه ای غفلت است تا در حین چرخش و طواف آن را پیدا کرده و نفوذ کند.

پس انسان اهل تقوی با اینکه شیطان را کنار زده و در محضر خدا زندگی می کند ولی توجه او در این مرحله مبارزه با طائف شیطان است و کار هنوز تمام نشده است.

مبارزه ای دیگر در سیر الی الله بر او لازم است که کنترل شیطان طائف در بیرون است و همین که خواست او را مس کند فوراً توجه اش به ذکر خداست و این او را در میدان بیرونی هم مصونیت می دهد تا این ذکر را انجام دهد، همانجا بصیرت پیدا می کند و بینش او به کار می افتد.

پس در مراحل سیر و سلوک، انسان پس از این که توانست گناهان را از خود بزدايد؛ خودش را در قوه عقلش تحت کنترل قرار دهد؛ از گناهان ظاهری و باطنی شسته شود؛ کار تمام نشده است. کنترل در این مراحل نیازمند بصیرت دیگری است تا بتواند راه را طی کند و آن هم اینکه انسان در معرض غفلت و مس شیطانی که طواف کننده او است قرار می گیرد. اینجا شیطان او را به گناهان ظاهری وادار نمی کند، او را از واجبات هم محروم نمی کند، این شیطان قوی تر و هنرمند است که [در این مراحل] حیل های دیگری دارد که ذکر خداوند می تواند کاری کند.

پس ذکر که این همه در مراحل بالای تقوی در زندگی انسان نقش مهم دارد کار یک هفته و دو هفته نیست، همچون تنفس اکسیژن که مرتباً تنفس کرده و حیات خود را از او می گیریم باید در هر حال نگهداری شود. مراقبه و توجه سالک در این مرحله دیگر این نیست که من به نامحرم نگاه نکنم، مراقبه اش این نیست که از ذهن نامحرم رد نشود، بلکه او در این مرحله به برکت پاکی یواش یواش مشاهده می کند صفات خدا را، جمال خدا را، اسماء خدا را، و مراقبه او هم این است که دیگر شیطان اینها را نگیرد. صحبت از گناه نیست، صحبت از این است که شیطان می خواهد آن لذت مشاهده صفات و اسماء خدا را از او بگیرد.

فلذا امام سجاد علیه السلام به خداوند عرض می کند: "أَسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لَذَّةٍ بَغَيْرِ ذِكْرِكَ".

یکی استغفارش از این است که چشمش به نامحرم افتاده، و یکی از اینکه از ذهنش نامحرم خطور کرده و.... ولی امام علیه السلام از آن استغفار می کند که چیز دیگری مرا به غفلت انداخت طوری که مرا از لذت ذکر تو بازداشت. ملاحظه می فرمائید هرکس به تناسب رشدش زندگی برایش جدی می شود و اهمیت دارد. الان بچه ای که در کوچه بازی می کند نمی تواند احساس کند که برادرش که در کنکور قبول نشده چه غذایی می کشد یا آن تاجری که ده میلیون تومان ضرر کرده چه احساسی دارد. هر کس در مرحله خودش وضعیت زندگی برای او مهم است. برای آن برادر مساله کنکور خیلی جدی است و برای آن دیگری اینکه در فلان استخدام ردش کنند یا نه. برای کارمند وضعیت اداره اش و.... ولی امام علیه السلام وقتی از اینکه چند لحظه مراقبه خدا را از دست داده چه فاجعه ای در روح چنان انسانی پیدا می شود. چه لذت بزرگی را از دست می دهد که برای او اینقدر جدی است ولی برای ما این مطلب قابل حس [و درک] نیست که یعنی چه، ما می گوئیم خوب ذکر است دیگر، اگر لذتی آمد یا نیامد چه می شود. ولی امام استغفار می کند.

این لذت، لذت بهشت و حتی بالاتر از بهشت است. حتی از لذت علم و لذت خدمت به خلق و هر لذتی باشد، از همه آنها بالاتر است. در همه اینها ذاکر خدا، خدا را مراقب است، خدمت به خلق او برای این نیست که از آن عملش لذت ببرد و یا این که بهشت را کسب کند، او در اینجا خدا را مشاهده می کند و بنابر این خدمت به خلق او غیر از خدمت به خلق کسی است که برای بهشت است و خدمت برای بهشت هم بالاتر از خدمت برای نوع دوستی است. همه اینها صورتاً خدمت به خلق است ولی مرتبه آنها متفاوت است.

علم هم همینطور است. ذاکر خدا در علم، خدا را مشاهده می کند. دیگری بهشت را جستجو می کند. دیگری از خود علم لذت می برد و دیگری هم از منافع طبیعی لذت می برد.

اینکه می گوئیم دلتنگ شدیم، برویم و با فلانی گپی بزنیم و بخندیم و خود را به بی خیالی بزنیم، همه اینها انسان را ضایع می کند. امام می فرماید: "مِنْ كُلِّ رَاحَةٍ بَغَيْرِ أُنْسِكَ".

اهمیت ذکر خیلی بالاست که آیت الله سعادت پرور نمونه هائی را آورده است.

قال الصادق علیه السلام: "إِنْ كَانَ الشَّيْطَانُ عَدُوًّا فَالْعَفْلَةُ لِمَاذَا". (سرا اسراء ج ۱ ص ۲۰۲ ش ۲۳۹)

حالا که معلوم شد شیطان دشمن است، غفلت از او چرا؟

تا اسم کسی به بد حق و حسابی در می آید و لو واقعا بد حق و حساب نباشد و این اتهامی بیش نباشد، ولی تا می خواهد به ما نزدیک شود می ترسیم. اگر معامله ای با ما می کند حواسمان جمع است. چون توجه داریم که

خطر دارد. تا یک کسی شایع شد که دزد است، حتی اگر به ما نیکی هم بکند از او می ترسیم. به ما اگر بگوید ساک خودت را بده من ببرم، رنگمان می پرد. در حالی که شاید این اتهام فقط یک تهمت باشد. تا اینکه از دور رد می شود حواسش را جمع می کند، در حالی که هنوز برای او یقین نشده است.

حضرت می فرماید حالا که یقین شده که این شیطان دشمن است، ولو کارهای به ظاهر خوشی هم به ما نشان می دهد باز نباید توجه کرد؟ انسان اگر خطر را متوجه شود دیگر لذت گناه را دنبال نخواهد کرد. مثلاً یک کسی را مار زده است و یا از عده ای از افراد موثق باورش شده که این مار او را می زند و می کشد، از دور تا مار را می بیند آنچنان فرار می کند که اصلاً توجه ندارد که این مار در آفتاب چقدر زیبا حرکت می کند و چقدر زیبا می پرد. به هیچ کدام از جذبه های جالب مار توجه نمی کند، زیرا آن خطر آن قدر قوی است که همه آنها را تحت الشعاع خود قرار می دهد. اهل ذکر چنین رفتاری را برای خود دارند. طوری خطرات این دشمن بی رحم را متوجه شده که تا از دور دورها خطر گناه در ذهنش می آید، همچون می ترسد و دلش می لرزد که از خطر این گناه، اصلاً توجه به لذت آن گناه هم نمی کند. پس می شود انسان به برکت ذکر خدا طوری رشد کند که وقتی گناه سراغ او آمد، آنچنان توجه به دشمنی او دارد که لذت همه آن از بین می رود.

تا شایعه ای می آید که در این محله دو سه بار دزدی شده، انسان فوراً حواسش به این است که دشمن نزدیک است، لذا به خانه اش نروده می زند؛ قفل را عوض می کند؛ و..... این طبیعت انسان است. وقتی دشمنی شیطان قطعی شد، غفلت از او چرا؟! چرا بعد از نماز صبح از ته دل از خدا نخواهد که به او کمک کند؟ چرا موقع شروع کار یاد خدا را نداشته باشد؟ درست است که ما مثل ائمه علیهم السلام نمی توانیم همیشه در ذکر خدا باشیم، ولی لا اقل می توانیم در محل کار، کار خودمان را با خدا و ذکر او شروع کنیم. از شر شیطان پناه به خدا ببریم. تا آدم شیطان صفتی که کارش حرّافی و.... است به او نزدیک شود، فوراً به خدا پناه ببرد. تا به فضائی می خواهیم وارد شویم که احتمال خطر است و مجبوریم به آنجا برویم، چرا به یاد خدا نیفتیم؟ همین توجهات است که باعث می شود خدا کمکش کند، ولی وقتی با غفلت وارد می شویم، شیطان کارش را می کند.

عن الرضا - علیه السلام - عن آبائه عن امیرالمومنین - علیهم السلام - قال: " کل ما الهی عن ذکرالله فهو من المیسر". (سراالاسراء ج ۱ ص ۲۰۲ ش ۲۴۰)

کلام امام رضا علیه السلام است از آبا و اجدادش علیهم السلام این مطلب را انتقال داده اند که: هر آنچه که ما را از ذکر خدا باز دارد، قمار است.

آن میسری که در قرآن با صراحت کامل رد شده و حرام دانسته شده است چنین عمل قبیح و زشت که برای ماها این قمار ظاهری گناه کبیره شده است و برای آن مراقبه اهل ذکر چنان خطری در غفلت از ذکر خداست. پس در سیر و سلوک، دستورات مربوطه، مقدماتی است برای آماده کردن ما به زندگی [توحیدی]. خدا لعنت کند اولی، ثانی و ثالث و تمام دشمنان اهل بیت علیهم السلام را که نگذاشتند ما لذت زندگی را بچشیم. ما برای این نیامده ایم که چنین زندگی را داشته باشیم؛ ما نیامده ایم که مثل حیوانات باشیم؛ آمده ایم که ذکر خدا را داشته باشیم و غیر آن همه قماربازی است.

فی فقه الرضا - علیه السلام - قال: اروی ان امیرالمومنین - علیه السلام - قال فی کلام له: " ان من البلاء الفاقه و اشد الفاقه مرض البدن و اشد من مرض البدن مرض القلب " و اروی: " لا ینفع مع الشک و الجحود عمل ". (سرالاسراء ج ۱ ص ۲۰۴ ش ۲۴۲)

اینجا حضرت مطلب را محسوس می کند که معنی استغفار از غیر ذکر خدا یعنی چه. به عبارت دیگر می فهماند که این چه عذاب دردناکی است. البته فقیری و تنگدستی واقعا بلا است برای انسان؛ خیلی ناگوار و مصیبتی بزرگ است؛ آزمایشی است برای انسان و اما از آن تنگدستی شدیدتر مریضی جسم انسان است. کسی که فقیر است فوقش نان خالی می خورد و می خوابد؛ آپارتمان سنگ مرمری ندارد، کاه گل می نشیند و می خوابد. ولی کسی میلیارد هم باشد ولی در مریضی به خودش می پیچد و ستون فقراتش خرد شده و با قطره چکانی به او آب می دهند، این حالت شدیدتر از تنگدستی است. حال که این را متوجه شدیم، شدیدتر از درد این مرض جسمی، مرض قلبی است. انسان قلبش از حقایق الهی محروم باشد؛ از ذکر خدا دور باشد؛ به جای ذکر خدا هوس و آرزوها و لذات دیگر قلب او را پر کند، ولی این انسان متوجه نیست و آن درد را احساس نمی کند. بچه ای که چهار دست و پای او فلج است هنوز نمی فهمد که در چه عذاب دردناکی است. چون اینقدر در جهان پستی است که قدرت درک عذاب را ندارد. تا اینکه رشد کند و بفهمد در چه وضعیتی است که نمی تواند تکان بخورد، محتاج کس دیگری است. ده بار از دیگری کمک می خواهد ولی یازدهمین بار خجالت می کشد. خطر را نمی تواند دفع کند. عذاب های دیگر را با رشد روح متوجه می شود. در ابتدا که نمی توانست پایش را جابجا کند یک عذاب داشت ولی عذاب خجالت را نداشت، چون هنوز رشد نکرده بود. کمی بزرگتر شد، عذاب آن را می کشد که با همبازی های خود نمی تواند بازی کند. فلذا ما نمی توانیم درک کنیم که این چه عذاب دردناکی است که به خود می پیچد و درد می کشد. عذاب قلبی که از معارف الهی محروم است چگونه عذابی است.

کسی که در بین اهل غفلت زندگی می کند ولی درونش با خدا است، چنین کسی متکسب به این می ماند که رزمنده ای است که درگیر دشمن شده و در بین دیگر سربازان که فرار می کنند او مجاهده و مبارزه می کند. مثلاً ارتشی وارد صحنه می شود، همه فرار می کنند ولی یک نفر مقابله کند و دشمن را متوقف نماید. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: " یا اباذر الذاکر فی الغافلین کالمقاتل بین الفارین ".

جلسه هفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، خداوند فرمود که: "و يحفظ علمی و نظری الیه". سالک الی الله حفظ می کند علم و نظر مرا که به او می کنم، مراقب این حقیقت میشود. با تمام وجود، توجه می کند که خدا به من علم دارد و به من توجه دارد. "علمی و نظری الیه". این حقیقت را "يحفظ": نگه می دارد. در آن جلسات خیلی گذشته عرض شد که انسان اگر بتواند در مراقبه و محاسبه، قوی عمل کند، یکی از فوائد بسیار شیرین آن این است که صفات خودش را به طور مجرد بدون ابزار و اسباب مادی می فهمد و حس می کند.

مثالی عرض کردیم: مثلاً ما این محسوسات مادی را خیلی زود متوجه می شویم. حس می کنیم و زود می بینیم و باور می کنیم که الان دیوار هست و کتاب هست. صد در صد انسانها این معنا را بدون مشکلی و هیچ سختی متوجه می شوند. حتی بچه چند ساله متوجه می شود که من نگاه می کنم و در را می بینم. اما اینکه من با چشم نگاه می کنم و می فهمم، این زحمت می خواهد. مثلاً یک بچه دوساله این را متوجه نمی شود. چون در مدارج پائین درک و شعور است. حالا ما چون در مراحل بالاتری هستیم، بدون هیچ سختی می فهمیم که با این چشم، در را می بینیم. اما اینکه من در را می بینم. این آب است و... این را بچه متوجه نمی شود. پس در این مرحله، چند درصد انسانها افتادند و نتوانستند ببینند که با چشم می بینند. یک مرتبه بالاتر، اینکه ما متوجه باشیم که خود دیدن را ببینیم و متوجه باشیم که من می بینم، درصد کمتری می فهمند که چشم، دیدن نیست؛ نگاه کردن است. این چشم، از آن در که می بینیم به من نزدیکتر است. نگاه کردن هم، از چشم به من نزدیکتر است. یعنی من نگاه می کنم، بعد چشم به کار می افتد و می بینم. همانطور تا می آید به اینکه نگاه کردن را هم بگذاریم کنار. خود حقیقت دیدن، صفت دیدن منهای بقیه متعلقات آن، (یعنی دیده شده ها، چشم و نگاه کردن را هم می گذاریم کنار). تنها و تنها دیدن. اینجا هم یک عده افتاده اند. خیلی سختش است که بفهمد. تا می گوئیم دیدن، همه چشم و دیده شده ها و... می آیند و نمی گذارند خود دیدن را ببینیم. همینطور شنیدن و... یا خود مجرد قدرت هم همینطور است. همانطور زنده بودن، حیات، جدای از متعلقات آن. اینکه انسان بتواند به برکت مراقبه به این معنا برسد آنگاه آرام آرام آمادگی پیدا می کند صفات خویش را به طور مجرد ببیند. اگر این را رسید، - نه خیالی - بلکه برایش کشف شود، و مجرد علم را بفهمم، خیلی سخت است که من بدون معلوم و بدون عالم، خود علم را احساس کنم. خوب وقتی من می بینم و می شنوم، سرسبد آن، علم است. وقتی من علم را بتوانم بفهمم، اینجا است که آمادگی پیدا کردم این معنا که خدا سمیع است، خدا علیم

است و بصیر است یواش یواش برایم روشن شود. اگر این روشن شد، احساس خواهم کرد که همه وجود من علم و شنوائی و بینائی است و منی هم در کار نیست. آنگاه این آیات که "... والله سمیع، بصیر، علیم، قدیر" نسبت به اینها معرفت پیدا می‌کنم. آنجا خواهیم فهمید که اصلاً [مثل] اینکه الان متوجه می‌شوم ذهنی و خیالی نیست و لذتی که آن خواهد داد، لذت دیگری است.

چون این لذتها را من با من احساس می‌کنم. حالا که از غذای حیوانی این همه لذت می‌برم، حالا از آن حقیقتی که فوق غذاهای مادی است، آن چه لذتی دارد (که دیدن همان منم و من همان دیدنم) خوب آن منی که از یک عطر گلی لذت می‌برد، این یک بُعد بسیار ضعیف و پستی از این نظام هستی است که گوشه‌ای از آن موافق طبع من شد و لذت بردم. در حالی که متوجه شوم که تمام حقیقت من همان لذت بویائی است و برعکس تمام بویائی همان حقیقت من است، (چه لذتی دارد؟!) از شنیدن یک خبر همانطور. وقتی که از یک خبر موافق طبعم لذت می‌برم، اگر متوجه باشم که شنیدن، تمام حقیقت من است و من تمام حقیقتم همان شنیدن است، [این فهم چه لذتی دارد؟!]. مثلاً مثل این است که یک لیوان آب حس کند که من همه، رطوبت هستم و برعکس، رطوبت احساس کند که من یک لیوان آبم. اما به طور مثال اگر رنگ قرمز به آب بزیم، اگر آب چشم باز کند می‌فهمد که من غیر از رنگ قرمزم. اما در مورد رطوبت و آب، در واقع هر دو یکی است.

انسان وقتی نگاه می‌کند دو چیز است: در و من. هر چند که صورت در، در وجود من حل شده اما باز هم می‌گویم من و در. یعنی دو تا چیز هست. اما [یک وقت هم] می‌گویم من و دیدن. اینجا یکی است. دیدن همان من و من همان دیدن هستم. اگر چشمش باز شود، چه حالی و لذتی دارد؟ همینطور علم. علم از اینها قوی‌تر است. در دیدن هم علم است، در شنیدن هم علم است و... گل سرسبد اینها همان نور است که همان علم است. چه بینم و چه بشنوم و چه ببویم، به علم منجر است. یعنی برسم به اینکه من علمم و علم، منم. اینها همه فقط از راه مراقبه و محاسبه است. هیچ راه دیگری ندارد. هر راه دیگری باشد، همه خیالات است و ذهنی. و به مشکلات دیگری می‌رسد. وقتی این معنا به طور طبیعی پیدا شد، آنگاه آمادگی پیدا می‌کند تا بفهمد که اینها تصویری است از حقیقت علم، حقیقت حیات و....

فرق انسان با حیوان و سایر موجودات آن است که آنها نمی‌توانند خودشان را بفهمند. انسان هم قدرت ندارد مگر بعد از مراقبه که "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ". عرفان فرموده است، دانستن که نفرموده، علم که نفرموده. وقتی به این رسید، خواهد رسید که تمام وجود من شنوائی خدا وجود دارد. بینائی خدا وجود دارد.

اینجاست که به "عَرَفَ رَبَّهُ" می‌رسد و در وادی نور حرکت می‌کند. سالک از آن موقع که تصمیم گرفته به وظیفه عمل کند و مراقبه‌های مقدماتی را انجام بدهد، هرچه پیشرفت می‌کند در وادی ظلمات حرکت می‌کند. وقتی به اینجا رسید، منزل‌های دوران ظلمات تمام شد و می‌رسد به منزل‌های وادی نور. تازه سیر الی الله شروع می‌شود و می‌فهمد که برای چه مراقبه می‌کرد و حقیقت زندگی و هدف از خلقت و... تازه شروع می‌شود. پس اینکه بعضی خوابها را می‌بینیم، تا یک مرحله مفید است. اگر در این مرحله بمانیم و از اندازه معمولی بالا برویم، مانع پیشرفت است. اینجاست که اساتید به خوابها توجه نمی‌کنند. در بیداری چه می‌فهمی؟ آن هم نه خیالات.

اینها همه در وادی ظلمات است. پیشرفت می‌کند اما در وادی ظلمت. تا اینکه برسد به اینکه خود دیدن را حس کند و اینکه دیدن، همه وجود من است و من همه وجودم دیدن است. و عقل و علم و شنیدن و... هم همینطور. وقتی انسان به این معنا رسید تازه در آستانه راه قرار می‌گیرد. اینجاست که دستورات استاد، خیلی جدی است. و سالک هم خیلی جدی است. اینجاست که زندگی توحیدی شروع می‌شود. و از اینجا ما متوجه می‌شویم که خدا ما را می‌بیند یعنی چه؟ دیگر خدائی و منی و دیده شده‌ای و بیننده‌ای نیست. اینکه خدا عالم به من و من هم معلوم خدا هستم، اینها و این شرک‌ها رفته کنار. اما آن معنا وقتی برای من حاصل خواهد شد که من در این معنا حل شوم. تا معنای اینکه من علمم و علم من هستم، حل نشد، آن معنا هم حل نخواهد شد. می‌گویم عالم و من معلوم. من هنوز نفهمیده‌ام. تا برسم که عالم، علم و معلوم، این یک مطلبی غیر از معنای ذهنی است. آنگاه استاد انسان را وارد مرحله جدیدی از مراقبه می‌کند که مراقبه جدی و والاست. که این را هم قرآن فرمود و این حدیث هم می‌فرماید: "يَحْفَظُ عِلْمِي وَ نَظَرِي إِلَيْهِ". البته این طور نیست که دوام داشته باشد که هر وقت که به این رسید، دیگر شیطان رفت و راحت شدم. بلکه با اینکه خیلی شیرین است و مست کننده و همه لذتهای بهشتی در یک لحظه حاصل می‌شود، اما چون در این نظام بشری است، برای آن زمان و آن مراقبه هم، شیطان اسلحه‌های خاصی دارد. در میدان جنگ، اسلحه‌ها متفاوت است. یک پادگان را که با تک تیرانداز نمی‌زنند. برای پادگان با بمب و موشک عمل می‌کنند و با فشار دکمه‌ای، آن را زیر و رو می‌کنند.

شیطان می‌داند برای هر زمان از چه اسلحه‌ای استفاده کند. فلذا بزرگانی که به این لحظه‌ها رسیدند و از دستشان رفته، چه سوز و گدازی دارند؟! و چه درد و غم و دلشکستگی دارند؟! پس وقتی ما [شعر] برخی بزرگان مثل جناب حافظ رضوان الله علیه را می‌خوانیم، این سوز و گداز، حقیقتی را نشان می‌دهد. خیال و شعر پردازی

نیست. یک کور مادر زاد، یک لحظه چشم باز کند و بعد دوباره برود، چه سوز و گدازی دارد؟ یک لحظه آمد و رفت.

فلذا می فرمایند باید مراقبه باشد. می فرماید: "يَحْفَظُ" یعنی نگهدارد این حالت را. همه وجود من علم خداست، این حقیقت را نگه دارد. نگذارد از دستش برود.

[این نوع فکر کردن که خیال کنیم اگر به این لحظه‌ها برسیم دیگر راحت شدیم] مثل یک بچه دوم ابتدائی است که برای او مشق زیاد داده‌اند و این در اثر بی‌اطلاعی می‌گوید: "خوشا به حال داداش من؛ دانشگاه رفته و دیگر مشق ندارد". در حالی که اینطور نیست کسی که وارد دانشگاه شده وارد مرحله تحقیق شده و تازه معنای مشق را درک می‌کند و تازه کارهای او جدی شده است. [فرد می‌گوید: "آقا! خدا ما را معصوم می‌کرد یا پیغمبر می‌کرد!"]. مگر به این راحتی است؟! من هنوز دو رکعت نماز را نمی‌خوانم. الکی که امام نیست. در حد خودش مراقبه‌ای بسیار سنگین دارد. پس تا ما در عالم بشری هستیم، تسلیم این نظام هستیم. حتی وقتی که عالم به مقام مخلص رسید، اینطور نیست که شیطان دسترسی ندارد و بگوید دیگر راحت شدم. تازه مراقبه جدی‌تر شده است. بچه وقتی به دانشگاه رفت کارش سنگین‌تر می‌شود نه اینکه کتابها را کنار بگذارد. اگر آن زمان با تنبیه کارها را انجام می‌داد، الان بدون تنبیه بیشتر مراقبه دارد. این آیه "أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ" (آیه ۱۱۰ سوره کهف) که در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم است مطلبی جدی را می‌فرماید. "وَ يَحْفَظُ عِلْمِي وَ نَظْرِي إِلَيْهِ" یعنی مراقبت کند اینکه [من علم به او دارم و در محضر من است].

در سوره بقره آیه ۲۳۱ می‌فرماید: "وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" قسمت دوم آیه نشان می‌دهد که معنا بالاتر است. نه به این معنا که از خدا بترس بلکه این معنایی است که عرض شد. یعنی انسان وقتی صفات خدا را متوجه شد قابلیت درک خود خدا را پیدا می‌کند یعنی [ترجمه می‌شود]: "خدا را نگه دار" سعی کن توجه خود را نگه دار. اگر از دستت برود، رفت؛ معلوم نیست کی برگردد...

پس باید تا مرحله‌ای ریاضت بکشم تا برسم به اینکه دیدن و قدرت و... همه یکی بشود و بفهمم که همه، منم. همه در این "من" جمعند. اما نه جمع دو تا نخود و لوبیا در یک پیاله. قبل از آن، خود شنیدن و دیدن را توجه می‌کردم. تا اینکه فهمیدم اینها منم و من اینها هستم. تا برسم به اینکه همه، من شود، اینجا این کثرات می‌رود و همه اینها یک حقیقت می‌ماند: خود من. آنگاه در مورد رب، اول صفات رب را متوجه می‌شویم تا برسیم به آن اسمی که همه آنها این اسم است. "اللَّهُ أَحَدٌ". آنجا دیگر هیچ صفتی نیست. پس "وَاتَّقُوا اللَّهَ"

یعنی اگر رسیدید به این معنا، آن را نگه دارید. شیطان نمی‌گذارد آن را نگه دارید. مراقبه شما و مشق شب شما این است که آن را نگه دارید.

چطور که می‌بینیم که من معلوم نیستم به آن معنا که خدا عالم است همانطور که این کتاب هم معلوم نیست که خدا عالم آن است. [اما] آنوقت حضور علم و قدرت خدا در کل اشیاء دیده می‌شود. پس "وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ" نه اینکه شیئی هست به عنوان معلوم، و عالمی هست و علمی.

اینجاست که سالک که در میدان نوری حرکت می‌کند، وارد می‌شود با این نور در زندگی و رابطه او با هستی که مرحله دیگری است از این مراحل. خوب وقتی اینطور شد، در آیه دیگر می‌فرماید "وَكَفَىٰ بَرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا" (اسراء ۱۷)

کافی است که این معنا حل شود که خدا برای او بصیر و خبیر است به این معنا. آنگاه اینکه به ربش گناه نکند، حل می‌شود. یا در حدیث ابی ذر می‌فرماید: "قال احفظ الله يحفظك احفظ الله تجده امامك." (بحار ج ۷۴ - ص ۸۸)

حضرت به جناب ابوذر می‌فرماید که خدا را حفظ کن که خدا تو را حفظ کند. نه معانی ابتدائی. منظور همان مراقبه است. اگر نگه دارد خدا او را حفظ می‌کند. این عنایتی است از طرف خدا به بنده. مثلاً یکبار است که یک نفر (دارای مقام بزرگ) واسطه‌ای می‌فرستد و می‌گوید این پول را ببر بده به فلانی. یکبار هم هست که آن مقام بزرگ، خودش آن کار را بکند. شیرینی این غیرقابل قیاس است. مخصوصاً اینکه مقام او را بشناسد و بداند که او به من چنین عنایت مستقیم دارد. یحفظک نه به این معنا است که بگوئیم خوب اگر حفظ می‌کرد، پس چرا امام حسین علیه السلام شهید شد خوب شمشیرها او را نمی‌بریدند. بلکه منظور همان مراقبه است. می‌فرماید:

"إِحْفَظِ اللَّهَ يَحْفَظْكَ إِحْفَظِ اللَّهَ تَجِدَهُ أَمَامَكَ"

جلسه هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه توضیح مطلب می فرماید: " و يَكُونُ [تَكُونُ] قُرَّةٌ عَيْنِهِ الْجُوعَ ". می فرماید " قره عین " .

در مورد قره عین می فرمایند، دیده اید کسی از شدت خوشحالی چشمانش باز می شود و حالت خاصی دارد. خداوند متعال وقتی گرسنگی را قره عین می فرماید، بیانگر فوق العادگی مطلب است. معلوم می شود گرسنگی که ما از آن تصور ناگواری داریم، حضرت [احدیت] با این واژه، آن توهم غلط را از گرسنگی کنار می زند. آن تعریف که داریم که موجب ضعف و ناتوانی و رنج و عذاب انسان می شود، آن را با این لفظ دقیق قره عین، کنار می زند و برای ما دید جدیدی از جوع می گشاید. و با این بیان، جوع نه تنها یک عامل رنج نیست بلکه عامل نشاط و شادابی فوق العاده است. پس در اینجا ما باید توجه کنیم که معنای صحیح جوع را متوجه شویم. جوع آن نیست که انسان طوری غذا نخورد که ضعف به وجود آید که در نتیجه آن انسان دچار ضعف اعصاب شود و این موجب تخیل شود و همان آثار پرخوری را به دنبال داشته باشد. جوع آن نیست که اهل ریاضت باطل انجام می دهند و مثلا در طول یک روز یک بادام می خورند. بله انسانی که در و پنجره را می بندد و هیچ حرکتی نمی کند و به هیچ یک از وظایف دیگرش نمی پردازد و فقط با تمرکز و ریاضت می نشیند، شاید دو روز یکبار هم بادام بخورد، مشکلی ندارد. این، انرژی مصرف نمی کند. اما کسی که وظایف زندگی خانواده را دارد و به دیگر وظایفش می پردازد، به انرژی نیاز دارد. حتی می فرمایند روزه مستحبی نیز باید با اعتدال باشد. پس گرسنگی، حالتی در انسان است که با تصاعد گازهای در معده همراه است که اگر در این حالت حتی چند لقمه هم بخوریم، بعد از حدود یک ربع یا بیست دقیقه، این حالت از بین می رود. حتما این را امتحان کرده اید. مثلا حالتی را در نظر بگیرید که به گرسنگی شدید دچار شده اید. سر سفره می نشینید و هنوز چند لقمه خورده اید که کاری پیش می آید و از سر سفره بلند می شوید. بعد از حدود بیست دقیقه که برمی گردید می بینید که اشتها از بین رفت. پس نه این کار را می کنیم که به معده هیچ ندهیم و نه آن را پر می کنیم. حال بعد از پر شدن این مقدار معده (در حدود یک سوم غذای عادی) بقیه این گرسنگی را باید با این مبارزه کرد. اگر مدتی با این عادت بد نفس مبارزه کنیم، کم کم به حالت اعتدال می رسد. پس لازم نیست نه آن انحراف آنچنانی را انجام دهیم و نه اینچینی. نه معده را آن قدر پرکنیم که آن حالتی را که به طور طبیعی بعد از مدتی از بین می رفت، با زور از بین ببریم یعنی با اشباع معده و نه بی غذایی را بر خود تحمیل کنیم.

پس تعریفی که آیت الله سعادت پرور با استفاده از احادیث می فرماید، استفاده کنیم: حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید: "أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلًّا وَعَزًّا إِذَا خَفَّ بَطْنُهُ وَابْغَضَ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَزًّا وَجَلًّا إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ". (کافی - ج ۶ ص ۲۶۹ - ح ۴)

پس نفرمود که به بطن، هیچ چیز ندهیم. بلکه باید سبک باشد. یعنی آن مقدار نیاز را که دارد، بقیه را اگر مبارزه کرد، دنبال آن به شدت احساس نشاط و آرامش و لذت خواهد کرد. و اگر مرتب در این حالت باشد، در نورانیت باطن و عشق و علاقه به عبادت و [تنظیم] خواب و در خیلی چیزها بسیار موثر خواهد بود.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: نُورُ الْحِكْمَةِ الْجُوعُ وَ التَّبَاعُدُ مِنَ اللَّهِ الشَّبَعُ. (بحار - ج ۶۳ - ص ۳۳۱ - ح ۷)

بازهم در این روایت، حضرت می فرماید: نور حکمت اصلاً گرسنگی است. و تعریف محدوده آن را هم می فرماید: و دوری از خدا، پر بودن شکم است. پس فرمود شکم پر نباشد. نفرمود نخور که ضعف بیاید.

[عن ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام قال قال لی: یا ابا محمد! إِنَّ الْبَدْنَ [الْبَطْنَ] لَيَطْغَى مِنْ أَكْلِهِ وَ أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلًّا وَعَزًّا إِذَا خَفَّ بَطْنُهُ وَ ابْغَضَ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَزًّا وَ جَلًّا إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ. "

البته بدن البته طغیان می کند در برابر خدا (با دو تاکید اِنَّ و لام تاکید می فرماید) و نزدیکترین بنده به خدا، آن زمان است که بطن او گرسنه باشد و مبعوض ترین آن، زمانی است که بطنش پر باشد. پس اینجا هم جوع را بیان فرمود که چه زمانی مبعوض است؟ آن زمانی که بطن پر باشد.

خوب، مختصر توضیحی است که در مورد جوع که آن قدر مهم است که کراراً در حدیث معراج تکرار شده است. (هم جوع و هم صَمْت) اگر بتوانیم این معنا را انجام دهیم. پس معنا این می شود که اولاً تا سیری نخوریم و ثانیاً هر زمان و هر چیزی نخوریم. لاشخوری نکنیم. [جوع ما با جوع آن که ریاضت غیر شرعی می کشد تفاوت دارد] جوع ما این است که صبحانه را قوی بخوریم و خوب بجویم. و اگر مثلاً دو ساعت قبل از ناهار گرسنگی غلبه کرد، نان و... نخوریم. به جای آن کشمش یا یک مشت سنجید بخوریم. چون مثلاً بعد از دو ساعت قرار است چلوکباب بخوریم. و البته راس اینها این است که لقمه حلال بخوریم. اگر لازم باشد که نه تنها خرما و یا بادام در یک روز بخوریم، بلکه حتی اگر لازم شود که چند روز هیچی نخوریم تا لقمه حلال بخوریم و لقمه حرام نخوریم، اینکه البته ارزش فوق العاده دارد. این را که حتماً برادران مستحضر هستند.

نه اینکه صبحانه نمی توانم بخورم شام را سنگین بخورم و ذخیره انرژی کنم. این سم است و فرد دارد خود را مسموم می کند. حال می فرماید اگر جوع [به همان شکلی که توضیح داده شد] باشد، در این قره عین است. کیف و لذت و نشاط خاصی در آن است. بدن در طغیان است: کینه، بدبینی، طغیان خیال و غضب و... تمام این ها یک عامل اصلی اش برمی گردد به پرخوری. اگر رعایت کند، در عبادت، خواب، و... همه لذت خاصی خواهد دید.

فقط هضم معده نیست که بگوئیم معده من هضم می کند بلکه در اثر سوخت و ساز، ایجاد سموماتی می کند که این ها به مخ انسان انتقال می یابد و در نتیجه از آغاز به نفس منتقل می شود و باعث خیالات می شود که سرمشاق گناهان می باشد. بله این معده هضم کرد. اما آثار پرخوری در بدن، ایجاد طغیان کرد. بدون اینکه انسان بداند.

البته اگر من کم اشتها هستم باید به طبیب مراجعه کنم. این [مقدار اشتها] اشتباه است. وقتی بدن یک جوان یک پیاله می تواند بخورد و من هم [برای اینکه قبل از سیر شدن دست بکشم] نصف آن را بخورم، این اشتباه است. باید به طبیب مراجعه کرد. برعکس هم همینطور اگر هر چه می خورم سیر نمی شوم این اشتها کاذب است و باید به طبیب مراجعه کنم.

یا احمد! (صلی الله علیه و آله و سلم) لَوْ ذُقْتَ حَلَاوَةَ الْجُوعِ وَالصَّمْتِ وَالخَلْوَةَ وَ مَا وَرِثُوا مِنْهَا.

استاد اخلاق به سالک در راه الی الله می فرماید آن هم در آن خلوت انس. معلوم است مطلب در چه حدی است. ای کاش می چشیدی حلاوت جوع و سکوت را. سکوت هم عرض کردیم که نه اینکه ساکت باشیم. بلکه سکوتی که همراه با تفکر باشد یعنی از جذبه تفکر، آن سکوت ایجاد می شود. نه صرفاً ساکت بودن. اگر آن گرسنگی باشد، این صمت هم انسان توفیق می یابد که داشته باشد. و آثار جوع در وجودش باز می شود و چه لذت چشیدنی است که به بنده خود تشویق می فرماید؟!!

قال (صلی الله علیه و آله و سلم): ما میراثُ الجوعِ؟ قالَ الحِکْمَةُ. یعنی ثمره آن حکمت است. حکمت در کجاست؟ بله. صد و پنجاه جلد کتاب فلان فلسفی را خوانده ام و ۳۰ جلد فلان را خوانده ام. در هر هفته ۳۰ جلسه هم تدریس می کنم. حکمت کجاست؟ نه! اینجاست. اینها میراث جوع و صمت است.

وَ حِفْظُ الْقَلْبِ: یعنی به مراقبه حفظ قلب موفق می شود. وَ التَّقَرُّبُ إِلَيَّ وَ الْحُزْنَ الدَّائِمُ وَ خِيفَةُ الْمَمُونَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَائِيَالِي عَاشَ يُّسِرُّ أُمَّ بَعْسِرِ.

جلسه نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که جایگاه جوع و صمت در مسائل سیر و سلوک جایگاهی موثر و آنچنان پراهمیتی است که در احادیث مکرر بدان تاکید شده، تا جایی که در همان حدیث معراج به لحاظ جایگاهی که در سیر و سلوک دارد، چند بار تکرار شده است. و جالب است که جوع و صمت هم میوه و ثمره سلوک را نشان می‌دهد و هم آن را قوی می‌کند.

یعنی هرچه در سیر و سلوک، انسان قوی‌تر می‌شود، نتیجه آن این است که در جوع و صمت موفق‌تر است و برعکس هرچه جوع و صمت در انسان بیشتر باشد او را در راه سیر و سلوک بیشتر کمک می‌کند. شاید با یک مثال، قضیه روشن‌تر شود. مثلاً شاهراه کنترل ورود و خروج به یک شهر را در نظر می‌گیریم. کنترل ورود به این شهر، سلامتی شهر را تضمین می‌کند و خروج که همان معادن و ضروریات است نیز باید کنترل شود.

خوردن و لقمه انسان که اگر حرام باشد، به تناسبی در روح انسان تاثیر منفی دارد، [در این مثال نقش ورود کالای مضر و خطرناک به شهر را دارد] و به همان اندازه زندگی شهر را مختل خواهد کرد. هرچه کنترل قوی‌تر باشد، تاثیر مستقیم بر زندگی دارد. اگر لقمه حلال باشد، انرژی که در تمام ذرات بدن است، نورانی است و اثر وضعی دارد در گوش و زبان و فکر و اندیشه‌ها، و اگر حرام باشد، چون از جنس نجاست است، آن اثر وضعی را دارد از ذرات و جنس خود این. همانطور که اگر مثلاً جاسوسی از ورودی شهر کنترل نشود، کل امورات شهر را مختل می‌کند.

همینطور صادرات انسان هم باید کنترل شود. مهمترین شاهراه صدور، همان زبان است. چشم دریافت می‌کند اما زبان، مفاهیم را صادر می‌کند. همینطور گوش دریافت می‌کند. نه تنها [عکس العمل به] عوامل بیرونی، بلکه حتی آن دریافت‌های درونی هم اگر بخواهد صادر شود، از زبان است. فلذا این دو نکته، اهمیت فوق العاده‌ای در دستورات سلوکی دارد. مسأله جوع که جلسه قبل به عرض رسید. امروز خداوند توفیق بدهد در مورد صمت از روایات استفاده کنیم. اگر ما خود دقت کنیم، روح لطافت پیدا می‌کند. احساس خواهیم کرد آنقدر سریع و حساس است که با کوچکترین حالات درونی، به سرعت به ظهور می‌رسد.

مثلاً کسی دچار خشم شده است. تا بخواهد با اعضاء، آن را به بیرون انتقال دهد، به سرعت زبان نیست و زبان کار خودش را کرده است. تا اعمال آن خشم به وسیله اعضاء، ممکن است موانعی پیش بیاید و نتواند انجام

دهد تا اینکه خشم را به بیرون ابراز کند. اما زبان، اینطور نیست. تا خشم بخواهد بیاید، این زبان در کمتر از ثانیه، با گویائی تمام، درون را بیرون می‌ریزد. یعنی این خشم را که نباید صادر می‌شد، این جنس نامرغوب مضر را صادر کرد. و نه تنها مثلا دست به گویائی زبان نیست، بلکه در عین حال، ناقص هم هست. چون قسمتی از ابعاد درون انسان از طریق آن انتقال می‌یابد. اما زبان تمام ابعاد درون انسان را بیانگراست. پس زبان، هم گویاتر و روشن‌تر از سایر اعضا است و هم سریع‌السیرت و هم با ابعاد گسترده تری از درون انسان در ارتباط است. فلذا اگر کسی توانست زبان را کنترل کند، روحش خیلی بزرگ شده و خیلی اراده‌اش بالا رفته. چون کنترلش بسیار سخت است. فلذا صمت یکی از اصول راه سیر و سلوک است.

در تعریف صمت باید دید آیا منظور، ساکت شدن است یا معنای دقیقتری دارد؟ امام علی علیه السلام می‌فرماید: "الصَّمْتُ آيَةُ النَّبْلِ وَ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ". "صمت نشانه تیزهوشی و نجابت و بزرگواری انسان است و میوه عقل است. می‌دانیم که ارزشگذاری برای درخت، بعد از میوه دهی است. تا به مرحله میوه دادن نرسد، اعتباری ندارد. پس از میوه دادن، مزه و لذت و عطر و... مشخص می‌شود که چه بوده و به همان اندازه به این درخت، ارزش می‌گذاریم. اگر بخواهیم نوع و کیفیت عقلمان را بدانیم که در چه وضعیتی است، این به صمت مربوط است. پس هر ساکت شدنی را صمت نمی‌گویند. این سکوت، تراوشات عقل است که طوری در خود فرو رفته که انسان را از بیرون می‌برد و توجهش را قطع می‌کند. در غیر این صورت، این سکوت، صمت نیست. این بیکاری است و بلکه درماندگی است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "إِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَعَلَّمُونَ الصَّمْتَ وَ أَنْتُمْ يَتَعَلَّمُونَ الْكَلَامَ - كَانُوا إِذَا أَرَادَ التَّعَبُّدَ يَتَعَلَّمُ الصَّمْتَ قَبْلَ ذَلِكَ بَعَشْرِ سِنِينَ فَإِنْ كَانَ يُحْسِنُهُ وَ يَصْبِرُ عَلَيْهِ تَعَبَّدَ وَ إِلَّا قَالَ مَا أَنَا لِمَا أَرَوْهُمُ بِأَهْلٍ". (مستدرک ج ۹ ص ۱۷)

قبل از شماها، آنها دنبال آموزش صمت بودند ولی شما آمدید سخنوری یاد می‌گیرید و یکی از آنها که می‌خواست قدم به وادی عبادت بگذارد، اول می‌رفت آموزش صمت می‌دید. ده سال طول می‌کشید. پس از آن اگر می‌دید می‌تواند صمت داشته باشد، وارد وادی عبادت می‌شد و الا می‌گفت من هنوز اهل این راه نیستم. چون بقیه، همه بیخودی است. می‌بینی با یک لحنی صحبت می‌کند که درون را اظهار می‌کند. لا اقل جمله هم نباشد، با همان لحن، درون را می‌ریزد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: "عَلَيْكَ بِطَوْلِ الصَّمْتِ فَإِنَّهُ مَطْرَدَةٌ لِلشَّيْطَانِ وَ عَوْنُ لَكَ عَلَى أَمْرِ دِينِكَ". (بحار ج ۶۸ ص ۲۷۹)

بر تو لازم است اینکه به طول صمت [پردازی] (اصلاً در صمت ملکه داشته باشید و ادامه دهید) پس البته آن نیزه برای شیطان است و یک یار و کمک کار است برای تو در امر دینت.

امام علی علیه السلام می‌فرماید: "الصَّمْتُ رَوْضَةُ الْفِكْرِ (غررالحکم ص ۲۱۵)

معنای روضه: یک باغ خوب، یک محل وسیعی است. آن زیباترین قسمت باغ را روضه گویند. این فکر، روضه‌اش صمت است. زیباترین مرکز محل صحنه فکر، آن صمت است. باز حضرت می‌فرماید: "الزَّمِ الصَّمْتَ يَسْتَنْزِرُ فِكْرَكَ مَلَاظِمَ صَمْتٍ بَاشْ تَا فِكْرَتِ رَوْشَنِي پيدا کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: "إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَمُوتًا فَادْنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ. زمانی که مومنی را دیدی در صمت است، به او نزدیک شو، چون در آن زمان به تو حکمت القاء می‌کند.

علم کی به این چیزها خواهد رسید؟! مومن، ساکت نشسته است. حضرت می‌فرماید نه خیر، او امواجی صادر می‌کند که اگر بتوانی آن را بگیری، آن حکمت است.

بزرگان با صمتشان حقایق را به هم صادر می‌کنند. امواجی را به هم صادر می‌کنند که نامحرم نمی‌توانند آن را بگیرند. چه گیرنده هائی می‌توانند آن را بگیرند؟ هم در ما باید استعداد گیرندگی باشد و هم آن مومن که آن را صادر می‌کند، همه آنها را با صمت صادر می‌کند.

پس معلوم می‌شود صمت غیر از سکوت بی‌توجه و بی‌کاری و وقت‌کشی و بی‌حالی است. صمت معنای بسیار بالائی دارد و در واقع انسان در عقل و تفکر شنا می‌کند. طوری که توجهش از امور غیر عقل بریده می‌شود.

انسان، تمام زندگیش را در چنین فضائی تنظیم می‌کند چون تمام امواج حیوانی انسان اینجا تحت کنترل قرار می‌گیرد. مثلاً من وقتی خشمگین شده‌ام، تا دست و پا را تکان بدهم و آثار این خشم را از طریق دست و پا به ظهور برسانم، زبان کارش را کرده. و کنترل زبان به طوری که بتواند از نشان دادن آثار خشم جلوگیری کند، این صمت است. آن لحظه، لحظه صمت است. یا مثلاً چیز شگفت‌انگیزی را دیدم و از شدت شگفتی، نفس غلیان کرد و انعکاس بی‌معنا و بی‌ربطی را نشان داد. کنترل این، صمت است.

در مورد آیت الله مرندی، دوستی می‌گفت که در آن زمان که خانه‌های مرند، همه از کلوخ بود و تازه داشت آجر می‌شد، ایشان از مسیری داشت رد می‌شد که در آنجا ساختمانی با سبک جدید ساخته می‌شد. از جدید بودن آن ساختمان، ایشان شگفت زده می‌شوند و می‌پرسند این ساختمان مال کیست و... شب که وقت

محاسبه فرا می‌رسد، وقتی به این عمل می‌رسند با خود می‌گویند خوب که چی؟! من این حرف را برای چه گفتم؟ چه فایده داشت؟!

انسان وقتی روحش آنقدر لطیف می‌شود که می‌رسد به اینکه آیا این کار من بالاخره فایده داشت یا بی‌ربط است؟ ولو هیجان زده شده و در آن حالت روحی قرار گرفته، اگر کنترل کرد [این صمت است]. اولین چیزی که انفعال را نشان می‌دهد، و درون را به بیرون می‌آورد، زبان است. اگر آن را کنترل کرد، کنترل شده است. در کل مسائل قابل‌تعمیم است. از یکی عقده‌ای داشتم، صحنه‌ای پیش آمد، عقده ترکید اما نگذاشتم بروز کند. [این صمت است یا] جلسه‌ای علمی بود و هر کس از یک بابی صحبت می‌کرد. من هم هوس کردم و دیدم به فلان قسمت بحث، کسی اشاره نکرد. گفتم این را هم من بگویم. آخر چه فایده داشت؟ آیا اینجا کلاس درس است؟! واقعا آیا گفتن این مطلب برای من وظیفه بود یا نه احساسات بود. اما نه فوراً کنترل کرد، این شد صمت. پس این زبان به همه ابعاد روح انسان ارتباط دارد. اگر کنترل شد، هر چیز غیراستانداردی از آن بیرون نمی‌آید. نه اینکه ساکت باشم و شیطان القاء کند که من صامتم. مثلاً کسی از روی خجالتی بودن یا از ترس نمی‌تواند حرف بزند. اینها صمت نیست.

امام کاظم علیه السلام می‌فرماید: "دَلِيلُ الْعَاقِلِ التَّفَكُّرُ وَ دَلِيلُ التَّفَكُّرِ الصَّمْتُ" (بحار ج ۱ ص ۱۳۶) راهنمای عاقل تفکر است و صمت هم راهنمای تفکر است. اگر صمت داشته باشد، فکرش بدون هیجان کارش را خواهد کرد و عقل، آثارش را نشان خواهد داد و گرنه اینها همه، مختل خواهد شد. امام علی علیه السلام می‌فرماید: "إِنَّمَا يَسْتَحِقُّ اسْمَ الصَّمْتِ الْمُضْطَلَعُ [لِلْمُضْطَلَعِ] بِالْإِجَابَةِ وَالْإِذَا فَالْعَيْ بِهِ أُولَى." (غررالحکم ص ۲۱۵ ح ۴۲۲۵)

چه زیبا می‌فرماید. البته اینکه برای صمت استحقاق این باشد که صمت بگوئیم، آن است که شخص، توانائی جواب دادن داشته باشد نمی‌ترسد، خجالت نمی‌کشد. اگر بخواهد جوابی دندان شکن می‌دهد ولی با همه اینها، سکوت می‌کند) و الا برای این آقا، درمانده بگوئیم سزاوارتر است. از ترس سکوت کند، این صمت نیست، درماندگی است. پس اینکه در مسائل تربیتی، بزرگان به این نکته توجه دارند، این ظرافت‌ها هست. در اینجا است که کار استاد مشخص می‌شود. چون ممکن است انسان خودش صفت حمیده را به جای رذیله بگیرد یا برعکس. بعضی از دوستان را که به محضر اساتید معرفی کرده بودیم، پس از بهره مندی از محضرشان می‌گفتند: آخه فلانی که استاد نیست! شوخی می‌کند؛ روی آدم را باز می‌کند. مثلاً بعضی‌ها در مورد آقای

رجالی اینطور می گفتند. اما آن دوستانی که استقامت داشتند می گفتند: این آقای رجالی کارهای ضد و نقیض می کند. خودش شوخی می کند و بعد در یک شرایطی دیگر، من می خواهم حرف بزنم، می گوید ساکت. بله! تا زمانی که من خمودی دارم، باید کاری کند استاد که این حالت ابتدا از بین برود. روی این دیوار کلنگی اگر دیوار سه طبقه را بگذاریم، همه می ریزد. معمار خوب، همه اینها را می ریزد و خراب می کند تا آن قدر ادامه می دهد که به سفتی زمین برسد و آنگاه روی آن، طبقه ها را می چیند. اینها سکوت و صمت نیست. اینها را درماندگی بگوئیم سزاوارتر است.

فلذا اساتید دستوراتشان ضد و نقیض نیست بلکه به تناسب حالاتمان دستور می دهند.

امام علی علیه السلام می فرماید: " الْقَوْلُ بِالْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ الْعَيِّ وَالصَّمْتِ. " (غررالحکم ص ۲۰۹ ح ۴۰۳۸) آن وقتی که محل گفتن حق است، اینجا سکوت لازم نیست (البته اینجا منظور از سکوت، آن معنای صمت نیست که همیشه لازم است). بلکه اگر صمت رعایت شود، این حرف حق زده می شود و به اندازه زده می شود و اینکه در چه موقعیتی زده شود هم رعایت می شود. ما باید از مجموع احادیث، راهنمایی بگیریم. پس همه کار، سکوت نیست. زبان هم جائی که لازم است باید باز شود. امر به معروف و نهی از منکر باید بشود. یا اگر بنا است شوخی و مزاحی شود، همه باید در جایگاه خود رعایت شود.

امام علی علیه السلام می فرماید: " الْكَلَامُ بَيْنَ خُلَّتِي سُوءٍ هُمَا الْإِكْتَاؤُ وَالْإِبْلَالُ فَالْإِكْتَاؤُ هَذَرٌ وَالْإِقْلَالُ عَيٌّْ وَحَصْرٌ. " کلام بین دو خصمت بد قرار گرفته است (همانطور که خود این زبان هم بین نیزه های دندان قرار گرفته. اما با چه مهارتی در لابلای این نیزه ها طوری با دقت حرکت دارد که هیچکدام آنها آن را له نکنند) بین پرحرفی و کم حرفی. اگر پرحرفی کند، بیهودگی است. حساب پس خواهد داد و چه اثراتی در روح انسان دارد بماند. و کم گوئی هم درماندگی است. پس باید زائد کلام کنترل شود که صمت تحقق پیدا کند.

جلسه دهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج که فرمود: "یا رب! ما میراث الجوع؟ قال: الحکمة" (ارشاد القلوب ج ۱ ص ۲۰۰) در باره حکمت می توان گفت [یعنی: علمی که آنچنان محکم است که هیچ شک و تردیدی در آن راه ندارد. و آن، وقتی خواهد شد که انسان به حقیقت چیزی یقین پیدا می کند. پس علم به حقیقت چیزی، رسیدن به آن حقیقتی است که شک در آن نیست و اینگونه علم، خصوصیات دارد که با آن علوم ذهنی و اکتسابی فرق هائی دارد. حال با استفاده از روایات، بینیم معصومین علیهم السلام، خصوصیات آن را چگونه بیان می کنند. امام علی علیه السلام می فرماید: *مِنْ خَزَائِنِ الْغَيْبِ تُظْهِرُ الْحِكْمَةَ*. " (غررالحکم ص ۵۸ ح ۶۰۷) یکی از خاصیت های حکمت، این است که از خزینه غیبی الهی در انسان ظهور پیدا می کند یعنی در درون انسان. که در علوم ذهنی اکتسابی این طور نیست، فرد باید زحمت بکشد و تمرین کند تا به آن برسد. اما این علم، ریشه در خزینه غیب الهی دارد که بر قلب هائی ظهور می کند.

یا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "كَادَ الْحَكِيمُ أَنْ يَكُونَ نَبِيًّا".

نزدیک است که حکیم، پیامبر باشد. پیامبر که نمی تواند باشد؛ چون ختم نبوت شده. پس نزدیکترین کسانی که پس از پیامبر، شبیه راه پیامبر است، حکیم است. همانطور که خدا خودش در مورد جناب لقمان فرمود که ما به او حکمت دادیم [لقمان] نزدیک است در ردیف پیامبران باشد. اما در علوم ذهنی چنین توصیفی نداریم. امام علی علیه السلام می فرماید: "الْحِكْمَةُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي الْقَلْبِ وَ تَثْمُرُ عَلَى اللِّسَانِ". (غررالحکم ص ۵۹ ح ۶۱۷)

حکمت درختی است که در قلب می روید و میوه اش در زبان است. پس ریشه در قلب است و میوه در زبان. در یک جای دیگر، مولا علی علیه السلام می فرماید: "مَنْ عَرَفَ الْحِكْمَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى الْإِزْدِيَادِ مِنْهَا". (کنزالفوائد - ج ۱ ص ۳۱۹) کسی که لذت حکمت را فهمید، اینکه این حکمت زیاد شود، بر آن بی صبری می کند که حکمت زیادی به او برسد. چه لذتی می فهمد که در زیادی آن بی صبری می کند!؟

در روایت دیگر می فرماید: "إِغْلَبِ الشَّهْوَةَ تُكْمَلُ لَكَ الْحِكْمَةُ". (غررالحکم ص ۳۰۴ ح ۶۹۴۴) بر شهوت غلبه کن تا حکمت برای تو کامل شود.

پس اینجا شهوت، به طور کلی منظور است. منظور جنس شهوت است. هر چه که انسان اشتهايش از حد اعتدال تجاوز کند؛ شهوت کلام، شهوت طعام و.... آن وقت که دل خواست اراده را از انسان بگیرد و زیاده

بخواهد، اگر بر آن غلبه کند، اثرش تکامل حکمت است. پس حالا می فهمیم که زمینه های شهوت را خداوند در انسان برای چه گذاشته است؟ مثلاً فرض کنید کسی هیچ اطلاعی از ورزش ندارد. از جلوی یک مغازه وسایل ورزشی عبور می کند و با خود می گوید این کیسه و این فنر و... برای چیست؟! و به چه دردی می خورد؟! اما کسی که اهل ورزش است، تا به این وسایل نگاه کند می فهمد که این در تقویت عضلات او اثر دارد.

یکی از دوستان که در منطقه ای در دامنه کوه ها شغلش جنگلبانی بود نقل می فرمود که آهوهای آن منطقه آنقدر شل و ول و تنبل بودند که اصلاً بدو و آهو را بگیر. می گفت ما از جایی یک ببر یا پلنگ آوردیم به آن منطقه. بعد از مدتی دیدیم انگار اینها همان آهوها نیستند. الان واقعا آهو شده اند. مگر می شود اینها را گرفت. سریع و چابک شده اند. همین در نظام عالم هست. این پلنگ در این تضاد به این وضعیت، در تکامل این آهو چقدر موثر بوده؟ چقدر در رشد او تاثیر داشت؟!

پس اینکه خداوند زمینه های گناه را در ما گذاشته و دشمن پلنگ خطرناکی را در کوه و بیابان وجود ما گذاشته، این است که ما به تکامل برسیم. پس شهوت، از این دیدگاه، یک هدف مهمی در سر آفرینش خدا دارد. این نیست که من، شیطان برایم وسوسه کند و من بگویم چه کنم، هر چه می خواهم [در برابر او مقاومت کنم،] نمی شود. و نمی توانم و... اگر نمی شد که خدا نمی گذاشت.

مثلاً یک مربی رزمی کار وقتی به شاگرد خود می گوید با ضربه ای این سنگ را بشکن، ضخامت این سنگ باید طوری باشد که شاگرد بتواند آن را بشکند. اما یک چوب کبریت نازک هم به او نمی دهد که این را بشکن. این که دیگر تربیت نمی شود. سنگی را به او می دهد که عضلاتش درد بگیرد. اما در آن لحظه، مطمئن باشد که می تواند آن را بشکند. مربی مهربان که راستی نمی خواهد دست او را بشکند. روی آن معنا با همه اراده، [شاگرد باید] روی آن کار کند. وقتی یک مربی ساده این کار را می کند، نستعید بالله خدا این کار را نکند و طوری باشد که نتوانیم آن را بشکنیم؟! این کلمه، خلاف حکمت است. پس اینکه شیطان وسوسه کند که [بگویم] من اسیر شیطان شده ام و نمی توانم، این ناامیدی، شاید گناهش کمتر از آن خود گناه نباشد.

پس این شکستن، لذت دارد و جراتش بیشتر می شود و برای گناهان دیگر با جرات بیشتر اقدام می کند و یواش یواش خودش را کشف می کند که من کیستم؟ که در مورد حکمت، خواهیم گفت. پس هر کسی در هر زمینه ای، هر اشتغالی دارد، اگر آن را بشکند، رشد می کند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: " مَنْ أَكَلَ طَعَامًا عَلَى شَهْوَةٍ [لِلشَّهْوَةِ] حَرَّمَ اللَّهُ قَلْبَهُ عَلَى الْحِكْمَةِ [حَرَّمَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ الْحِكْمَةَ]. (التحصين لابن فهد ص ۶) می فرماید هر کسی طعام - نه حرام - را اگر از روی شهوت بخورد، خداوند حکمت را بر قلب او حرام می کند. مطلب را چه صریح بیان فرموده! یا امام علی علیه السلام می فرماید: " بِالْحِكْمَةِ يُكشَفُ غِطَاءُ الْعِلْمِ. " (غررالحکم ص ۵۹ ح ۶۲۵) خیلی جالب است. این علمی که ما داریم که گاهی با دوتا الفبایش، غرور آن آدم را به چه حالت هائی می اندازد، می فرماید اینها صورتی از علم است در ذهن. اینها یک پرده هائی دارد که این پرده ها اگر کنار برود، آنگاه نکته ها و لذتها و حقایق آن علم که کشف خواهد شد، آن حکمت است. " به وسیله حکمت، برداشته می شود پرده علم. "

یا در همین حدیث معراج می فرماید: " يا احمد! إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا جَاعَ بَطْنُهُ وَ حَفِظَ لِسَانَهُ عَلِمْتُهُ الْحِكْمَةَ. " (ارشادالقلوب ج ۱ ص ۲۰۵)

خدا به حضرت، در آن جلسه خصوصی معراج می فرماید: " البته بنده شکمش گرسنه باشد و حفظ کند زبانش را من به او حکمت می آموزم. " " فَإِنْ كَانَ كَافِرًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ حُجَّةً عَلَيْهِ وَ وَبَالًا " اگر کافر باشد، این لجاجت نمی گذارد او از آن نور بگیرد و این حکمت برای او حجتی بر علیه خودش و وبال می شود. " وَ إِنْ كَانَ مُؤْمِنًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ لَهُ نُورًا وَ بُرْهَانًا وَ شِفَاءً وَ رَحْمَةً. "

همانطور که مثلاً جوهر، جرم کوچکی است اما وقتی داخل سطل آب ریخته می شود، خواص گوناگون از آن بروز می کند. رنگ آب عوض می شود، مزه آن، عطر آن و... عوض می شود. همینطور وقتی جوهره حکمت بر انسان وارد شد، در او پخش می شود. خواص گوناگونی از آن در او ایجاد می شود؛ نوراً، برهاناً، شفاءً و رحمةً. وقتی وارد شد، درونش نور است، برهان آفرین است. این انقلاب هائی که در فرهنگ دینی ما به تناسب زمان، ایجاد شد، اگر بررسی کنیم، خواهیم دید که به دست آن علمائی است که صاحب حکمت بودند.

به همین جهت است که کسی که فلسفه می خواند وقتی بیاید عرفان، خیلی سخت است. ممکن است اما خیلی سخت است. مثل شاخه درختی که شکسته و می خواهیم دوباره آن را پیوند بدهیم؛ می شود ولی خیلی مجاهده می خواهد. اما برعکس، کسی که از راه معرفت نفس به حکمت رسید، اگر بخواند وارد فلسفه شود، خودش فلسفه آفرین و برهان ساز می شود. این فرد، البته اشتباهات فلسفه را اصلاح می کند و همانها را آلت می کند برای انتقال مطالب به دیگران و خودش هم کوچکترین آلودگی از آن نخواهد داشت.

یا می فرماید شفاء می شود؛ شاید این علوم، انسان را به مرض هائی بیندازد. با یک بارک الله گفتن، این ور و آن ور می شود. خوب این مریضی است. با یک بارک الله گفتن دو نفر ضعیفتر از خودش، این طرف و آن طرف می شود. اما حکیم چون قلبش شفاء شده، دیگر شیاطین جنی و انسی نیست که او را فریب دهند.

یا می فرماید رحمة شده: دنیا نمی تواند این معنا را در خودش حل کند که چطور امام حسین علیه السلام در آن لحظات کربلاء برای لشکر نصیحت می کند و حتی در آن آخرین لحظات و بعد از آن همه جنایت دوباره آنها را با تمام دلسوزی نصیحت می کرد که بلکه برگردند. کجا چنین رحمتی می شود؟!

یا می فرماید: فَيَعْلَمُ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ: می داند آنچه را که نمی دانست. وَ يُبْصِرُ مَا لَمْ يُبْصِرْ: می بیند آنچه را که نمی دید. فَأَوَّلُ مَا أَبْصَرَهُ عُيُوبُ نَفْسِهِ: چه چیز را می بیند؟ مثلاً من از پشت دیوار می بینم؟ نه خیر. اولین چیز، این است که عیبهای خودش را می بیند. فلذا بزرگان، مخصوصاً آیت الله سعادت پرور رضوان الله علیه وقتی می دید که بعضی دنبال کشف و کرامت هستند [ناراحت می شدند]. حکمت، انسان را آب می کند؛ می شکند. مثلاً بچه ای را در نظر بگیرید که در سفره ای داخل شده است و همه چیز را به هم زده است؛ مربا را به ماست مخلوط کرده، نمک را به مربا و ماست را به غذا و... و وقتی هم که می خواهی او را برداری ناراحت می شود. این هیچ عیبی در خودش نمی بیند. به چنین بچه ای اگر در آن لحظه، آگاهی یک شخص بزرگسال را بدهیم، چه می کند؟! [شرمنده می شود] ما هم تمام وجودمان عیب است ولی آن را نمی بینیم. در عالم ملکوت، ما را می بینند که چه کارهائی می کنیم. سراپا عیسیم و توقع هم داریم. اما حکمت که به انسان رسید، خجالت زده می شود. فَأَوَّلُ مَا أَبْصَرَهُ عُيُوبُ نَفْسِهِ حَتَّى يَشْتَغَلَ بِهَا عَنْ عُيُوبِ غَيْرِهِ. آنقدر این عیبا، او را به خود می گیرد که دیگر توجه به عیبهای دیگران ندارد. مثلاً کسی به یقه اش ماست ریخته و متوجه هم نیست. در یک مهمانی با غرور نشسته و پز هم می دهد. اما یک لحظه آن را می بیند، می شکند و همه توجهش به این است که مردم چه دیدند و چه شد. طوری این توجه، خودش را به خودش می گیرد که اصلاً از عیبهای دیگران، مشغول می شود.

وَ أَبْصَرَهُ دَقَائِقَ الْعِلْمِ. آنجا فرمود پرده های علم برایش باز می شود. اینجا می فرماید دقائق علم را برایش نشان می دهیم.

مثلاً شهید آیت الله مطهری، این نکته بینی هایش از چه بود؟ اینها را از کجا می گرفت؟ یا این نکته بینی هائی که در طول تاریخ شیعه انقلاب های فکری ایجاد کرده است اگر توجه کنیم همه اش از آنجا [حکمت] بوده

است. یا مثلاً امام خمینی این همه نکته‌ها و دقائق که از روایات در مورد امور اجتماعی استخراج می‌کرد از کجا بود؟ [از همان حکمت].

"حَتَّى لَا يَدْخُلَ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ مِنْ مَوْضِعٍ". تا شیطان از هیچ راهی بر او داخل نشود.
 "وَ ابْصِرْ حِيلَ الشَّيْطَانِ وَ نَفْسَهُ" او را به حيله‌ها و فریب‌های شیطان و نفس بینا سازم. "حَتَّى لَا يَكُونَ لِنَفْسِهِ عَلَيْهِ سَبِيلٌ" تا نفسش راهی برای غلبه بر او پیدا نکند.

در مورد حکمت، مطالب مفصلی است که همین مقدار از برکات صمت و جوع از فرمایشات معصومین علیهم السلام استفاده کردیم. در پایان به این گفته قرآن اشاره می‌کنیم که در مورد حکمت می‌فرماید: "يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَدَّكُرُ إِلَّا أَكْثَرُ الْأَلْبَابِ" (بقره ۲۶۹) می‌فرماید: به هر کسی حکمت داده شود، البته برایش خیر کثیر داده شده (توجه کنید که خدا هر چیزی را کثیر نمی‌گوید. این همه عظمت‌ها را (دنیا را) قلیل می‌فرماید) و متذکر نمی‌شوند مگر صاحبان لب که مغز و مغز عقل است و شاید همسایه قلب است.

جلسه یازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث حدیث معراج فرمودند: " و حفظ القلب ". از آثار صمت و جوع این است که انسان، قلبش حفظ می کند که غیر خدا را کنار بزند و توجه به خدا را نگه دارد و [چنین قلبی] از دگرگونی ها محفوظ می ماند. لذا [حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله علیه] در آیه، شاهد می آورد که: " وَمَنْ يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ اللَّهُ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ " (تغابن - ۱۱) و هرکسی به خدا ایمان بیاورد، خدا قلبش را هدایت می کند و خدا بر هر چیزی علیم است.

ما اگر قلب را به کانون عدسی وجود انسان تشبیه کنیم که در ارتباط با اشعه خورشید، اگر این اشعه در این کانون تمرکز پیدا کند، در این تمرکز، به بالاترین اثر ظهور خود می رسد. [همینطور] وقتی دل انسان (کانون وجود) در شعاع نور الهی قرار گرفت، این اولا نگهدارنده می خواهد و با کوچکترین نوسان، آن اثر را نخواهد داشت. [و ثانیاً] اگر این کانون در این شعاع قرار گیرد، این دل در هدایت آن قرار می گیرد و هوس های خود، از بین می رود. [در شاهد مثال بعدی می فرماید:]

" هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُذْذَبُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ " (الفتح - ۴)

" او آن کسی است که نازل کرد آرامش را در قلب های مومنین تا اینکه فزونی شود - فزونی بکند - ایمانی بعد از ایمان را ". در اینجا ایمان را به یک جریانی تشبیه می کند که مرتباً در حال زیاد شدن است. و اینکه در قیامت هم باغ و بهشتی می باشد که در زیر آن نهرها جاری است، مثل این نیست که [تصور کنیم واقعا نعمت های بهشتی فقط زندگی کردن در باغ و کنار نهرها است]. قرآن کریم، در سوره بقره به یک نکته دقیقی توجه می دهد. این آیه را بخوانیم تا ببینیم این ایمان و عمل صالح چه ارتباطی با بهشت دارد.

" وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رُزِقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا. " (بقره - ۲۵)

" بشارت بده کسانی را که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند اینکه برای آنها جناتی است که جاری است از زیر آنها انهار. "

نظر ابتدائی عوامانه در آیه این است که مثلاً باغی پرپشت است با درختان زیاد که زیر آن نهرهایی جاری است. اما بزرگان در این باره مطالب دقیقی را می فرمایند. جنات از نظر لغوی هر چیزی است که پوشیده باشد. اینکه درخت پرپشت را جنات گویند به این خاطر است که وقتی درختان پرپشت باشند، زمین طوری پوشیده می

شود که از زیر درختان دیده نمی‌شود. وگرنه اگر قرار باشد نعمت بهشتی همین درخت پرپشت باشد و انسان در آنجا در بین درختان گیر کند که این لذتی ندارد!

جنات یعنی پوشیده هستند. یعنی زیبایی‌ها و لذات آن نعمت‌ها از عقل بشر پوشیده است. اصلاً عقل بشر نمی‌تواند آنها را متوجه شود. "تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ" نه اینکه یعنی جویهایی باز شده. بلکه جوی و نهر، سمبل حرکت است؛ حرکتی زلال. و این جوی که حرکت می‌کند و مرتباً در حال زیاد شدن است و این لذت‌هایی که از آن می‌برد، در همین دنیا ایمان و عمل صالح است که در آنجا تجسم پیدا می‌کند. و اینجا هم مومنین هستند که آن سطح اکمل را در یک سطح پائین [در اینجا] مشاهده می‌کنند. این توجه به خدا جریانی است؛ شراب با مزه‌های گوناگون. این شراب سمبل حرکت است. "كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا" هر وقتی به این مومن در آنجا روزی داده می‌شود از ثمرات آن، "قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ" می‌گویند که ما اینها را در آن عالم هم استفاده می‌کردیم! این چه روزی است؟! آیا این میوه‌ها و جویهای دنیوی است؟ اینکه خیلی روشن است [که چنین نیست]. اولاً به همه مومنین امکان آن داده نشده است که در این دنیا به همه آن میوه‌ها دسترسی پیدا کنند. آن میوه صادراتی یا فلان میوه گران قیمت اصلاً شاید در دنیا یکبار هم نصیب این مومن نشده است. این آن میوه نیست. این ثمره و مشاهده باطنی است. این، جوی ایمان و این نتیجه عمل‌های صالح هست. اینجا مومنین هستند که به آن بهشت که به آن خواهند رسید، همین جا به آن می‌رسند. پس قلب جایگاه چنین زندگی است.

در مورد قلب حدیثی را از امیرالمومنین علیه السلام مطرح و به آن اشاره می‌کنیم:

عن امیرالمومنین علیه السلام انه قال: "اعجب ما فی الانسان قلبه و له مواد من الحکمة و اضداد من خلافها، تعجب آورترین چیز در انسان قلب اوست این عضو (نه این عضو گوشتی) هم مواد حکمت در آن است و هم ضد او. فان سنخ له الرجاء اذله الطمع، پس اگر امید به او برسد طمع او را ذلیلش می‌کند. و ان هاج به اطمع اهلکه الحرص، و همانکه گرفتار طمع شد طمع او را تحریک می‌کند و انتهای آن منجر می‌شود به حرص و حرص که به وجود آمد هلاک شد. (مثلاً به فلانی امید داشتم، در فلان کار برایم مشکل گشا شد یا فلان حرف را زدم کارم فلان طور راه افتاد.) و ان ملکه الیاس قتله الاسف، و اگر ضد امید (یاس و ناامیدی) به او راه پیدا کرد، خودخوری و تاسف او را می‌کشد. و ان عرض له الغضب اشتد به الغیظ، و همانکه غضب به او حاکم شد، تند روی در غضب می‌کند. و ان سعد بالرضاء نسی التحفظ، و همانکه زندگی به رضای او شد تحفظ را فراموش می‌کند و مواظبت و مراقبت کنار می‌رود. و ان ناله الخوف شغله الحذر، و حالا که خوف

به او رسید او را به حذر وامی گذارد. موجود ترسو و احتیاط کار عجیبی است. و ان اتسع له الأمان استبلته الغره، و هر وقت امنیت او را فرا گرفت غره و فریب او را می یابد. و ان جددت له النعمة اخذته العزه، و حالا که نعمت برایش پشت سرهم آمد عزت و خود برتری بی و اینکه آدم موفق است او را زمین گیر می کند. و ان اصابته مصيبة فضحة الجزع، و هر وقت مصیبتی وارد شود جزع و فرع او را به افتضاح می کشاند. و ان استفاد مالا اطغاه الغنى، و اگر مال به او رو آورد طغیان می کند. و ان عضته فاقة شغله البلاء، و اگر فقر و ناداری به او رو بیاورد تمام زندگی مشغول بلاها است. و ان جهده الجوع قعد به الضعف، و اگر گرسنگی او را ناتوان کند ضعف او را زمین گیر می کند. و ان افراط فی الشبع كظته البطنة، و اگر در سیری شکم زیاده روی کند بطالت [بطانت] می آورد. فكل تقصير به مضر و كل افراط به مفسد، پس در مورد قلب هر کوتاهی در آن مضر است و هر چه افراط شود فساد انگیز است. " (بحار - ج ۶۷ - ص ۵۲ - ح ۱۳)

همچون کانون عدسی که باید تمرکز دهیم تا اشعه دقیقاً بر روی کانون تمرکز یابد، قلب را هم باید طوری در مراقبه تنظیم کنیم که نوسان پیدا نکند که یا هلاکت است یا مفسده.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: " ناجی داوود ربه فقال: " الهی! لكل ملك خزانة فاین خزانتک؟ " قال جل جلاله: " لی خزانة اعظم من العرش، و اوسع من الكرسي و اطيب من الجنة و ازين من الملكوت، ارضها المعرفة و سماوها الايمان و شمسها الشوق و قمرها المحبة و نجومها الخواطر و سحابها العقل و مطرها الرحمة و اثمارها الطاعة و ثمرها الحكمة ولها اربعة ابواب: العلم و الحلم و الصبر و الرضاء ألا! و هی القلب. " (بحار - ج ۶۷ - ص ۵۹ - ح ۳۷)

" داوود علی نبینا و آله و علیه السلام با خدا مناجات کرد و گفت: خدایا! هر حکومتی و پادشاهی خزینه ای دارد. پس خزینه تو کجاست؟ خداوند فرمود: من خزینه ای دارم که از عرش بزرگتر است و وسیع تر از کرسی است و پاکیزه تر از بهشت است و مزین تر از ملکوت است. زمین آن گنجینه معرفت است، و آسمان آن ایمان است و خورشید آن، شوق است و ماه آن، محبت است (پس معلوم است که محبت شعاعی از شوق است و شوق قدرتش بیشتر است) و ستارگانش خواطر است و ذهن (بین عقل در برابر دل، در کجاست؟!) و ابر آن عقل است و بارانش رحمت است و میوه هایش طاعت است و نتیجه همه اینها حکمت است. و آن گنجینه چهار در دارد: علم، حلم، صبر و رضا. جایگاه این چهار ورودی، رسیدن به آن دل است، یعنی اگر بخواهیم دل را در خود کشف کنیم، باید اینها را در خود ایجاد کنیم و گرنه قلب برای ما معنی ندارد و پاره گوشت داخل استخوان را تصور می کنیم. اما در اثر مراقبه و تزکیه و محاسبه، باز می شود.

[اینکه گفته حلم،] علم با حلم چیز عجیبی است. مثلاً یکی را می بینیم که پشت سر کسی فلان حرفها را زده یا فلان کار را علیه او انجام داده است. و آن شخص الان خیلی راحت با این فرد می گوید و می شنود. تعجب می کنیم که این فرد چقدر حلم دارد. نگو که اصلاً او از این قضیه خبر نداشت و اینگونه راحت و آرام صحبت می کرد. این که حلم نیست؛ چون اصلاً علمی نیست که تا حلمی پیدا کند. حالا فردا تماشا کن که چه خبر است. وقتی یکی دو نفر به او اطلاع دادند که فلانی اینکار را کرده است. حالا بین این وضع دیروزی را دارد یا نه. اگر داشت، بله حلم است وگرنه حلمی در کار نیست. و جالب این است که حلم هم علم می آورد. این حلم، پشت سرش تولید علم می کند؛ چیزهایی می فهماند. البته ما یک مثال شخصی عرض کردیم در مورد اینکه فرد با اینکه علم دارد حلم دارد. [وگرنه مطالب بالاتر از این است].

صبر هم که در جلسات ابتدائی عرض شد که انسان در صبر، در واقع ربوبیت رب را حس می کند. و در راس همه اینها، رضا قرار دارد. اگر این چهار تا را داشته باشیم می توانیم کم کم دل را حس کنیم. حدیثی هم در مورد اهمیت دل عرض می کنیم: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "لولا ان الشیاطین یحومون الی قلوب بنی آدم لنظروا الی الملکوت." (بحار - ج ۷۰ - ص ۵۹ - ح ۳۹)

اگر این شیاطین در اطراف قلب بنی آدم نمی چرخید، البته حتماً تماشا می کردند به ملکوت عالم. آنجا [در این حالت] معنای این گنج که فراتر از عرش است مشخص می شود.

جلسه دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، از آثار صمت و جوع فرمودند: "وَالْتَقَرُّبُ إِلَيَّ". یکی دیگر از برکات صمت و جوع این است که بر من تقرب می جوید. بحث قرب الی الله یکی از بحث‌های محوری مساله سیر الی الله است. مستحضر هستید که این قرب، قرب مکانی و زمانی نیست. بلکه از جوهره انسان که استعدادها شکوفا می‌شود و آن اسماء و صفات الهی که در انسان است، آن ظهور پیدا می‌کند و انسان خودش به آن ظهور حقیقت خودش می‌رسد، از آنجا قرب را احساس می‌کند. و یکی از مهمترین عواملی که ما را از این قرب محروم کرده است، توجهی است که به این عالم طبیعت داریم که نمی‌گذارد آن حقیقت روشن و واضحی را که با آن مواجه هستیم احساس کنیم. و این دستورالعمل‌های اساتید، استعداد و لطافتی را در ما باز می‌کند که بتوانیم این توجه را پیدا کنیم. همینکه این توجه حاصل شد، قرب حاصل است. پس این قرب، از درون انسان است. شبیه به اینکه - البته بلا تشبیه، نستعین بالله مساله بسیار بالاتر از این چیزهاست، این مثال فقط برای تقریب به ذهن است - ما مثلا آب و انگور را مخلوط کرده در ظرفی می‌گذاریم و این حرکت می‌کند و به سرکه تبدیل می‌شود. و یا به شیر مثلا ماست مایه اضافه می‌شود و این از درون حرکت می‌کند. شیر بود و ماست شد. یعنی از بودن به شدن، حرکت می‌کند. یا مثلا هسته بادام بود، درخت شد. کودک بود، جوان شد. این حرکت‌ها از نوع مکان و زمان نیست بلکه از درون جوهر است.

ما که به سوی خدائی شدن حرکت می‌کنیم، به میزان توجهی که از این عالم می‌بریم و به خدا پیدا می‌کنیم، قرب ما به همان اندازه است. این صمت و جوع می‌فرماید یکی از قوی‌ترین عواملی است که در این قرب، انسان را کمک می‌کند. در همین حدیث معراج می‌فرماید: " لَا يَشْعَلُهُمْ عَنِ اللَّهِ شَيْءٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ ". " مشغول نمی‌کند از خداوند چیزی به اندازه چشم به هم زدن. "

این قرب، وقتی حاصل شود، این را در اصطلاح معرفتی شراب و می می‌گویند. [این نام گذاری] از این جهت است که ما وقتی توجه به این عالم می‌کنیم، از این توجه، انواع سختی‌ها و ناراحتی‌ها حاصل می‌شود و انسان را سخت به عذاب می‌اندازد. اما وقتی قرب حاصل شد، خود به خود این ناگواری‌ها از بین می‌رود. فلذا یک لذت خاصی ایجاد می‌کند. نقش شراب که انسان را از خود بی‌خود و مست می‌کند [مثل این است]. حالا اینکه شراب گفته می‌شود و ربطی به نوشیدن دارد، نکته قابل توجهی است. نوشیدن اگر دقت کنیم، یک ارتباطی با خلاء دارد. هرچه خلاء قوی‌تر می‌شود، مکش شرب هم بیشتر و قوی‌تر است. مثلا یک تلمبه، وقتی

می تواند آب را محکم بکشد که خلاء ایجاد شود. و اگر حتی در آن محفظه یک سوراخ هم باشد و هوا وارد شود، مکش ضعیف می شود یا اصلا نمی شود. حتی وقتی یک لیوان آبی را می خوریم، امکان ندارد زمانی که تنفس در درون است، شرب انجام گیرد. به همان میزان که از تنفس تخلیه شدیم، به همان مقدار توان شرب داریم.

به هر مقدار که انسان، خلاء از منیت پیدا کند، به همان میزان استعداد بیشتر [سر] کشیدن شراب قرب را دارد. پس ما هر چه بخواهیم بیشتر از این شراب استفاده کنیم، بیشتر باید توجه را از خود کم کنیم و توجه به او را بیشتر کنیم. از آیات و روایات در توضیح مساله استفاده می کنیم:

خداوند متعال در سوره مبارکه انسان می فرماید: " إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا " (انسان ۵ و ۶)

ملاحظه می فرمائید این می و شرابی که اهل معرفت می گویند، اینها اختراع نکرده اند. شراب طهور و مستی ریشه قرآنی دارد. خود قرآن با صراحت توجه به این معنا می دهد.

" البته ابرار می نوشند از کاسه ای که آمیخته شده به کافور " (حالا کاسه ان شاء الله در بعضی آیات، بیشتر توضیح داده می شود).

ابرار جمع بر است یعنی وسعت. یعنی [چیزی که] گستره وسیعی دارد. به صحرا هم بر گفته می شود چون گستره وسیعی دارد. بر آن نیکی است که فراگیر است نه در محدوده خودش. این نیکی، وسعتش خیلی زیاد است. آن کدام نیکی است؟ آن، نیکی ای است که جوهره آن گستره عظیمی دارد. پس به هر نیکی نمی فرماید، چنین نیکی ای را می فرماید. آن چیست که جوهره نیکی را به آن قدرت می رساند که به این تاثیر برسد؟ خودش در همین سوره توضیح می دهد. آن نیکی ای است که " لَوْجِهَ اللَّهِ " باشد. [یعنی انسان] در انجام آن نیکی، خودش را نبیند. توجه به خود نداشته باشد. صرفا لوجه الله باشد. آن نیکی، از جوهره خودش، قدرتی خواهد داشت که فراگیر شود. گاهی آنقدر فراگیر است که سرنوشت انسان را عوض می کند؛ از بلاها نجات می دهد. همان یک عمل خالص حتی در عمر انسان اثر می گذارد؛ در قضای الهی تاثیر می کند و حتی در نسل انسان اثر می گذارد. مثل بعضی اسانس ها که مثلا تا درش را بازکنیم عطر آن به طرز عجیبی تمام فضا را می گیرد.

مثلا ما اگر هزار کیلو هم یخ داشته باشیم، در گوشه ای بریزیم، در همان گوشه می ماند. اما ده گرم آب، اگر لطیف شود، بخار شود، همه آن فضای اتاق را می گیرد. و اگر عطری هم داشته باشد، ده برابر آن اثر می گذارد.

عمل اگر درست باشد، پنج نسل یا حتی ده نسل اثر می‌گذارد؛ گذشته فرد را اثر می‌گذارد. حتی بر آباء و اجداد در عالم برزخ اثر می‌گذارد. حجم و زیادی عمل مهم نیست. همان یک عمل که در عین آن عمل، هیچ توجه به خود و کار خود ندارد. تمام توجه، لوجه الله است. در این حالت، به قرب رسیده است. شراب طهور را اصلاً خود خدا می‌نوشاند که بالاتر از این کاسه و چشمه است.

کافور: نه منظور این کافور باشد که مرده را می‌شویند. کافور یک نعمت بهشتی است که از جهات مختلف برای انسان لذت دارد. رنگ آن یک لذتی دارد. نوشیدن آن لذتی دیگر. خنکی و... هرکدام یک لذت دارد. این کاسه شرابش از یک چشمه‌ای است که می‌نوشند از آن بندگان خدا. (همین الان می‌نوشند. نه اینکه خواهند نوشید. همین الان که از خود می‌بُرد و توجه به خدا دارد، آن را می‌نوشد. علامه طباطبائی رضوان الله علیه نکته‌ای را در این مورد می‌فرماید که اگر بنا بود این شراب را در عالم قیامت می‌نوشید که در خیال ما میلیاردها سال بعد است، در آن حال می‌فرمود: سیشربون، یا سوف یشربون. در قیامت هم خواهند نوشید. که این نمونه همان است. که جلسه قبل عرض کردیم، آنجا برایش آشنا است)

آنها وقتی این چشمه‌ها را باز می‌کنند، مثل اینجا نیست که با بیل و کلنگ بکنند و ده‌ها روز طول بکشد. بلکه اراده مومن است. هر وقت اراده کند، باز می‌شود.

پس اینکه مرحوم حافظ رضوان الله علیه بحث از می و شراب و... کرده است، این کلام خود قرآن است. چه موقع باز می‌شود؟ هر وقت که اراده کرده که توجه خود را از خود به خدا کند، همان لحظه می‌ریزند [این شراب را].

در توصیف ابرار می‌فرماید: "إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لُوجِهَ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا" (انسان - ۹)

نطعمکم یک مطلب سمبلیک است در آن جریان مولی علی علیه السلام [و خانواده ایشان]. این اطعام در آن وضعیت، با همه سختی و مشکلات ظاهری و ایثار [است]. اما چگونه؟ لوجه الله. زیباییش اینجاست. خیلی‌ها میلیون‌ها پول خرج می‌کنند و احسان می‌دهند یعنی حجم عمل، خیلی بزرگ است. اما جوهره کار را قرآن می‌فرماید لوجه الله است.

ما که فقط برای خدا این کار را کردیم، ما دیگر توجه به من نداریم. چون اگر داشته باشیم توقعات می‌آید. کمترین توقعی که یک آدم مومن حتی ممکن است داشته باشد همان تشکر زبانی است. فرض کنید کسی این احسان را بگیرد و برود. در دل چنین فردی چه اثری می‌گذارد ولو به زبان نیاورد. حالا منت و انتظارات

دیگر، به جای خود بماند. حتی توقع شکور هم نداریم. این لحظه که انسان این کار را می کند، این عمل در آن لحظه [اثر خود را می گذارد.]

خوب در بیشتر کارهای ما این [توقع و لوجه الله نبودن کار] است که نمی گذارد توجه ما به خدا باشد و نورانیت عمل از بین می رود و نمی گذارد اثر بگذارد. همین امشب اعمال امروز را محاسبه کنیم ببینیم چقدر کارهای خوبی که انجام دادیم دارای این نیت بودند. حالا گذشته از کثافتکاری های علنی و عوامفریبی و ریا و....

این کار را انجام دادم تا مدرک بگیرم. فلان کار دیگر را برای نگاه مردم انجام دادم. دیگری را برای اینکه در پرونده ام سابقه باشد و.... توجه کنم به همین حقوق طبیعی که خودم به خودم قائلم [ببینم چقدر از کارها برای این نیت بودند]. کار خوب، اگر لوجه الله باشد، از آن نوری ایجاد می شود که از آن نور، توجهی به حضرت رب حاصل می شود و توجه از خود بریده می شود و لذت آن شرب را می فهمد که غیر قابل توصیف است. گفتیم که خداوند آن را جنت فرموده است. به این معنا که لذت و زیبایی های آن، اصلاً از عقل بشر پوشیده است. پس از این قسمت آیه، توضیحاتی می دهد تا اینکه می رسد به این آیه که می فرماید: "وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا" (انسان - ۲۱) آنجا که از کاسه یا از چشمه برمی داشتند می خوردند، نه دیگر اینجا خود خدا می نوشاند. نه مزاجها کافوراً؛ و نه من کاسٍ و نه من عین!

پس نتیجه این می شود که یک مرحله مقدماتی، سالک حرکت می کند و استعداد خود را به کار می اندازد و در آن حال "من" خود را کنار می گذارد و یک جرعه هائی یا نَمی یا تری یا قدحی می چشد. محسوس می شود. از این فضای خیال در می آید. و وقتی شروع به حرکت کرد، می رسد به جائی که خدا خودش حرکت می دهد. آنجا که خودش، خودش را کنار می زند، آنجا خدا از جوهره خودش به او می نوشاند و خودش او را کنار می زند و "شراباً طهوراً" می شود.

پس سالک [در ابتدای امر] توجه به من را که باعث توجه به عالم طبیعت می شود، کنار می زند. مثلاً همین حواس پنجگانه را تصمیم بگیریم آزمایش کنیم. یکی از عزیزانی که استعداد زیادی دارد و مدتی است در خدمتشان هستیم، دستور تمرکز ذهن را که به ایشان داده بودم مدتی پیش پیشرفتهائی کرده بود و گوشه هائی از مطالب برایش مشخص گشته بود و در مدت حدود یکی دو سال که در خدمتشان بودیم، خوب پیشرفت کرده بود و شرمنده این عزیز شده ام. تماس گرفته بود و می گفت من تازه فهمیدم چقدر عاجزم؛ چقدر هیچم که دو دقیقه نمی توانم تمرکز را بر موضوعی ثابت نگه دارم. آنقدر خودش در خودش شکسته بود که اصلاً

دوباره تصمیم زندگی جدیدی کرده بود. با اینکه تحصیلات عالی دارد و مسئولیتهای مدیریتی و سالها در جبهه‌ها بود و جانباز هم هست اما دوباره تصمیم تجدید نظر کردن در زندگی را گرفته بود. بعد شروع می‌کند حواس خود را کنترل کند. و بعد چیزهایی می‌فهمد. یعنی آخر واقعا من نمی‌توانم آنچه را که می‌بینم یا می‌خواهم بینم آیا واقعا نمی‌توانم آن را از ذهنم بیرون کنم. آخر چطور من نمی‌توانم این کار را بکنم مگر این ذهن مال من نیست؟! و یواش یواش فهمید که من خیلی بیخودی و شل و ول زندگی کرده‌ام. و فهمید که همین است که مرا صفر کرده و من حقایق را نمی‌بینم. چند وقت پیش که تلفنی صحبت می‌کردیم این مطالب را می‌گفتند. واقعا بعضی‌ها در مدت چند سال چقدر پیشرفت می‌کنند که خودمان از این عزیزان خجالت می‌کشیم.

پس تصمیم بگیریم، ۵ دقیقه توجهمان را از این عالم بیرون ببریم. اگر نمی‌توانیم، مراقبه برای همین است که برای ما این استعداد توجه را ایجاد می‌کند. مثل پارچه‌ای که گل و لا گرفته که جمع نمی‌شود. آن را می‌شوئیم حتی آب هم نمی‌تواند این گل و لا را از بین ببرد، آب جوش و مواد پاک‌کننده دیگر هم لازم است. بعد از آنکه گل و لا برطرف شد راحت آن پارچه را جمع می‌کنیم. آنگاه متوجه می‌شویم که زندگی چقدر جدی بوده است. و کیست که از این شراب بتواند دست بردارد؟!

جلسه سیزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، از آثار و برکات صمت و جوع می‌فرماید تا می‌رسد به اینکه: "وَالْحُزْنَ الدَّائِمُ" "حزن و اندوه همیشگی". حزن می‌فرمایند سه قسم است. یکی حزن و غم و اندوهی است که به خاطر به دست آوردن دنیا و مال و منال و زیور و زینت دنیا است که این حزن مذموم است. حزن دیگری نیز هست که به خاطر از دست رفتن نعمت خدا است و مثلاً کسی فرزند خود یا عضوی را از دست می‌دهد. یا مریض می‌شود و نعمت خدا از دست می‌رود و برای آن محزون می‌شود. می‌فرمایند این حزن تا وقتی که موجب سوء ظن به خدا نشود و اثر منفی در بندگی خدا نداشته باشد، اشکال ندارد. نه مذموم است و نه ممدوح. حزن دیگر این است که در اثر آگاهی هائی که به دست می‌آورد، از گذشته تباه خود، نرسیدن به کمال، یاد مرگ، سختی قبر، عذاب برزخ و... محزون می‌شود؛ گریه می‌کند. این حزن، ممدوح است. آن دو حزن اولی، منع شده. مخصوصاً اولی. دومی هم اگر باعث دوری از بندگی خدا شود، مذموم است و از اولیاء الله چنین حزنی دور است. قرآن می‌فرماید: "أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" (یونس - ۶۲) که رد می‌کند اینگونه حزن و اندوه را که مومن و اولیاء الله از آن پاک هستند. اما حزن سوم که ممدوح است، آیات و روایات متعددی در این باره است که چند نمونه را عرض می‌کنیم.

منبع این احادیث، میزان الحکمه است.

قال الامام زين العابدين عليه السلام: "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ" (کافی ج ۲ ص ۹۹ ح ۳۰). البته خدا دوست می‌دارد هر قلبی را که محزون و غمگین است.

قال الامام علي عليه السلام: "كَمِ مِنْ حَزِينٍ وَقَدْ بِهِ حُزْنُهُ عَلَى سُورِ الْأَبْدِ" (غررالحکم ص ۳۲۱ ح ۷۴۴۶)

"چه بسیار حزنی که انسان را بر شادی همیشگی وارد می‌کند."

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "مَا عُبِدَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى مِثْلِ طُولِ الْحُزَنِ" چیزی مثل طولانی شدن حزن به خدا بندگی نشده است. (بخارج ۷۴ ص ۸۰ ح ۳)

فی کتاب علی علیه السلام: "إِنَّ الْمَوْمِنَ يُمْسِي وَيُصْبِحُ حَزِينًا وَ لَا يُصْلِحُ لَهُ إِلَّا ذَلِكَ." (بخارج ۶۹ ص ۷۱ ح ۳) در کتاب امام علی علیه السلام آمده است: "البته مومن شام می‌کند به حالت غم و صبح می‌کند به حالت غم و مصلحت او غیر از این نیست."

این حزنی که به این عبارتها توضیح داده شده، عرض شد آن حزنی است که انسان به سبب اینکه خود را عاجز می‌بیند از مغفرت گناهان گذشته و... پس دچار حزن می‌شود. این حزن خیلی سازنده است و موجب می‌شود اراده انسان تقویت شود. این حزن باعث می‌شود از عجب و صفات رذیله در امان باشد.

پس اینکه سالک چیزهایی را در پیشرفت برنامه‌های معنوی خود می‌فهمد، این حزن است که او را از شیطان نگه می‌دارد. چرا که اگر انسان در این راه چیزی فهمید، باید بینش او را عمیق‌تر کند. و وقتی اینگونه شد، گذشته تباہ خود را بیشتر متوجه می‌شود. پس موفقیت و مشاهدات باطنی وقتی به اینجا رسید، طبیعی است که این فرد غمگین خواهد شد و این پیشرفت را به عنوان پیشرفت حساب نخواهد کرد. بلکه متوجه چیزهای دیگر خواهد شد و از عجب و آفت‌های خطرناک آن در امان خواهد ماند. پس اگر انسان احساس پیشرفت کند، وسیله دام شیطان شده است. یکی از مشکلات پیچیده سالک در اینجا است. فلذا بزرگان می‌فرمایند بعضی از گریه‌ها، از ناحیه شیطان است و رحمانی نیست. می‌فرمایند اگر دیدیم به دنبال گریه، احساس ذلت آمد، رحمانی است اما اگر دیدیم دنبال آن عجب آمد، یا آن گریه از اول از ناحیه شیطان بوده و یا به دنبال این پیروزی و حمله به شیطان، از شیطان پاتک خوردیم. در سیر و سلوک، یک جنگ بسیار جدی است بین ما و شیطان. گاهی می‌بینید شیطان کنار می‌کشد و انسان در ظاهر توفیق نماز شب و عبادت پیدا می‌کند. آنگاه ناگهان حمله می‌کند و همه چیز را خراب می‌کند.

پس علامتش این است: اگر من وقتی به نماز شب موفق شدم، خوشحال شدم و خود را با دیگران مقایسه کردم، مخصوصاً با کسی که نسبت به او حسادت دارم. این نماز شب یا از ناحیه شیطان بوده یا از شیطان پاتک خورده‌ام. اما اگر دیدم پشت سر این نماز شب، خوف و غمی حاصل شد که چگونه بالاخره این عمر را به آخر خواهم رساند، آنگاه اصلاً احساس موفقیت نخواهم کرد [و این رحمانی بوده است].

پس این حزن، آنقدر اهمیت دارد که بعد از حفظ قلب و قرب الهی، همدیف آنها حزن را می‌شمارد. چون این حزن، همه منیّت مرا از من گرفته و انسان قابلیت قرب پیدا کرده است. پس مضامین این روایت‌ها این حزن را بیشتر توضیح می‌دهد.

" وَ رُویَ اَنَّ دَاوودَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ اِلٰهٰی! اَمَرْتَنِی اَنْ اَطْهَرَ وَجْهَیْ وَ بَدَنَیْ وَ رِجْلَیْ بِالْمَاِ فِیْمَاذَا اَطْهَرْتُ لَكَ قَلْبَیْ؟ قَالَ بِالْهَمومِ وَ الْغَمومِ. (بخارج ۷۰ ص ۱۵۷-۳)

" خداوندا به من امر کردی که رویم را و بدن و پایم را با آب پاک کنم، پس به چه وسیله‌ای قلبم را برایت پاک کنم؟ خدا فرمود: با هم و غم قلبت را پاک کن."

تا فرد احساس پیروزی کرد، آفت است. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وَ قَدْ سُئِلَ أَيْنَ اللهُ؟ فَقَالَ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرَةِ قُلُوبِهِمْ. از حضرت سوال شد که خدا کجاست؟ فرمود خدا در آنجاست که قلبهائی شکسته‌اند. (بحارج ۷۰ ص ۱۵۷ ح ۳) پس این قلب شکسته کار خودش را خواهد کرد.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: " الْحُزْنُ مِنْ شُعَارِ الْعَارِفِينَ لِكَثْرَةِ وَاِرْدَاتِ الْعَيْبِ عَلَى سَرَائِرِهِمْ " (بحارج ۶۹ ص ۷۰ ح ۱) حزن اصلا شعار عارفین است. چرا؟ برای اینکه برای این عارف‌ها در اثر کثرت وارداتی که از سوی عالم ملکوت بر آنها می‌شود، پرده‌ها کنار می‌رود و اسرار و باطن‌ها را بیشتر متوجه می‌شود. پس اینکه عارف واقعی، دائما در حال حزن است، به خاطر واردات قلبی است که در قلب او وارد می‌شود و مقدار بیشتری از اسرار و باطن شناخته می‌شود. در ادامه‌اش می‌فرماید: " وَلَوْ حَجَبَ الْحُزْنُ عَنِ قُلُوبِ الْعَارِفِينَ سَاعَةً لَأَسْتَغَاثُوا. " اینها این حزنی که در دلشان بوده، آن حال حزن اگر یک ساعت از آنها برطرف شود و یک نوع شادی و فرح و دلبستگی به اعمالشان پیدا شود، اصلا می‌ترسند به طوری که به خدا استغاثه می‌کنند. اشاره به این است که در معرض خطر جدی هستند. پس حزن به این معنا، تمام منیت مرا از من می‌گیرد و به انسان همتی می‌دهد که در فکر جبران گذشته باشد. مثالی عرض می‌کنیم تا مطلب روشن‌تر شود:

اگر یک مادری را در نظر بگیریم که فرزند دل‌بند رشید بسیار دوست داشتی خودش را در یک ماموریت غربت خطرناکی داشته باشد و پس از سالها بشنود که برای دو سه روزی محدود، فرزندش مرخصی گرفته و قرار است بیاید، اما می‌داند که بعد از دو سه روز برمی‌گردد و معلوم نیست دوباره سالم برگردد یا نه. آنگاه این مادر چه حالی خواهد داشت؟ محبوب و معشوق با هم معانقه می‌کنند و این مادر، یک حالت خوشی دارد اما نه خوشی که برای مثل خوشی‌های دلگرم‌کننده، غفلت برانگیز باشد. بلکه این خوشحالی او، با یک غم سنگینی همراه است. این فرح به خصوصی است که با یک حزن شدید قاطی شده است. مومن همچو حزنی دارد. در توفیقاتی که برایش پیدا می‌شود و در مشاهداتی که از عالم ملکوت احساس می‌کند، اینطور نیست که برای او از نوع خوشی‌های دنیا باشد. [چرا که با خود می‌گوید] نمی‌دانم این را از روی امتحان به من داده‌اند یا نه؟ آیا این همیشه خواهد ماند یا نه؟ مسئولیت‌های آن چه خواهد شد؟ نمی‌دانم. اگر این حزن نباشد، عارف می‌ترسد که او در یک آفت خطرناکی گرفتار شده است.

خداوند ان‌شاءالله عنایت فرماید از برکات صمت و جوع که یکی هم حزن دائمی است، از آن بهره‌مند باشیم. و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین.

جلسه چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج فرمودند که: " قَالَ يَا رَبِّ مَا مِيرَاثُ الْجُوعِ؟ قَالَ الْحِكْمَةُ وَ حِفْظُ الْقَلْبِ وَ التَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ وَ الْحُزْنَ الدَّائِمُ وَ خِفَّةَ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ وَ لَا يُبَالِي عَاشٍ يُسِرُّ أَمِ بَعْسٍ ". برکات صمت و جوع که جلسات قبل مفصلاً عرض شده که حکمت است و اینکه انسان، قابلیت پیدا می‌کند به حقیقت خودش و عالم، علم پیدا می‌کند و علم محکم پیدا می‌کند و در حد یقین می‌رسد و از برکاتش قلبش را حفظ می‌کند از هرگونه از لغزش‌ها. به این اراده می‌رسد که قلبش را از چرخش به هر سو کنترل کند و در اختیار خودش است. نمی‌گذارد که کینه توزی یا حسادت یا شهوت [در آن باشد]. حالا هر نوع شهوتی می‌خواهد باشد. هر گرایشی در قلب با کنترل خودش است. تا می‌رسد به اینکه توجهش به خداست و نمی‌گذارد توجهش به غیر خدا باشد و این را حفظ می‌کند. و چنین فردی قابلیت قرب الهی پیدا می‌کند و آنگاه از شراب مستی و مست کننده قرب الهی سیراب می‌شود. و آنگاه دائماً در حزن آن است که این شیرینی از دستش برود و یک مرتبه مثل جدش که از بهشت برزخی با یک غفلت بسیار جزئی، فرو ریخت، می‌ترسد که این هم با یک غفلت فرو ریزد و این توفیقات با یک غفلت، از دستش برود و دوباره محروم شود.

این آثار را که آثار جوع بود در دنباله‌اش می‌فرماید: " وَ خِفَّةَ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ ". چنین انسانی در زندگی خودش بی‌آزار و بی‌دردسر است. نه اینکه حق کسی را ضایع نمی‌کند بلکه بالاتر، از خیلی از حقوق خودش صرف نظر می‌کند تا دیگران به زحمت نیفتند. برعکس وقتی می‌خواهد به دیگران کمک کند، سختی آنها را تحمل می‌کند ولی در باره خودش، دیگران را به زحمت نمی‌اندازد. مؤنه‌اش خیلی سبک است. سبکبار است، بی‌دردسر است.

" وَ قَوْلُ الْحَقِّ " یعنی چنین انسانی، قولش قول حق است. در مورد " خِفَّةَ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ " اولاً این کلمه بین الناس نکته قابل توجهی است. در آثار جوع، وقتی قرب الهی، حکمت، و حفظ القلب را که فرمود، شاید چنین توهم شود که انسان به اینها، در بین مردم نمی‌رسد و باید در دره کوهی تنها باشد تا بتواند این‌ها را بیابد. گاهی هم بعضی از عزیزان می‌فرمایند من در تنهایی حضور قلب بیشتری از نماز جماعت دارم و در نماز جماعت حضور قلب ندارم. اما ای بسا این وسوسه شیطان باشد تا ما را از برکات نماز جماعت محروم کند.

خوب ما در آن حدی نیستیم که نمازمان نماز جماعت باشد که ملائکه‌الله اقتداء کنند. این چیزی در حد بزرگان و انسان‌های در حد فوق العاده است. لذا حضرت می‌فرماید: " وَ خِفَّةَ الْمَوْنَةِ بَيْنَ النَّاسِ " یعنی در بین

مردم زندگی می‌کند ولی وقتی آن کمالات را خدا به او داد و این "منیت" حیوانی او از بین رفت، از هیچ احدی توقع نخواهد داشت و خود به خود از برکات این صفت عالی برخوردار می‌شود. لذا می‌فرماید در بین مردم. و اینجا معلوم می‌شود که بعضی از مشکلات جامعه را با شاخ و برگ می‌خواهیم حل کنیم. اما حضرت رب می‌فرماید: "ریشه حل مشکلات جامعه این است که انسان تربیت شود." اگر انسان تربیت شد و اگر به جایی رسید که حتی از حق خودش می‌گذرد و حاضر نیست دیگران به زحمت بیفتند، بی‌شمار مشکلات جامعه حل می‌شود، به برکت تربیت انسان. آن هزینه‌هایی که در شاخ و برگ جامعه صرف می‌شود، اگر در جهت تربیت انسان خرج شود، خیلی از مشکلات، حل می‌شود.

تا اینجا مساله فردی سالک بود ولی برکات آن به خود اجتماع می‌رود. تا جایی که مثلاً به عیادت مریض می‌رود و زود از آنجا بلند می‌شود، چرا که شاید او ناراحت باشد؛ شاید او احتیاج به دارو و درمان داشته باشد. مهمانی می‌رود و تا غذایش را خورد، بلند می‌شود و می‌رود، چون شاید صاحبخانه مشکلاتی دارد که من مزاحم بشوم و از کارهایش بماند. کاری می‌کند که به کسی اذیت نباشد. حتی در زندگی بزرگان است که مثلاً سر سفره‌ای اگر نمک نیست، خودش بلند می‌شود و برمی‌دارد و به بچه‌اش مثلاً نمی‌گوید که نمک را بیاورد. و حتی از آن بالاتر در احوالات بعضی از بزرگان است که وقتی کسی به او غذا می‌دهد که نمک ندارد، طوری آن را با لذت می‌خورد که دیگران ندانند. با اینکه در درون مجاهده می‌کند اما نمک نمی‌ریزد که نکند نمک بریزم او (صاحبخانه) ناراحت شود و دلش بیاید. ببینید ملاحظه کجا را می‌کند؟! اینها به برکت این است که انسان توانست از قرب خدا بهره‌مند شود و منیت حیوانی او از بین برود.

انسان وقتی سرما می‌خورد، سرش درد می‌گیرد؛ چشمش و حتی استخوانش درد می‌گیرد. اما دیگر نمی‌رود دنبال متخصص چشم بلکه سعی می‌کند و ویروس را از بین ببرد. وقتی آن رفت، همه چیز رفت. این همه مشکلات و مصیبت‌ها را نفس حیوانی به سر ما می‌آورد. اگر راه حل آن را بلد شد، بقیه حل می‌شود. نمونه‌ای از روایات را می‌آوریم تا استفاده نمائیم:

(سراالاسراء ح ۳۴۲): عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِنَّ الْمُؤْمِنَ مِنْ نَفْسِهِ فِي سُغْلٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ." (الكافي ج ۲ ص ۲۳۹ ح ۳۰) البته که مومن مشغول به نفس خودش است. عیبی در کسی دید، توجهش به این است که خدا می‌خواهد مرا تربیت کند. توجهش به خودش است که بینم خدا او را آینه قرار داد که بینم فلانی هیچ توجهی به عیبش ندارد، من هم بشری هستم، عیبی دارم و خودم توجه ندارم اما دیگران متوجهند و به رویم نمی‌آورند. اینها مراقبه است. وقتی انسان در مسیر مراقبه و محاسبه افتاد، تمام

توجهش مشغول خودش هست و مردم از دست او در راحتی هستند. نگران آن نیستند که فلانی فردا می خواهد مهمان بیاید، چه خواهد شد؟ آبرویمان خواهد رفت [اگر ذره‌ای ایراد در غذا یا... باشد] در همه جا خواهد رفت و خواهد گفت. بلکه همه از هر جهتی از دست او راحتند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "المومنُ حَسَنُ المَعُونَةِ خَفِيفُ المَوُونَةِ جَيِّدُ التَّدْبِيرِ لِمَعِيشَتِهِ لَا يُلْسَعُ مِنَ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ." (الکافی ج ۲ ص ۲۴۱ ح ۳۸) البته مومن کسی است که از جهت عون و کمک و خدمت به دیگران بهتر خدمت می‌کند اما از نظر تحمل سختی‌های دیگران، خیلی متحمل، کم هزینه و بی‌آزار است و معیشت خودش را هم خوب تدبیر می‌کند. "ملاحظه می‌فرمائید؟! بحث تدبیر را می‌فرماید. خدا روح آیت الله سعادت پرور را شاد کند. اینطور مطالب را که می‌رسیدند، می‌فرمودند: مواظب باشید یک بعدی نباشید. تدبیر کنید و با تدبیر، اعتدال را ایجاد و حفظ کنید. مثلا در همان مثال بحث خودمان، اینکه من به کسی اذیت نکنم، این درست است. ولی نه اینکه این را محکم بگیرم و چشم و گوشم را بیندم. این‌ها باید با تدبیر در جایگاه خودش انجام شود. مثلا عیادت مریض رفتیم. روایت هم داریم که زود باید از سر بالین مریض بلند شویم. ولی یک وقت دیدیم که خود مریض دوست دارد که بنشینیم. اینجا دیگر نگوئیم که اِلا و بالله روایت فرموده که اذیت نکنید و زود برگردید! این آدم، افراطی و خشک است. این باید با تدبیر به اعتدال برسد. اینجا او خودش می‌خواهد. اگر وقت داریم، برای خدا یک ساعت، نیم ساعت بنشینیم. یا اینکه گفته شده در مهمانی زود بلند شوید. اما یک وقت است که خود میزبان می‌خواهد بنشینیم و یک مقدار صحبت کنیم. اینجا باید این کار را بکنیم. پس اگر کسی در عیادت بیماری یک مقدار نشست ما نباید زود بگوئیم او از مسائل اخلاقی پرت است. یا اگر استادی وقتی شاگرد را تربیت می‌کند طوری شاگردش خشک شده که باید برعکس عمل کند تا یک مقدار تحرک پیدا کند [و مقداری مزاح کند] ما نباید این را حمل بر بی‌اخلاقی کنیم.

یا اینکه برای سرپرست خانواده، وظیفه‌ای نسبت به عیال و فرزندش پیش آمده که باید خودش را پیش اهلش بشکند. البته نه پیش هر کسی؛ کسی که فردا منت نگذارد. اگر دیدی کسی مومن است و اهل خیرات است و از خدا می‌خواهد که خدمتی کند و مشکل خانوادگی تو و عیالت سنگین است، تو باید به او بگوئی. نه اینکه بنشینیم و بگوئیم نه، اگر خدا بخواهد خودش می‌رساند. البته ما که به آن توکل بالا و کمال توکل نرسیده‌ایم که اگر خدا بخواهد من اینجا بیفتم بمیرم، همان خواهد شد. این مرحله فوق العاده‌ای است که از

عهده ما خارج است و درجه انسان‌های فوق العاده‌ای است. در حد ما، می‌گوید تدبیر معیشت کنید. آن هم خوب تدبیر کنید.

[اما توجه کنیم که وقتی می‌گوئیم] ما به کسی در دسر ندهیم، اذیتش نکنیم. خفیف الموونه باشیم، و واقعا اینطور باشیم و از ته دل، نه اینکه در ظاهر. واقعا و از ته دل بی‌توقع باشیم. واقعا اگر رسیدیم به جایی که زن و فرزندم مشکل داشته و آقای فلانی را دارای شرایط خدمتگزاری می‌دانستم، رفتم گفتم و او اعتنا نکرد، در این صورت اگر من واقعا بی‌توقع باشم، نباید به دلم بیاید. اصلا باید او را دعا کنم که فلانی حتما مشکل داشت، خدایا مشکلتش را حل کن. نه اینکه در دل، بذر کینه پیورانم. بلکه همان اندازه که می‌توانست مشکل مرا حل کند، در حقش دعا کنم. دل، صاف و آئینه باشد. نه اینکه زود دلش بشکند و بگوید: عجب! آقای عمرو برای من چنان و برای فلانی چنان! طوری باشد که برای او دعا کند. مساوی باشد برای او اگر کاری کرد یا نکرد.

یا رفتم به خانه فلانی برای مهمانی، اصلا مرا به حساب نیاورد، دل‌مان نیاید، توقع نداشته باشیم. بگویم خدایا حواسش جمع نبود. نکند مشکلی داشته باشد، مشکلتش را حل کن. از درون برای او دعا کنیم. نه اینکه در ظاهر اینگونه باشد و خشک مقدسی کرده و در باطن، هزار رقم ماده‌های چرکین داشته باشیم. در معاشرت‌های اجتماعی، این مساله باید از درون حل شود نه اینکه در ظاهر. پس حضرت هم توجه به اعتدال می‌دهد و هم توجه به مسائل مذکور.

"جَيْدُ التَّدْبِيرِ لِمَعِيشَتِهِ." این انسان که به دیگران کمک می‌کند و زحمتش را به دوش دیگران نمی‌اندازد، همینطور ولو و بی‌حساب و کتاب نیست. جایگاه هائی دارد و تدبیر در معیشتش زیبا و خوب است. و اصلش این است که انسان از درون چنین روحیه‌ای را داشته باشد.

یک روایتی هم از خود حدیث معراج آورده است که می‌فرماید: فی صفات اهل الخیر و الاخره: "الناس منهم فی راحةٍ و انفسُهُم منهم فی تعب" اینها (اهل آخرت) کسانی هستند که مردم از آنها در راحتی هستند و خودشان برای خودشان در سختی و زحمتند. این در مورد خفه موونه بین ناس بود.

از برکات دیگر جوع، که دیگر میوه و گل سرسبد همه اینها در انسان ظهور پیدا می‌کند، قول حق است. که واقعا اگر کسی این مراتب را طی کند، دیگر از چه ملاحظه دارد که حق را نگوید و عمل نکند؟! دیگر چه عامل و مانعی است که نگذارد به حق عمل کند و حق را بگوید؟! از همه چیز، در راحتی و آزادی است. مطابق وظیفه عمل می‌کند. دوست صمیمی چندساله است اگر بناست حقی را بگوید و عمل کند خواهد

گفت. در جمع، ملاحظه هیچ چیز را ندارد. چون در زندگانی بالاتری است و محتاج این زندگی‌های پست مادی نیست. کل زندگی این عالم طبیعت، برایش از دره کوهی هم کمتر است. وقتی از مراتب بالای زندگی بهره‌مند است، چه ملاحظه‌ای دارد که درّه کوه از دستش برود؟! تا اینکه ملاحظه چیزی را داشته باشد.

این هم در مباحث گذشته گفته شد که اینکه انسان، فیلم بازی کند با خودش و دیگران، این نیست و این مراحل باید طی شود و گرنه این هم یکی دیگر از حيله‌های شیطان است چون می‌بیند از این مسیر، زمینه دارد. " کَلِمَةُ حَقِّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ ". کلام امام علیه السلام است. دنبال حق است در حالی که درونش باطل است. به دنبال هوس خودش است. حالا هر هوسی می‌خواهد باشد؛ جاه طلبی، خودنمائی و.... به این مطالب نمی‌تواند برسد مگر از راه مسیر حق.

تا آن مراحل که در حدیث معراج فرمود، طی نشود، این قول او قول حق نخواهد شد. و حتی خودش هم ابزاری است برای باطل. تا منیت، از بین نرفته، و تا انسان از شراب قرب الهی، چیزی نچشیده، و این من را از خود بی‌خودش نکرده، در او قول الحق، یزاد بها الباطل است. و قول حق در واقع، نور درخشنده این سوخته "من" انسان است. لذا امر به معروف و نهی از منکرش در تمام مسائل اجتماعی و سیاسی او بر این مبنا است. فلذا رفع مشکلات و معضلات جامعه نمی‌تواند باشد مگر با تربیت انسان براساس همان حدیث معراج یا کتاب و سنت که آن را باز کرده‌اند.

باز هم چند روایتی را تبرکاً مرور می‌کنیم: (حدیث ۳۶۰ کتاب سراالاسراء): " قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا أَنْفَقَ النَّاسُ مِنْ نَفَقَةٍ أَحَبَّ مِنْ قَوْلِ الْخَيْرِ. " (وسائل الشیعه ج ۱۶ ص ۱۲۳ ح ۱۵) هیچ انفاقی برای مردم، بهتر از قول خیر نیست. (البته در جای دیگر، قول حق بوده است). در باره انفاق که این همه روایات داریم که ذکر برکات و ثواب آنها خیلی شده است، می‌فرماید بهترین آنها قول حق است. باز در روایت دیگر، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: " أَتَقَى النَّاسَ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ. "

با تقواترین انسان و مردم، آن کسی است که حق بگوید در آنچه به نفع اوست و آنچه به ضرر اوست. که خیلی سخت است.

یا امام صادق علیه السلام می‌فرماید: " إِنَّ مِنْ حَقِيقَةِ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤَثِّرَ الْحَقُّ وَ إِنْ ضَرَّكَ عَلَى الْبَاطِلِ وَ إِنْ نَفَعَكَ. " همانا از حقیقت ایمان است اینکه حق را به باطل ترجیح دهی، اگرچه حق به ضرر تو و باطل به نفع تو باشد. (بحار ج ۲ ص ۱۱۴ ح ۷).

امام صادق علیه السلام باز می‌فرماید: " إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا شَرَحَ صَدْرَهُ لِإِسْلَامٍ فَإِذَا أَعْطَاهُ ذَلِكَ أَنْطَقَ لِسَانَهُ بِالْحَقِّ وَعَقَدَ قَلْبَهُ عَلَيْهِ فَعَمِلَ بِهِ . فَإِذَا جَمَعَ اللَّهُ لَهُ ذَلِكَ تَمَّ لَهُ إِسْلَامُهُ . " (کافی ج ۸ کتاب الروضه ص ۱۳۱ ح ۱) البته که خدا وقتی اراده کرد به بنده‌اش خیری برساند، سینه او را به اسلام باز می‌کند. پس وقتی سینه او به اسلام باز شد، زبان او را به حق باز می‌کند. نطق او را به حق باز می‌کند و دلش را هم به حق پیوند می‌دهد. پس به حق عمل می‌کند. حق می‌گوید و به حق عمل می‌کند. وقتی که خدا اینها را در یک کسی جمع فرمود، اسلامش به اتمام خواهد رسید؛ آن وقت اسلامش اسلام است. و در اینجا مساله امر به معروف و نهی از منکر، یک موضوع مستقل است. که جا دارد در بیان حق مستقلاً بحث شود. هم اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و هم شرایط آن. بنده دیگر وقت اهل تحقیق را نگرفتم، شرایط آن در کتاب معراج السعاده آمده است که رجوع شود. ما از آن رد می‌شویم.

و این بزرگوار در شرح خودش یکی از [مصادیق] قول حق را تربیت انسان‌های دیگر فرموده. دستگیری از انسان‌هایی که مورد تهاجم فرهنگی دشمن قرار گرفته‌اند و سعی می‌کنند آنها را از حلقوم دشمن خارج کنند و نجات دهند که در روایات متعددی آنها را یتیم عنوان کرده‌اند.

امام حسن عسکری علیه السلام از آبائش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: " أَشَدُّ مِنْ يَتِيمِ الْيَتِيمِ الَّذِي انْقَطَعَ عَنْ أَبِيهِ، يَتِيمِ يَتِيمٍ انْقَطَعَ عَنْ إِمَامِهِ، وَ لَا يَقْدُرُ عَلَى الْوَصُولِ إِلَيْهِ وَ لَا يَدْرِي كَيْفَ حُكْمُهُ فِيمَا يُتَلَى بِهِ مِنْ شَرَائِعِ دِينِهِ، أَلَا فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا عَالِمًا بِعِلْمِنَا، وَ هَذَا الْجَاهِلُ بِشَرِيعَتِنَا الْمُنْقَطِعُ عَنْ مُشَاهَدَتِنَا يَتِيمٌ فِي حَجْرِهِ، أَلَا! فَمَنْ هَدَاهُ وَ أَرشَدَهُ وَ عَلَّمَهُ شَرِيعَتِنَا، كَانَ مَعَنَا فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى. " (بحار ج ۲ ص ۲۱۲ ح ۱) (روایت ۳۶۵ سرالاسراء)

حضرت می‌فرماید: آن کسی که از پدرش منقطع شده و او را از دست داده، یتیم است و کسی که دستش از امامش بریده شده، دسترسی به امامش ندارد، منقطع از امام شده، او هم یتیم است. و این یتیم، یتیمی‌اش شدیدتر از آن یتیمی قبلی است. اصلاً قابل مقایسه نیست. این یتیمی کجا و آن یتیمی کجا؟! شدت یتیمی او از یتیمی کسی که پدرش را از دست داده بیشتر است و [او] نمی‌تواند به امامش دسترسی پیدا کند و نمی‌داند که چگونه وظیفه‌اش را انجام دهد و در چیزهایی که در زندگی به آن مبتلا شده، وظیفه‌اش چیست؟ آگاه باشید پس کسی که از شیعیان ما عالمی باشد که به علم ما آگاهی پیدا کرده و چنین کسی هم که از امامش منقطع شده و جاهل است و از مشاهده ما دستش بریده شده، چنین انسانی در حمایت او و در زیر نظر او تحت سرپرستی او قرار گرفته. چنین عالمی به آن یتیم باید سرپرستی کند و از او حمایت نماید. پس اگر چنین

عالمی او را هدایت کرده و به رشد برساند و شریعت ما را به او یاد دهد، با ما است - خودش هم در کجا؟! - در محضر اعلای حضرت احدیت، پروردگار عالم. "

پس واقعا باید غبطه خورد به حال امام عزیز (رضوان الله تعالی علیه) و کسانی که خالصانه در این انقلاب فعالیت می کنند و علمائی که از صدر اسلام، خون دلها خورده اند و خواهند خورد تا ظهور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) تا [خودش] این یتیم ها را سرپرستی کند. در این دوران غیبت که دشمنان و دست بی رحم آنان در چه وضعی به ذلت انداخته، حمایت کند. و این راهی است که اگر در زمان غیبت حضرت، یتیمی خود را احساس کنیم، آن وقت حال یتیمی فرزندان مسلم را وقتی که باهم صحبت می کردند و چطور به حال همدیگر توجه داشتند [حس خواهیم کرد] و این نکته ای است قابل دقت که اگر کسی در زمان غیبت، روی نفسانیت و جاه طلبی و امیال شخصی، این یتیم ها را ضایع کند و غذای روح این یتیم ها را مسموم کند چه بلای بزرگی است و چه مجازات سنگینی دارد. که این بابی است مفصل که باید در تفسیر آیات اکل مال یتیم، در باره آنهایی که حق یتیم را می خورند، از محضر قرآن استفاده کرد.

خلاصه قول حق، عطر و گل سرسبد سیر و سلوک الهی است که در جامعه، عطر افشانی می کند و جامعه را به سوی ولایت مطلقه الهی آماده می کند و این راهی است که در زمان غیبت، هرکسی به تناسب خودش مسئولیت سنگینی دارد.

پس از این مرحله، زندگی چنین انسانی با راحتی و آرامش تمام است:

" لا یبالی عاش ییسر ام ییسر " چنین انسانی دیگر در زندگی خودش، نگران نیست که زندگی اش به سختی می گذرد یا به راحتی. در یک فضای دیگری زندگی می کند.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

جلسه پانزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين . نستعيذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم . اللهم وفقنا لما تحب و ترضى . اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له على ذلك اللهم العن العصابة التي جاهدت الحسين و شايعة و بايعة و تابعت على قتله اللهم العنهم جميعا .
قراآت سوره حمد .

در ادامه حدیث شریف معراج به فصل هفتم می‌رسیم که می‌فرماید: " يا أَحْمَدُ! (صلى الله عليه و آله و سلم) هَلْ تَدْرِي بَأَيِّ وَقْتٍ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَيَّ؟ قَالَ: لَا يَا رَبِّ! قَالَ: إِذَا كَانَ جَائِعًا أَوْ سَاجِدًا. " خدا می‌فرماید: آیا می‌دانی چه موقع بنده به من نزدیک است. عرض می‌کند: نه خیر یا رب! می‌فرماید: هنگامی که گرسنه باشد یا در حال سجده باشد .

بحث جوع چون در جلسات قبل بحث شده، از آن می‌گذریم. در مورد سجده به تناسب وقت، یک مقدار بحث می‌کنیم. البته جا داشت امروز در باره اربعین بحث شود که از محضر حاج آقا عالی درخواست شد ولی چون ایشان جلسه داشتند، ان شاء الله توسل را آخر جلسه خواهیم داشت. لذا بحث خودمان را ادامه می‌دهیم: سجده سه وضعیت دارد: ۱- سجده تکوینی - ۲- سجده غیر تکوینی - ۳- سجده تشریعی .

سجده تکوینی همان است که کل موجودات عالم با همه خصوصیات که دارند، فریاد می‌زنند که موجودیت من از خودم نیست. از منبع هستی افاضه فیض می‌شود. سجده غیر تکوینی که به آن سجده تکلیفی هم می‌فرمایند، این است که انسان به این واقعیت توجه می‌کند که موجودیت من از خودم نیست. یک وضعیت خاصی پیدا می‌شود و حالتی به انسان دست می‌دهد که آن سجده است. و سجده تشریعی همان اعمال خاصی است که ما انجام می‌دهیم. پیشانی را روی زمین می‌گذاریم و دستها و الی آخر.

اینکه سجده غیر تکوینی را ما در وجودمان و در موجودات دیگر احساس کنیم، لازمه‌اش آن است که به آن مرحله‌ای از معرفت، رشد و آگاهی برسیم که این مشاهده حاصل شود. مثالی خیلی ساده می‌زنیم: مثلا الان در این اتاق، یک کودکی که زندگی می‌کند، این قدر استعدادش پائین است که اصلاً چیزی به نام سقف یا ستون یا... را توجهی ندارد. چهار دست و پا راه می‌رود و در بازی خودش است، و از فهم چنین حقیقتی به این آشکاری محروم است. وقتی کمی رشد می‌کند، می‌رسد به آنجا که اینجا سقفی است. ولی نمی‌تواند بفهمد که این سقف، با همه وجود فریاد می‌زند که من روی این ستون‌ها، سقف هستم و توانستم سقف باشم.

و اگر این ستون‌ها از بین برود و یا کنار بکشند، چیزی به نام سقف اصلاً نمی‌تواند موجود باشد. چه این بچه بفهمد و چه نفهمد، این سقف در عالم تکوین، در موجودیت خود این فریاد را می‌زند که من به اتکاء این ستون‌ها توانستم باقی بمانم.

اما این بچه مقداری رشد می‌کند تا می‌رسد به اینکه این فریادِ زبانِ حال و تکوینِ نظام آفرینش این سقف را مشاهده می‌کند. قشنگ می‌بیند و می‌شنود. هم نوا است با این سقف که ای سقف! تو متکی به این پایه‌ها هستی. اما هنوز نمی‌تواند بفهمد که موجودیت من از منبع وجود تجلی می‌کند و من هیچ وجودی از خودم ندارم. فهم این معنا به یک شعور بالاتر از این نیاز دارد. این سقف فقط فریاد نمی‌زند که من روی این ستون‌ها قرار گرفته‌ام. بلکه با زبان تکوین و آفرینش و خلقت فریاد می‌زند که من تجلی آن منبع هستی و وجود هستم و خودم استقلال وجودی ندارم. این را در زبان تکوین، با زبان حال فریاد می‌زند ولی او نمی‌تواند متوجه شود مگر به آن رشد برسد. همچنانکه نمی‌تواند متوجه شود که من سقف بودم به وجود این ستون‌ها بستگی دارد. این، زبان حال آفرینش کل موجودات عالم است که این سجده است.

کل موجودات عالم سجده می‌کنند و اما انسان به لحاظ درجه وجودی بالائی که دارد، می‌تواند متوجه باشد به این حقیقت که من به عنوان یک موجود، موجودیتم از منبع وجود می‌تابد و متجلی می‌شود. و من موجود مستقلی نیستم. اگر انسان این توجه را پیدا کند و به این فهم برسد، این انسان، در حال سجده است؛ اگرچه در بیابان، گردش می‌کند. اگر چه سر سفره غذا می‌خورد، اگرچه در کارگاه، کار می‌کند. آن لحظه که توجه به این معنا ایجاد شد، این، حال سجده است.

و سجده بار دیگر فرض شد که سجده تشریحی است. یعنی باید طبق فرمان شرع مقدس اسلام آن اعضای خودش را به طرف زمین بیاورد و رو به زمین بیفتد و آن مراکز مهم قدرت و زندگی خودش را، که شریف‌ترین عضو او پیشانی را و همچنین کف دست، زانوها و سر دو انگشت پا را که مراکز تجلی قدرت و حرکت و فعل و انفعال اوست، اینها را به زمین بکوبد و به رو به زمین بیفتد تا در چنین شرایطی بیان کند که من هیچ موجودیتی ندارم. این حالت، در واقع بیانگر ظاهری است از آن دو سجده‌ای که عرض شد. از خود کلام الهی و از روایات معصومین علیهم السلام استفاده کنیم در این موضوع، تا ببینیم در جمع‌بندی موضوع چه عنایتی خواهد شد:

" عن امیرالمومنین علیه السلام: السُّجُودُ الْجِسْمَانِيُّ [هُوَ] وَضَعُ عَتَائِقِ الْوُجُوهِ عَلَى الثَّرَابِ وَاسْتِقْبَالَ الْأَرْضِ بِالرَّاحَتَيْنِ وَ الرُّكْبَتَيْنِ وَ اطْرَافِ الْقَدَمَيْنِ مَعَ خُشُوعِ الْقَلْبِ وَ إِخْلَاصِ النِّيَّةِ. " (مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۴۸۶ باب ۲۳ ح ۵۲۳۲ - ۹)

سجده جسمانی، [او] همان هیاتی است که قرار دادن شریف‌ترین و محترم‌ترین عضو قسمت بدن (صورت) بر خاک است. و [اینکه] انسان، زمین را استقبال کند و به رو به زمین بیفتد و به زانوها و دو کف دستش و سر انگشت قدمینش.

این هیات ظاهری است ولی این سجده، وقتی معنای سجده پیدا خواهد کرد که در آن لحظه حالت خشوع قلب و اخلاص نیت همراه آن باشد.

" [وَ] السُّجُودُ النَّفْسَانِيُّ فَرَاغُ الْقَلْبِ مِنَ الْفَانِيَاتِ وَ الْإِقْبَالُ بِكُنْهِ الْهَمَّةِ عَلَى الْبَاقِيَاتِ وَ خَلْعُ الْكِبْرِ وَ الْحَمِيَّةِ وَ قَطْعُ الْعَلَائِقِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَ التَّحَلُّي بِالْأَخْلَاقِ النَّبَوِيَّةِ. " (همان مدرک)

اما آن سجده روحانی (نفسانی و باطنی) عبارت است از فارغ شدن قلب از توجه به هر چیزی که فناپذیر و عدمی است وجودش. و روی بیاورد با تمام همتش بر آنچه که وجودش ثابت است. و کبر (که در واقع، توجه انسان به خودش است به عنوان استقلالی [موجود استقلالی] که اثر کبر است) را از خودش خلع کند. و تعصب جاهلانه را و هر گونه عُلقه‌ای که توجه به این عالم دنیاست، قطع کند و آراسته شود به اخلاق و سیره پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

پس این یک معنای سجده بود از امام علی علیه السلام.

قال الصادق علیه السلام: مَا خَسِرَ وَ اللَّهُ مَنْ آتَى بِحَقِيقَةِ السُّجُودِ وَ لَوْ كَانَ فِي الْعُمُرِ مَرَّةً وَاحِدَةً وَ مَا أَفْلَحَ مَنْ خَلَا بِرَبِّهِ فِي مِثْلِ ذَلِكَ الْحَالِ شَبِيهًا بِمُخَادِعِ لِنَفْسِهِ غَافِلٍ لَاهٍ عَمَّا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْسَّاجِدِينَ مِنْ أَنْسِ الْعَاجِلِ وَ رَاحَةِ الْآجِلِ... أَلَا تَرَى فِي الظَّاهِرِ أَنَّهُ لَا يَسْتَوِي حَالُ السُّجُودِ إِلَّا بِالتَّوَارِي عَنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ وَ الْإِحْتِجَابِ عَنْ كُلِّ مَا تَرَاهُ الْعُيُونِ. " (مستدرک الوسائل ج ۴ ص ۴۸۲ باب ۲۳ ح ۵۲۲۵ - ۲ و مصباح الشریعه باب ۴۱)

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: قسم به خدا زیان ندید؛ از زیانکاران محسوب نخواهد شد هر کس حقیقت سجده را به دست بیاورد و لو در کل عمرش یک مرتبه انسان بتواند حقیقت سجده را به جا بیاورد. (شاید در سیر و سلوک، اهل سلوک که سختی‌های راه سلوک را صبر می‌کنند و امیدوارانه در این فراز و نشیب‌ها تحمل می‌کنند، شاید به آرزوی چنین لحظه‌ای هستند و لو در لحظه جان دادن، در آنجا به آنها بدهند. دنبال آن یک لحظه هستند). و خوشبخت نیست (به خوشبختی نخواهد رسید) هر کسی خلوت کند پروردگارش را در چنین

حال سجده‌ای که عرض شد، در این حال که در صورت ظاهر در حال سجده است ولی چنین انسانی مثل کسی باشد که نفسش او را فریب داده و با حالت غفلت و سرگرمی قلبش مشغول چیز دیگر است و ظاهرش در حال سجده است. چنین انسانی غافل است عَمَّا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْسَّاجِدِينَ... از آنچه که خداوند آماده کرده است برای ساجدین از جهت انس عاجل (خوشی و شادابی دنیا) و آرامش و راحتی آخرت. می‌فرماید که خوب! کسی که اهل سجده است، این سجده هم در دنیا برای او خوشی و شادابی و لذت می‌دهد و هم در آن دنیا راحتی دارد. پس [اگر] کسی به سجده رود و نفس او را فریب دهد و در نتیجه از چنین نعمت الهی، از برکت سجده غافل باشد، چنین کسی "ما أَفْلَحَ".

"أَلَا تَرَى فِي الظَّاهِرِ أَنَّهُ لَا يَسْتَوِي حَالُ السُّجُودِ إِلَّا بِالتَّوَارَى عَنِ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ وَ الْإِحْتِجَابِ عَنِ كُلِّ مَا تَرَاهُ الْعُيُونُ؟! "

آیا نمی‌بینید و متوجه نیستید که این حال سجده تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه انسان از جمیع اشیاء بریده شود و آنها را کنار گذارد و از هر آنچه که دیدنی است، از آنها چشم پپوشد؟! یعنی تا انسان وارد سجده می‌شود اینها را رعایت نکند، سجده تحقق پیدا نخواهد کرد، اینها را کنار بگذارد سجده تحقق پیدا خواهد کرد. پس با این توصیف، معنای سجده که حضرت فرمودند، می‌فرماید نزدیکترین حال انسان به خدا در حال سجده است و عرض شد کل موجودات، به سجده تکوینی سجده می‌کنند و ما اگر به آن آگاهی برسیم، هم سجده موجودات را متوجه می‌شویم و هم سجده خودمان را و آنگاه این سجده تشریحی پرتوی از آن سجده است. لذا در قرآن می‌فرماید:

أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ يَتَفَتَّحُونَ ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ وَهُمْ دَاخِرُونَ ﴿٤٨﴾ وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٤٩﴾ (سوره نحل)

آیا نمی‌بینند آنچه را که خداوند آفرید که سایه‌های آنها (آن شیئی) که از راست و چپ سجده می‌کند برای خدا، در حالی که به رو افتاده‌اند. می‌فرماید از راست به چپ؛ این هنگام طلوع آفتاب است که هر چیزی در هنگام طلوع آفتاب، از صبح سایه او در سمت راست او است و بعد از زوال، سایه او در سمت چپ او است و حرکت می‌کند.

این یک نکته خیلی لطیف لطیفی را می‌فرماید. می‌فرماید این سایه‌ها که بر زمین می‌تابد، از طرف آفتاب چه ذیلانه که این سجده آن سایه است که دارد به خدا سجده می‌کند. چقدر ذیلانه که چگونه افتاده به زمین و چسبیده به زمین و هیچ قیامی از خودش مستقلاً ندارد که بلند شود. امکان ندارد ما سایه‌ای را ببینیم

که آن بتواند خودش مستقلاً بلند شود. پارچه‌ای را می‌بینیم که هر چه بالا ببریم، تا آن را ول می‌کنیم بلافاصله به رو به زمین می‌افتد. چطور احساس می‌کنیم تا طنابش بریده شود به رو می‌افتد (منظور از رو یعنی با تمام موجودیتش). تازه این پارچه به اندازه ماده‌ای [که دارد] سر پا ایستاده. ولی این سایه چی؟ هم موجود است و هم هیچ ضخامتی از خودش ندارد. که به اندازه آن ضخامت، رو به بالا باشد. آفتاب که صبح، از بالا می‌تابد، سایه‌های اشیاء رو به زمین می‌افتند. و چه چسبیدنی ذیلانه؟! هیچ توان بلند شدن ندارد. می‌فرماید اگر می‌خواهید بدانید سجده یعنی چه، از این یاد بگیرید. شما هم همان هستید اما شما باید غیر تکوینی تحقق بدهید آن سجده‌ای را که سایه، عملاً و تکویناً تحقق می‌دهد و به شما نشان می‌دهد. و تشریحاً این سجده نمود آن سجده غیر تکوینی باشد.

خدا ان شاء الله توفیق دهد با توجه به تعریف سجده که حضرت فرمودند، با استفاده از برکات شهدای کربلا و برکات معصومین علیهم السلام و روح آقا امام حسین علیه السلام، چنین سجده‌ای را ان شاء الله در عمرمان تحقق بدهیم، بلکه با دعوت از حضرات معصومین علیهم السلام و روح اباعبدالله علیه السلام، بلکه عنایتی کرده باشند و بارها چنین سجده‌ای را تحقق بدهیم.

جلسه شانزدهم

۱۷ ربیع الاول میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحيم

برای شادی روح مطهر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم و امام صادق علیه السلام صلوات ختم کنید.

جا دارد امروز به مناسبت‌های مختلف، بحث‌هایی در این مناسبت‌ها باشد. اما چون خوشبختانه بحث ما به آن قسمت رسیده که راس دین یعنی نماز است، و شاید از این جهت ربطی به این روز بزرگ داشته باشد، لذا همان بحث قبلی حدیث معراج را ادامه می‌دهیم که فرمود:

يَا أَحْمَدُ! عَجِبْتُ مِنْ ثَلَاثَةٍ عَبِيدٍ دَخَلُوا فِي الصَّلَاةِ وَهُوَ يَعْلَمُ إِلَى مَنْ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَقَدَامَ مَنْ هُوَ وَهُوَ يَنْعَسُ. وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَهُ قُوَّةٌ يَوْمَ مِنَ الْحَشِيشِ أَوْ غَيْرِهِ وَهُوَ يَهْتَمُّ لَعَدِّ وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَدْرِي أَنِّي رَاضٍ عَنْهُ أَوْ سَاخِطٌ عَلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ.

ای احمد! (صلی الله علیه و آله و سلم) در شگفت هستم از سه گونه بندگان: بنده‌ای که داخل در نماز می‌شود و در حالی که می‌داند دست‌هایش را به سوی که بلند کرده و در برابر که قرار گرفته، در حالی که چرت می‌زند. و تعجب می‌کنم از کسی که غذای روزانه‌اش را از گیاه یا غیرگیاه دارد در حالی که در اهتمام و نگران فردایش است. و در شگفتم از بنده‌ای که نمی‌داند من از او راضی هستم یا به او خشمگین هستم و در عین حال، او می‌خندد.

خوب، این سه طایفه، که اول بحث نماز را فرموده است. این که مسلم است که خداوند خودش، تحت تاثیر روانی قرار نمی‌گیرد و تعجب نمی‌کند؛ می‌خواهد بیان فرماید که مطلب از لحاظ واقعیت، اینقدر روشن است که کار این سه گروه، باعث شگفتی است و نباید چنین اتفاقی بیفتد. این قسمت از حدیث معراج که ما را اهمیت به نماز می‌دهد، حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله تعالی علیه در این باره توضیحاتی فرموده‌اند. داخل شدن در بحث نماز، کاری بسیار سخت است و مخصوصاً برای این بنده که نتوانسته چنین نمازی را درک کند و انجام دهد، برایم سخت است و خود این ناقابل تا الان که اینجا هستم، آرزو می‌کند که یک رکعت نماز با آن خشوع را بخواند که منظور است و موفق نشده. و این، یک دردی است. از یک طرف روایات و آیات می‌فرمایند اگر خشوع نباشد، نماز نیست و از طرفی [این] مجاهده خاصی را می‌خواهد. فلذا در این قسمت سعی می‌کنیم خود روایات و آیات را ترجمه عرض کنیم تا ان شاء الله نورانیتی به برکت مجلس و آیات

و روایات حاصل شود. قبل از ترجمه آیات و روایات، در یک مثال، فرق بین لفظ و معنا و عین را تطبیق داشته باشیم و بعد، وارد خود این معنا شویم.

مثلا در مورد یک چیزی، مثلا "سیب" را در نظر بگیریم. "س، ی، ب" که این کلمه از آنها تشکیل شده، این "لفظ" کلمه است. این حقیقتی که در بیرون است و در آن بشقاب قرار گرفته، "عین" سیب است. و ذهن، یک مفهومی را که با شنیدن این لفظ "س، ی، ب" تطبیق می‌دهد، آن "معنی" است که تطبیق با این عین می‌کند.

حال بینیم فاصله اینها چقدر است که انسان، به لفظ می‌رسد یا به معنا، یا به خود عین. کسی که این سیب را برمی‌دارد و می‌خورد و با همه وجود، حس می‌کند یعنی چه، هیچوقت برابر کسی نیست که با خط زیبایی سیب را روی کاغذ بنویسد و یا سیب را هی در ذهن خود تکرار کند. مثالی را عرض می‌کنیم تا به خود مطلب برسیم:

یک وقت ما الحمدلله می‌گوئیم: ا ل ح م د. و یک وقت به معنایش توجه می‌کنیم و طبق فلان لغت نامه معنای حمد را پیدا می‌کنیم که یعنی سپاس و نشان دادن حالتی در برابر نعمت. "ال" آن الف لام جنس است و ترکیب و تجزیه‌اش فلان است. اینها سروکار داشتن با معنای الحمد است. و یک وقت هم وجودمان با حمد احساس پیدا می‌کند و این احساس بیرون می‌آید و لفظ بیرون می‌آید و لفظ را تلفظ می‌کند.

یا مثلا کسی خوشحال می‌شود و می‌خندد. این دو صورت دارد. یک اینکه این می‌خندد و این خنده را طوری به خودش تزریق می‌کند تا خوشحال شود و یکوقت در شرایطی قرار می‌گیرد که اول خوشحال می‌شود و از خوشحالی، خنده در درونش ایجاد می‌شود و سپس این خنده به بیرون می‌زند و خنده در ظاهر انجام می‌گیرد. این دو صورت یافت: اول اینکه خنده در درونش ایجاد شود و از آن به بیرون ظهور یابد... یا گریه هم چنین است. یک وقت آقای هنرمندی روی سن گریه می‌کند و این گریه را طوری تزریق می‌کند که شنونده هم گریه می‌کند. این در درون گریه نمی‌کند. یک وقت هم عزیزی از دستش رفته و فوت کرده و درون گریه می‌کند و این گریه درون، به بیرون می‌زند و گریه انجام می‌گیرد.

پس در صورت اول، به عین خنده و گریه نرسیده و از راه لفظ به آن معنای در ذهن رسیده، اما در صورت دوم، با عین سر و کار دارد و آن عین، پس می‌زند و لفظ را ایجاد می‌کند. در مورد حمد گفتن هم مثلا یک وقت است که نعمت‌های الهی و توجه به توحید، طوری اثر می‌گذارد که در روح، حال حمد به وجود می‌آید و طوری به وجود می‌آید که لفظ حمد از آن صادر می‌شود.

پس اینکه در نماز می فرمایند و از ما خواسته اند، اینطور نیست که با فشارهای مخصوصی در ذهنمان، تحمیل کنیم که ما نماز را با خشوع قلب یا توجه خوانده باشیم. [اگر] از الفاظ به معنا وارد شویم، نه تنها آن خشوع را تحقق نخواهد داد، بلکه به روح و ذهن، فشارهای خسته کننده ای وارد می کند که اثر آن خشوع را هم نخواهد داشت و بعد از مدت زمانی، شیطان به صورت های گوناگون وارد می شود: یا عجب می آید - که اگر حال واقعی باشد، اصلاً توجه به آن نداریم - یا اینکه ذهن، آنقدر خسته می شود که از خستگی ذهن و روح، به آفت های دیگری دچار شده و حتی آن شیرینی ظاهری نماز را هم بعد از مدتی از ما خواهد گرفت.

پس در هر حال، وقتی صحبت از خشوع است، اینطور نیست که با فشار در ذهن، آن را ایجاد کنیم. بلکه از اینطرف است. باید طوری در ارتباط با نماز، تربیت شویم که حقیقت و عین نماز در ما ایجاد شود و این هیات مخصوصی که چند دقیقه در وقت معین، انجام می گیرد، آن به اوج خودش و ظهور خودش رسیده باشد. پس این عین و حقیقت نماز که هست، مطلبی رسیدنی است؛ و نه خواندنی و یا ذهنی و تنها تلقینی. آن چیز دیگری است. حقیقتی است که باید از آیات، آن را بشناسیم که اهمیت آن چیست تا آمادگی پیدا کنیم که به این هدفی که گمشده ما باشد، دنبالش بگردیم. این یک وضعیتی است که کل زندگی ما روی نماز قوام بخشیده. بلا تشبیه، البته مطلب که بسیار بالاتر از این است. فقط برای تقریب به ذهن این مثال را می زنیم. یک وقت آبی را در کاسه ای می ریزیم که شکل این آب، وابسته به این کاسه است. اگر شکل کاسه به هم بخورد، شکل آب هم تغییر می کند. یکوقت دیگر هم آب، در کاسه منجمد می شود و خود یخ، شکل کاسه می شود. دیگر همه چیزش خودش شد و دیگر مربوط به کاسه بیرونی نیست. چه یخ بگوئیم چه شکل کاسه، هر دو یکی است و دو چیز جداگانه نیست. [همینطور] یک وقت می گوئیم نماز و یک وقت می گوئیم زندگی من. گاهی هم می شود که زندگی من و نماز یکی می شود. یک چیز شد و این را می گویند قوام نماز؛ پایداری و تحقق نماز. خود زندگی، خود نماز است. قرائت نماز، همان خواندن نماز است اما قوام نماز و تحقق نماز، خود زندگی است. اقیموا الصلوة و یقیمون الصلوة و..... همه اینها در صورتی است که همه زندگی، نماز می شود. آنگاه این نمازی که با هیات مخصوص انجام می دهیم، نمود و ظهور آن زندگی است که نماز است. و چون ما به لحاظ خاصیت مادی و بشری این عالم، طوری هستیم که نمی توانیم چنین قوامی را داشته باشیم، فلذا اوقاتی از روز را بر ما واجب شده است که ما از نظر ظاهر هم آن انقطاع و نماز را تحقق بخشیم و آن انقطاع کامل ظاهری، در واقع منزلگاهی باشد با دو خاصیت ممتاز: یکی اینکه از نماز قبلی تا این نماز که

ناچاراً تحت تاثیر این طبیعت، آثار سوئی آمده که قوام نماز را از دست دهیم، این اشتباهات و غفلت‌های جزئی عالم بشری دوباره از بین برود. یعنی آن قالب یخ که کم کم می‌خواست آب شود، دوباره سفت‌تر شود. خاصیت دوم اینکه برای وقت نماز بعدی، دو مرتبه با نیروی جدید، ادامه آن حالت قوام نماز قبلی را بتوانیم بدهیم. که بتوانیم در حال نماز بوده باشیم. پس این نماز، زندگی است؛ یک زندگی و وضعیت خاصی است و این نماز در اوقات، منزل هائی است که در آن جاده زندگی، مرتباً و مجدداً تجدید قوا می‌کنیم. بلا تشبیه چطور در مورد خواب، ما همه ساعات عمر را در بیداری به سر نمی‌بریم بلکه قطعه‌ای و ساعاتی از عمرمان را در خواب بسر می‌بریم و با یک انقطاع خاصی از این عالم طبیعت [توانائی ایجاد می‌کنیم] تا زمینه داشته باشیم که تا وقت خواب بعدی با یک نیروی جدیدی حرکت کنیم. فلذا بعد از یک مدت که از ساعات زندگی می‌گذرد و این نیرو، تحلیل می‌رود، شاید حوصله این را هم نداریم که ده قدم برداریم و این همه که تشنه هستیم یک لیوان آب بخوریم و حتی تشنه می‌شویم. چون به صفر می‌رسیم. استهلاک در اثر خاصیت این عالم، ایجاد می‌شود. اما وقتی این انقطاع حاصل شد و پس از چند ساعت، انرژی لازم را در اثر انقطاع از عالم استهلاک گرفتیم، تا وقت خواب بعدی می‌توانیم تا قله کوه هم برویم. و مرتب، این آمدن و رفتن و این انقطاع، زندگی را [قدرت] دائمی می‌دهد تا وقت اجل حتمی.

سپس انسان، هنگام خواندن نماز، در انقطاع از تمام حالات و خواص این عالم طبیعت است؛ هرچه که مربوط به این عالم می‌شود: خوردن و رفتن و سخن گفتن و... تا آن حالت صلاة را دو مرتبه، قوی‌تر کند. پس این نماز، یک معنایی فراتر از آنچه در حد هیات ظاهری باشد، دارد و این [نماز ظاهری] نمود آن [نماز زندگی] است.

آیاتی را ترجمه کنیم تا بهره ببریم:

"وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ". (سوره هود آیه ۱۱۴) و نماز را اقامه کن در دو طرف روز (اولی طرف صبح و دومی طرف غروب) و قسمتی از اوائل شب را. این اقامه نماز در این اوقات، چه می‌کند؟ ان الحسنات يذهبن السيئات. در وقت قبلی تا این وقت، اشتباهات را از بین می‌برد. دو مرتبه قوت بگیرد و خواص عالم بشری که به استهلاک می‌کشید، از بین برود. در آیه دیگر می‌فرماید: "إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * إِلَّا الْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ". (سوره معارج).

اصلاً خلقت انسان، هلوع است. هلوع آن آدم حریص و طمعکاری است که اینقدر در حرص و ولعش اضطراب دارد که بی‌تابی می‌کند و آرامش خاصی ندارد. انسان، البته یک همچو موجودی است. اصلاً خاصیت بشری این است که دائماً در حرص و ولع و اضطراب این است که چه خواهد شد؟ کاش اینطور بشود، کاش آنطور نشود، چه کار کنم، چه بشود؟ چه کار کنم، چه نشود؟ "إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا" چون تاب و توان اینها را ندارد، تا یک شری به او می‌رسد، جزع و فزع می‌کند. داد و بیداد راه می‌اندازد. بی‌تابی‌اش را در شدت ظهور، نشان می‌دهد. "وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا" چون در حال حرص است، تا یک خیری می‌خواهد به او برسد، با همه قدرت چنگ و دندان می‌خواهد بگیرد و راضی نیست به دیگری برسد. "إِلَّا الْمُصَلِّينَ" مگر کسانی که نماز را بر پا می‌دارند. ملاحظه می‌فرمائید صلاة را به اصل آفرینش انسان می‌زند. صفت خلقت و آفرینش انسان را بیان کرده و بعد، صفتی را می‌فرماید که این را مردود کند. نمازی که چند دقیقه با هیات خاصی انجام گیرد، این را مصلین نمی‌توان گفت. الا وقتی است که به طور کامل آن را کنار زند. یعنی یک اثر و آفرینش ذاتی در انسان ایجاد خواهد کرد که این آفرینش هلوع را از او خواهد گرفت. این چند دقیقه نیست. "الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ" نه اینکه یک شکل نشان دادند و تمام شد. نه! اینها در نمازشان دائم هستند. شاید به نظر برسد که منظور این است که اینها دائماً در فکر نماز هستند، نماز مستحبی و.... این هم برداشت خوبی است. که همین مقدار هم انسان در نماز باشد، مفید است ولی این بحث دائمی چیست؟! تا آن اثر ذاتی هلوع را از او بگیرد.

در آیه‌ای دیگر در سوره حج می‌فرماید: "الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ" (آیه ۴۱). کسانی که اگر قدرتی به آنها بدهیم تا قدرتشان، حکومتی را راه بیندازد، اولین کاری که از آنها ظهور پیدا می‌کند، اقامه نماز است. نه اینکه نماز می‌خوانند. نمی‌فرماید قرائت نماز، بلکه می‌فرماید نماز را تحقق می‌دهند. آن هم زمانی که قدرت حکومت پیدا کرد. مگر کسانی که قدرت ندارند، نمی‌توانند نماز بخوانند؟ در زندان هم می‌تواند نماز بخواند. اولین کار حکومت چیست؟ تحقق وضعیت زندگی افراد تحت خودش و زیر مجموعه خودش است. این قدرت، در مسیر رهبری‌اش، پابرجائی نماز شد. این شد تحقق نماز. پس ملاحظه می‌فرمائید نماز، یک معنای خاصی در خود زندگی دارد. و این نماز، آنقدر قابل توجه است که قرآن، به عنوان یک آرزو برای کسانی که نماز را فهمیده‌اند، بیان می‌فرماید.

در سوره ابراهیم آیه ۴۰ از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: " رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءَ " ای پروردگار من قرار بده مرا از آنهایی که اهل اقامه نماز هستند. و این دعا را در حق نسل خودم هم می خواهم که نسل مرا هم از اقامه کنندگان نماز قرار بده. " رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءَ " خدایا این دعای مرا هم قبول کن. چقدر آرزو و نیاز شدید حیاتی حضرت ابراهیم علیه السلام را نشان می دهد که هم برای خودش و هم برای نسلش می خواهد] و باز نگران است که این دعا قبول نشود لذا دوباره قبولی دعا را هم از خدا می خواهد. پس حقیقت معنای نماز حقیقی این است که جزء زندگی بشر است.

همینطور از قول حضرت عیسی علیه السلام در سوره مریم آیه ۳۱ می فرماید: " وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا " خداوند به من سفارش و توصیه کرد صلاة و زکات را. که صلاة و زکات هم یک رابطه ای لطیف با هم دارند. که اگر صلاة تحقق پیدا کرد، قابلیت دادن زکات ایجاد می کند. اما نه منظور از زکات، این کوشش و تلا و... باشد. و این نماز هم تا لحظه ای که من زنده ام، ادامه پیدا کند. اگر این نماز چند دقیقه ای بود که ادامه نداشت. اگر قرار شد که کتری را دو دقیقه برای جوشیدن بگذاریم و بعد دو دقیقه برداریم و باز سه دقیقه بگذاریم و بعد برداریم، اینکه ادامه نشد و دائمی نشد. اینکه ما ده دقیقه نماز بخوانیم، بعد برای چهار ساعت دیگر، اینکه در این نقطه قطع شد. ادامه دهیم: " مَا دُمْتُ حَيًّا ".

همچنین از قول حضرت اسماعیل علیه السلام در سوره مریم آیه ۵۵ می فرماید: " وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا ". ملاحظه می کنید که هم ماده کان آورده و هم با فعل مضارع همراه کرده که این استمرار را می رساند. یعنی حضرت اسماعیل علیه السلام، استمراراً امر می کرد و در زمان حیات خود، مرتباً امر می کرد و دستور می داد اهل خودش را به نماز و زکات و در حالی که خودش هم در محضر خدا، راضی شده خدا بود. یعنی خدا از او راضی بود. یعنی مقامش هم مقام کوچکی نبود. او به مقامی رسیده بود که خدا از او راضی بود. او با چنین مقامی، مرتباً اهلش را امر به نماز و زکات می نمود.

در سوره طه آیه ۱۳۲ اصلاً خداوند به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، به خود پیامبر ما دستور مستقیم داده که اهل و خانواده خودت را به نماز امر کن و در این راه استقامت کن. " وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا " خانواده ات را امر کن به نماز و صبر و استقامت کن بر این کار مهم که خانواده ات را به نماز امر می کنی. آن هم خانواده ای مثل خانواده پیامبر خدا. شاید بگوئیم منظور از اهل، کل امت باشد. اما از بعضی از روایات معلوم می شود که نه خیر، حتی خود حضرت علی علیه السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیهما را هم شامل می شود و خود آنها منظور است.

لذا در تفاسیر می فرماید که هنگام نزول این آیه، حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چندین ماه وقت نماز، می رفت دم در خانه علی علیه السلام و خانم فاطمه سلام الله علیها و اعلان وقت نماز می کرد. این نماز چیست که هنوز آن عین نماز [چه باشد]؟! فلذا می فرماید:

"قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ" (مومنون ۱ و ۲) البته که مومنان، رستگار شدند. کسانی که در نمازشان خاشع هستند. و نفرمود "الذین هم یصلون!"

لذا آن روایتی که می فرماید نمازی که در آن خشوع نباشد، اصلا نماز نیست [قابل توجه است].
خشوع یعنی چه؟ خشوع یعنی اینکه انسان با همه موجودیت، دلش توجه به او پیدا کند. آنگاه خشوع تحقق می یابد. که آیات فراوانی در این زمینه در قرآن است.

در سوره بقره آیه ۱۵۳ می فرماید: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ".

یا در سوره بقره آیه ۴۵ می فرماید: "وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ".

کمک بگیرید؛ استعانت کنید؛ قوت بگیرید به وسیله صبر و نماز - که حالا در بحث صبر مطالبی گفته می شود - و آن نماز، بسیار بزرگ و سخت است. مشکل است که انسان از نماز کمک بگیرد، مگر برای اهل خشوع.

برای آنها اصلا کارشان این است که تا یک مشکل پیش آمد، دو رکعت نماز می خواند و با آن دو رکعت، کمکشان را می خواهند. اما حالا آنها فرقی با ما این است که ما نماز می خوانیم و فوری می گوئیم کو؟ پس چی شد؟ دو رکعت نماز خواند، سرطانش خوب نشد که. هزار رکعت هم خواند، بدتر شد. که این بحث، در دعا گفتیم که با آن دیدگاه، مساله استعانت معنا می دهد.

پس در نمازی که با خشوع شد، بلا تشبیه عرض شد که وقتی کسی چند ساعت در این عالم طبیعت و عالم استهلاک، نیرو از دست داد و به صفر نزدیک شد، با بریدن از این عالم، دو مرتبه کمک می گیرد و بعد از بیدار شدن، با نیروی قوی بالا ادامه می دهد. و خشوع در نماز انسان چنین وضعیتی دارد. با آن چند دقیقه نماز، خشوع تحقق پیدا می کند و با خشوع، کل مرکز توجه انسان از این عالم بریده می شود و توجه به آن منبع پیدا می کند. و همان نیروهایی را که برای اعانت و قدرت ادامه حیات او لازم است، از آنجا می گیرد. پس این کار، تحقق نمی یابد مگر با نمازی که با خشوع باشد. و آن نمازهای دیگر، وسوسه شیطان می شود که فلانی نماز را هم مسخره می کند که ما این همه نماز خواندیم و چه شد و فلانی که نماز نخواند چه شد؟!

در سوره نساء آیه ۴۳ می فرماید: " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ ". ای کسانی که ایمان آورده اید به نماز نزدیک نشوید در حالی که مست هستید. - چون شخص مست نمی داند که چه می گوید - تا اینکه بدانید چه می گوئید و توجه به گفته خود داشته باشید. اینجا اگر سکاری معنای اعم داشته باشد، هرگونه مستی را می گیرد. خدا دارد خشوع را بیان می کند. تا زمانی که ما مست باشیم، حالا مست هر چیزی می خواهد باشیم. - البته از نظر فقهی شراب است اما از نظر معرفتی هر مستی می تواند باشد - امکان ندارد بتوانیم به نماز نزدیک شویم با مستی مقام و مستی ریاست و.... کسی نمی تواند خشوع داشته باشد. یا در سوره نساء آیه ۱۴۲ می فرماید: " إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى ". همانا منافقین، خدا را خدعه می دهند در حالی که خدا آنها را خدعه می دهد. اینها نمی فهمند. و اینها وقتی برای نماز بلند می شوند، با حالت کسالت بلند می شوند. که این حالت کسالت، ضعیف تر از مستی است و حال منافقین است.

همچنین در سوره ماعون آیات ۴ و ۵ می فرماید: " فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ". وای به حال نمازگزارانی که از نمازشان غفلت دارند.

آیات دیگری هم هست که ما را به نماز مورد نظر [دعوت می کند] تا توجه کنیم که آن نمازی که ما به آن دعوت شده ایم، چیست؟ توجه شدید؛ تا خود این توجه به ما انگیزه [و فهم] بدهد که از چه چیزی محرومیم تا اینکه حرکت کنیم. لا اقل اگر هم نرسیدیم و در حال حرکت مُردیم، بعد از مرگ به برکت شفاعت شافعان، برسیم. و شفاعت، جایش همین جا است: که هرچه می خواهیم نمی رسیم ولی چون می خواهیم و دنبالش هستیم، به برکت شفاعت به آن برسیم.

جلسه هفدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در حدیث معراج فرمودند که: " یا أَحْمَدُ! عَجِبْتُ مِنْ ثَلَاثَةِ عَبِيدٍ; عَبْدٌ دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ وَهُوَ يَعْلَمُ إِلَى مَنْ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَقَدَامَ مَنْ هُوَ وَهُوَ يَنْعَسُ وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَهُ قُوَّةٌ يَوْمَ مِنَ الْحَشِيشِ أَوْ غَيْرِهِ وَهُوَ يَهْتَمُّ لِعَدِّ وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَدْرِي أَنِّي رَاضٍ عَنْهُ أَوْ سَاخِطٌ عَلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ " .

فرمود: تعجب می‌کنم از سه طایفه از بندگان: بنده‌ای که وارد نماز می‌شود و می‌داند که در محضر کیست و به چه کسی رو کرده است در حالی که خواب آلود است. و جای تعجب است از بنده‌ای که برای او غذای روزانه‌اش از سبزی خشکیده یا غیر آن [وجود] دارد در حالی که اهتمام و غم و غصه فردایش را می‌کند. و جای شگفتی است از بنده‌ای که نمی‌داند من از او راضی هستم یا بر او خشمگین هستم در حالی که او می‌خندد.

در مورد نماز، خیلی اجمالی از محضر آیات و روایات، استفاده کردیم. در مورد بنده‌ای که خوراک یک روزش (امروزش) در حد گیاه خشک، سبزی خشک دارد، و یا غیر سبزی خشک که معمول زندگی عرفی اوست دارد و غم غذای فردایش را دارد. این جای شگفتی است. بحث روزی از جمله بحث هائی است که در اثر برداشت‌های نادرست از بعضی آیات و روایات، موجب افراط و تفریط شده و مشکلاتی در زندگی و بلکه مشکلاتی در جامعه پیش آورده و به یک سری برنامه‌های اقتصادی ناسالم منجر شده. و همان عامل بسیاری از مشکلات ناخواسته [شده] که ریشه همه اینها عدم دریافت و تحلیل صحیح از آیات و روایاتی است که در باره روزی فرموده‌اند.

بعضی از روایات می‌فرماید که هیچ در فکر روزی نباشید، روزی هرکسی مشخص شده و تعیین شده و آن سهمی که برای او تقسیم شده، به او می‌رسد. و حتی طوری با اطمینان فرموده که اصلاً روزی دنبال شماست و اگر شما هم از روزی فرار کنید، روزی دنبال شماست. اینقدر مطلب، صریح و امیدبخش است. در بعضی از روایات هم فرموده که باید دنبال روزی باشید تا آن روزی‌ای که به شما تضمین شده، به آن برسید. و حتی در بعضی روایات، عبارات تندی در باره کسانی که به دنبال روزی نمی‌روند، فرموده است. و در بعضی از روایات، نوع رفتن به روزی را فرموده است.

این روایات با همدیگر، هیچ تعارضی و تناقضی ندارند. مگر اینکه انسان، به حساب اینکه در قرآن فرموده ما آیات متشابهی فرستادیم، و آنهایی که زمینه انحراف در دلشان هست و تمام وجودشان به دنبال دریافت حق نیست این آیات را برای برداشت‌های شخصی مستمسک خود قرار می‌دهند، استفاده از این روایات هم از این قبیل باشد که بخواهیم یک بُعدی برداشت کنیم.

اما صورت اینها اگرچه نقیض هم است ولی ارتباط اینها یک رابطه بسیار لطیف و متریقی را در اقتصاد اسلامی و در نتیجه در زندگی اجتماعی بیان می‌کند که بنده فعلا خود روایات را تبرکاً بدون توضیح می‌خوانم و ترجمه می‌کنم و بعد جمع‌بندی این روایات متعدد که چه جوابی به ما بفرماید.

قبل از روایات، یکی دو نمونه از خود قرآن استفاده می‌کنیم. در آیه ۲ و ۳ سوره طلاق می‌فرماید: "وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ". هرکسی تقوای خدا پیشه کند، خداوند برای مشکلاتش محل گشایشی قرار می‌دهد و او را روزی می‌دهد از آنجائی که اصلاً به خیالش هم نمی‌رسد. یعنی روزی از آنجائی می‌رسد] که خیال ما هم نمی‌رسد که از فلان جا برسد.

"وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا". (هود - ۶) نه تنها انسان، حتی هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نیست مگر اینکه روزی او بر عهده خود خداست. و اما روایات که از کتاب میزان الحکمة نقل می‌کنیم: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: لو أن ابن آدَمَ فرَّ من رِزْقِهِ كما يفرُّ من الموتِ لأدركه رِزْقُهُ كما يدركه الموتُ. (بحار ج ۱۰ ص ۳۷) چه عبارتی؟!

اگر بنی آدم از روزی خودش فرار کند، همچنانکه از مرگ فرار می‌کند، البته روزی او را درک خواهد کرد. همچنانکه مرگ او را درک خواهد کرد. چطور که مرگ، حتماً او را درک می‌کند، روزی تقسیم شده او هم حتمی است که به او خواهد رسید.

همچنین عنه صلى الله عليه وآله وسلم: "إِنَّ الرِّزْقَ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ". (جامع الاخبار ص ۱۰۸) البته روزی به دنبال بنده است همچنانکه اجل به دنبال بنده است.

عن الامام على عليه السلام وَ قِيلَ لَهُ لَوْ سُدَّ عَلَى رَجُلٍ بَابُ نَيْتٍ وَ تَرَكَ فِيهِ، مَنْ يَأْتِيهِ رِزْقُهُ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ حَيْثُ يَأْتِيهِ أَجَلُهُ. (بحار ج ۱۰ ص ۳۷) از مولا علی علیه السلام سوال کردند که ما اگر یک نفر را در اتاقی محبوس کنیم، روزی او (آن روزی‌ای که برای او مسلم شده بود) چگونه به او می‌رسد؟ حضرت فرمود از آنجائی که اجل او به او خواهد رسید! شما در را ببندید که هیچ روزنه ورودی نباشد؛ اجل از کجا به این محبوس می‌رسد، از همان جا روزی او به او می‌رسد. اصلاً مطلبی است که واقعا مغزی می‌خواهد که آدم

درک کند این که حضرت می فرماید که این روزی که خدا برایش نصیب کرده به او می رسد [یعنی چه و چگونه می رسد؟]

این فرمایش هم که دیگر روی همه مطالب است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "الرِّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ أَشَدَّ طَلَبًا مِنْ أَجَلِهِ" (جامع الاخبار ص ۱۰۸) نه اینکه اجل دنبال انسان است، روزی او شدیدتر از اجلش به دنبال انسان است؛ نه اینکه مثل اجل او. حالا چه رابطه ای بین اجل و روزی است، باید فکر کنیم که در این روایات چرا به اجل، روزی را مقایسه فرموده. در یک روایت دیگر می فرماید: عنه (امام علی) علیه السلام: "الرِّزْقُ رِزْقَانِ: طَالِبٌ وَ مَطْلُوبٌ فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا وَ مَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ طَلَبَهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا". (نهج البلاغه حکمت ۴۳۱) روزی دو نوع است: طالب و مطلوب. هر کس به دنبال دنیا بشود (نفرمود به دنبال روزی بشود، فرمود به دنبال دنیا بشود) مرگ هم به دنبال اوست و او را خواهد گرفت. تا اینکه، این که به دنبال دنیا بود، او را از این دنیا خارج کند. و هرکس به دنبال آخرت است، دنیا به دنبال این شخص خواهد آمد که ای مومن! تو در من سهمی از روزی ات هست که می خواهم آن را به تو بدهم؛ به طور تمام و کمال بدهم. دنیا در دنبال و جستجوی اوست. می گردد این آقا را تا اینکه: یستوفی (قبلا در آن جلسات خیلی خیلی عرض کردیم که وفاء و ایفاء یعنی آن آخرین ذره ای را هم که هست، آن را هم بدهد.) یعنی اگر کسی اجلش رسیده ولی قطره ای هم از روزی او مانده، دنیا به او خواهد داد.

عن محمد بن مسلم قال سألت أبا عبد الله عليه السلام: عن قول الله عزَّ و جلَّ " وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ " قال: في دنياه. (بحار ج ۱۰۰ ص ۲۹)

محمد بن مسلم از امام صادق علیه السلام در باره این آیه سوال می کند که آیا مربوط به این دنیاست یا عالم بعدی؟ فرمود: فی دنياه. یعنی این آیه در همین دنیا را بیان می کند که روزیش از جایی می رسد که به ذهنش هم نمی رسد.

عن علی بن السری قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: " إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ أَرْزَاقَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُونَ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْعَبْدَ إِذَا لَمْ يَعْرِفْ وَجَهَ رِزْقِهِ كَثُرَ دُعَاؤُهُ. " (کافی ج ۵ ص ۸۴)

البته که خدای عز و جل روزی های مومنین را در جایی قرار داده که به خیال آنها هم نمی رسد که به آنها خواهد رسید. و این به این سبب است که این مومن نداند روزیش از کجاست تا مومن فقط از خود خدا بخواهد، و این اصلا لطف خداست که اینطور ترتیب داده که او هم توجه به خودش کند که از او می رسد. و اگر هم توسط آقای عمرو و زید رسید، بداند که او (خدا) این را واسطه قرار داده و زیاد به خدا دعا کند.

همچنانکه اهل دنیا وقتی خیال می کنند متکی به یک جائی هستند، همیشه متوجه آنجا هستند. این انسان هم وقتی دانست که [روزی] از خداست، توجهش به خداست.

در روایت دیگر عن الامام علی علیه السلام قال کان امیرالمومنین علیه السلام یقول: " [قَرَّبُوا أَنْفُسَكُمْ الْبَعِيدَ وَ هَوَّنُوا عَلَيْهَا الشَّدِيدَ] وَ اعْلَمُوا أَنَّ عَبْدًا وَ إِنْ ضَعُفَتْ حِيلَتُهُ وَ وَهَنَتْ مَكِيدَتُهُ أَنَّهُ لَنْ يُقْفَضَ مِمَّا قَدَّرَ اللَّهُ لَهُ وَ إِنْ قَوِيَ عَبْدٌ فِي شِدَّةِ الْحِيلَةِ وَ قُوَّةِ الْمَكِيدَةِ إِنَّهُ لَنْ يُزَادَ عَلَى مَا قَدَّرَ اللَّهُ لَهُ. " (بحار ج ۱۰۰ ص ۳۲ ح ۶۱ و امالی شیخ مفید ص ۲۰۷)

بدانید که اگر بنده‌ای باشد که ضعیف و عاجز باشد و از تدبیر در امور زندگی ناتوان باشد و نتواند آن روزی خودش را به دست آورد، البته که هرگز آن مقدار روزی که خداوند به او قسمت کرده از آن کم نخواهد شد. و بدانید بنده‌ای هم هر چقدر زرنگ و قوی باشد و شدت حيله و روش زرنگی‌های کسب روزی را به کار برد، آن مقدار [روزی] که خدا تقدیر او کرده، آن زیاد نخواهد شد. دو روایت دیگر در این سری از حدیث‌ها مطرح می کنیم و تمام کنیم.

از امام صادق علیه السلام: " أَوْحَى اللَّهُ إِلَى بَعْضِ أَنْبِيَائِهِ أَتَدْرِي لِمَ رَزَقْتُ الْأَحْمَقَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: لِيَعْلَمَ الْعَاقِلُ أَنَّ طَلَبَ الرِّزْقِ لَيْسَ بِالْإِحْتِمَالِ. " (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۰) خداوند به بعضی از انبیای خود فرمود آیا می دانی که چرا به بعضی آدمهای احمق روزی می دهیم؟ عرض می کند نه. خدا می فرماید تا بفهمانم به آنهایی که متکی به عقل و زرنگی بودند که طلب روزی با این چیزها نیست. اگر به این چیزها بود، او که هیچ سر در نمی آورد و نمی داند.

یک حدیث دیگر که دیگر روی همه اینها است. امام علی علیه السلام می فرماید: " لَوْ جَرَّتِ الْأَرْزَاقُ بِالْأَلْبَابِ وَ الْعُقُولِ لَمْ تَعَشَّ الْبُهَائِمُ وَ الْحُمَقَى. " (غررالحکم ص ۳۹۷ ح ۹۲۰۶)

اگر بنا بود به دست آوردن روزی با زرنگی بازی و این چنین چیزها باشد، این بیچاره حیوانات و چهارپایان دهن بسته باید می مردند و آن آدم هائی که از قوه ذکاوت برخوردار نیستند، باید از گرسنگی می مردند. اینکه اینها زندگی می کنند، نشان می دهد که این منبع روزی از یک جای دیگر است و عامل‌های دیگری دارد. متکی به این زرنگی نباشیم که این زرنگی من، روزی را رساند؛ منبع از جائی دیگر است. البته باید تلاش هم باشد.

اینها یک سری روایات، در یک سیاق بودند. حال به نوع دیگری از روایات می پردازیم که امر می کند دنبال روزی بروید.

امام علی علیه السلام می فرماید: "أَطْلُبُوا الرِّزْقَ فَإِنَّهُ مَضمونٌ لِطَالِبِهِ." (بحار ج ۷۴ ص ۴۲۳)

دنبال کنید روزی را که البته آن روزی ای که ضمانت داده شده به شما می رسد، از طریق دنبال کردن به شما خواهد رسید. همچنین عن ابی عبدالله علیه السلام قال: " لا تَدْعُ طَلَبَ الرِّزْقِ مِنْ حِلَّةٍ فَإِنَّهُ عَوْنٌ لَكَ عَلَى دِينِكَ." (وسائل ج ۱۷ ص ۳۴) ول نكن جستجوی روزی را از حلال؛ پس البته که آنچه که جستجوی روزی می کنید، کمکی است برای تو در دینت. چقدر مطلب را بالا می برد.

این روایات که می خوانیم، در ظاهر در سیاق دیگری است و در ظاهر در مقابل آن دسته اول روایات است. حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: " الْعِبَادَةُ عَشْرَةٌ أَجْزَاءُ تَسَعَةُ أَجْزَاءٍ فِي طَلَبِ الْحَلَالِ." (مستدرک ج ۱۳ ص ۱۲ ح ۱۴۵۸۶ - ۵ - و فی حدیث المعراج)

عبادت ده جزء دارد که نه جزء آن در به دست آوردن روزی حلال است.

عن ابی عبدالله علیه السلام: " الكَادُ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ." (کافی ج ۵ ص ۸۸) کَدّ: یعنی سختکوش به خاطر وسعت روزی و راحتی خانواده مثل مجاهدی است در راه خدا.

عنه علیه السلام: " مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِغْنَاءً عَنِ النَّاسِ وَ تَعَطُّفًا عَلَى الْجَارِ لَقِيَ اللَّهَ وَ وَجْهَهُ كَالْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ." (بحار ج ۱۰۰ ص ۸ ح ۳۱)

هر کس به دنبال دنیا برود به این نیت که از مردم مستغنی باشد و عطوفت و خدمت و محبت به همسایه اش بکند و امکانات برای کمک به همسایه اش به دست آورد، خدا را ملاقات می کند در حالی که صورت او (در روز قیامت یا لحظه جان دادن یا لحظه ملاقات در هر زمان) مثل ماه شب چهارده است. یعنی آنقدر نورانی در محضر خدا خواهد شد.

عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: " إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ أَنْ يَرَى عَبْدَهُ تَعَبًا فِي طَلَبِ الْحَلَالِ." (کنز العمال - ۹۲۰۰) اصلاً خداوند دوست دارد که بنده اش را ببیند در زحمت افتاده در راه کسب و طلب روزی حلال. قال ابو عبدالله علیه السلام: " أَكْرَمُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَطْلُبَ دِرْهَمًا فَلَا يَقْدِرَ عَلَيْهِ." (بحار ج ۶۹ ص ۴۹ ح ۶۰)

این حدیث دیگر خیلی امید می دهد و هر گونه بهانه را از انسان می گیرد. می فرماید که گرامی ترین حالت انسان در محضر خدا آن وقت است که او به دنبال یک درهمی است؛ کوشش می کند و زحمت می کشد، در حالی که آخرش هم به آن نمی رسد. این همه برای درهم کوشید و آخر هم آن را به دست نیآورد. شاید انسان احساس بیهودگی کند و ناراحت شود و احساس زیان و ضرر کند که ما این همه زحمت کشیدیم و برنامه

چیدیم و آخر هم هیچی؟! حضرت می‌فرماید حتی به خاطر یک درهم، در محضر خداوند چنین کسی گرامی‌ترین وضعیت را دارد.

این روایت‌های [تالی] غلیظ‌تر و شدیدتر است. آنجا صحبت از ثواب بود، اینجا صحبت وجوب است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: " طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ. " (بحار ج ۱۰۰ ص ۹ ح ۳۵) جستجوی حلال فریضه است بر هر مرد مسلمان و زن مسلمان.

قال ابو عبدالله علیه السلام: " طَلَبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ. " (فقه القرآن ج ۲ ص ۳۰) البته طلب روزی حلال، واجب است بعد از واجبات دیگر. یعنی اگر قرار شد تعارض پیدا کند با واجبات دیگر مثلاً نماز، آنها مقدمند؛ آنجا از وجوب می‌افتد.

عنه علیه السلام: " طَلَبُ الْحَلَالِ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ. "

عنه علیه السلام: " طَلَبُ الْحَلَالِ جِهَادٌ. "

به عنوان جهاد می‌فرماید که در جای دیگر، جهاد فی سبیل الله فرمود.

در یک روایت دیگر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: " مَنْ أَكَلَ مِنْ كَدِّ يَدِهِ، مَرَّ عَلَى الصَّرَاطِ كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ. " (مستدرک ج ۱۳ ص ۲۳ ح ۱۴۶۲۹ - ۵)

هر کس از دسترنج خودش بخورد در روز قیامت از صراط خواهد گذشت به سرعت برق.

عنه صلی الله علیه و آله و سلم: " مَنْ أَكَلَ مِنْ كَدِّ يَدِهِ، نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ بِالرَّحْمَةِ ثُمَّ لَا يُعَدُّ بِهِ أَبَدًا. " (مستدرک ج ۱۳ ص ۲۴ ح ۱۴۶۳۱ - ۵)

هر کس از دسترنج خودش بخورد، خداوند او را با نظر رحمت نگاه می‌کند و هرگز او را عذاب نمی‌کند.

عنه صلی الله علیه و آله و سلم: " مَنْ أَكَلَ مِنْ كَدِّ يَدِهِ حَلَالًا فَتُحَّ لُهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ يَدْخُلُ مِنْ أَيِّهَا شَاءَ. " (مستدرک ج ۱۳ ص ۲۴ ح ۱۴۶۳۰ - ۶)

هر کس از زحمت دست خودش بخورد از حلال، باز خواهد شد درهای بهشت که از هر کدام دلش بخواهد داخل شود.

عنه صلی الله علیه و آله و سلم: " مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ صَيَّعَ مَنْ يَعْوُلُ. " (کافی ج ۴ ص ۱۲ ح ۹) ملعون است ملعون است هر کسی که خانواده‌اش را با بی‌غیرتی و بی‌توجهی به زندگی آنها، ضایع کند.

این هم یک نوع روایاتی بودند در مورد روزی. نوع دیگری از روایات است که می‌فرماید:

از امام حسن عسکری علیه السلام: " لا يَشْغَلُكَ رِزْقٌ مَّضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَّفْرُوضٍ. " (تحف العقول ص ۴۸۹) رزقی که تضمین شده است و قطعاً به تو خواهد رسید، مشغولت نکند تو را از عملی که واجب است آن را انجام دهی. یعنی کار واجب را فدای آن روزی نکنید. اگر در شرایطی قرار گرفتید که امر دائر بر این باشد که دنبال روزی باشم یا دنبال واجب، دنبال واجب باش که آن [روزی] حتماً خواهد رسید.

از امام علی علیه السلام روایتی است که می‌فرماید: " قَدْ تَكْفَلُ لَكُمْ بِالرِّزْقِ وَ أَمَرْتُمْ بِالْعَمَلِ فَلَا يَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلْبُهُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ. " (نهج البلاغه خطبه ۱۱۴ ص ۱۶۹) روزی تو تضمین شده است و تحت کفالت خداست، پس آنکه امر شدی برای عمل، وظیفه خدائی است. پس طوری نباشد که به دنبال روزی رفتن باز دارد شما را از دنبال عمل واجب رفتن. یک نوع دیگری از روایات است که آن نوع و همچنین جمع بندی بماند برای جلسه بعد.

جلسه هجدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث روزی، جلسه قبل آیات و روایاتی که از کلمات نور استفاده کردیم. بیانات روشنی در باره مساله روزی؛ به دست آوردن روزی؛ تعریف روزی؛ اهمیت اینکه به دنبالش باشیم؛ وسعت معاش خانواده و اینکه روزی به دنبال ماست و ما باید به دنبال روزی باشیم، با عبارتهای مختلف از فرمایش معصومین علیهم السلام استفاده شد. مثلاً اینکه گفته شد روزی به دنبال شما می‌آید، آن چنان که اجل به دنبال شما می‌آید. یا آن عبارت که از حضرت سوال کردند که اگر کسی را در اتاقی در بسته محبوس کنند، چگونه روزی به او می‌رسد؟! حضرت فرمودند: روزی او از همان جا می‌رسد که اجل او از آنجا می‌رسد و عبارتهای چنین مهمی که بسیار بسیار قابل دقت است که دری را ببندید، هیچ راه رفت و آمدی نباشد، روزی آن شخص به او خواهد رسید از آن جایی که اجلش به او خواهد رسید، این مطالبی که با هیچ یک از اصطلاحات علمی روز قابل حل نیست.

از این فرمایش تعریف روزی استفاده می‌شود که آقا منظورت از اینکه روزی به او می‌رسد، مفهوم روزی چیست و این را حضرت تعریف می‌کند. پس مفهوم روشن این می‌شود که هر چیزی که در ادامه حیات ذی حیاتی لازم است، آن روزی است. هر موجود زنده‌ای آن چه را که برای ادامه حیاتش لازم دارد، روزی اوست، پس این تعریف روزی است که رابطه خاصی با اجل و حیات دارد. پس غذا از آن بابت روزی است؛ علم از آن بابت که حیات معنوی مان را تامین می‌کند، روزی است و الی آخر.

بعد از تعریف روزی که فرمود روزی از طرف خداست، آن روایت‌های خیلی روشنی که فرمود تا اینکه به ما بفهماند که هرگونه مالکیت و اصالت عملی برای ذی حیات و ذی روحی که روزی او را ایجاد کند [هیچ کس ندارد] و منحصرأ خود خداست که این روزی را نصیب هر ذی روحی خواهد فرمود، حتی برای اینکه بیشتر روشن شود - مخصوصاً برای انسان، چون موجودات دیگر در نظم خود هستند و این که انسان مطمئن باشد که روزی او مربوط به فعالیت و عملکرد او نیست، عملکرد انسان ایجاد روزی نمی‌کند بلکه شرط رسیدن به روزی است و شرط رسیدن به روزی فرق دارد با آنکه ایجاد روزی بکند - به عنوان نمونه خداوند آیات و بیاناتی را به عنوان مصداق روشن می‌فرماید تا اینکه انسان مطمئن باشد ایجاد روزی منحصرأ برای خداست. حتی اگر کسی هیچ عملی را بابت به دست آوردن روزی نکند و آن عمل هائی را که دیگران انجام می‌دهند او انجام ندهد و خدا اراده کند، روزی او را می‌رساند. به خاطر گستردگی بحث، یک نمونه بیان می‌کنیم:

در جریان حضرت مریم - سلام الله علیها - سوره آل عمران آیه ۳۷:

"كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ".

حضرت مریم در محراب عبادت و در شرایطی که هیچ رفت و آمدی برای به دست آوردن روزی نیست و او تحت تکفل حضرت زکریا است که باید او چیزی بیاورد و به او غذا بدهد و از جائی دیگر برایش امکان نیست، جالب تر اینکه آن روزی که در کنار حضرت مریم بود از آن روزی هائی که در دست مردم است نبود و میوه هائی بود که مربوط به غیر فصل آن روز بود، حضرت مریم جائی بیل و کلنگ نزدی، تو خرید نکردی، تازه من که سرپرست تو هستم تعجب می کنم از چنین چیزی در کنار تو.

حضرت مریم جواب می دهد این روزی است که از عندالله رسیده و خدا به هر که بخواهد بی حساب روزی می دهد و آیاتی از این قبیل که جریان حضرت ابراهیم و اسماعیل در بیابان لم یزرع و یا روایاتی مربوط به حضرت زهرا سلام الله علیها که همه بیان کننده این است که انسان هیچ دخالتی در اینکه روزی اش کم باشد و یا زیاد ندارد و اصلا روزی مربوط به خود خداست و خود خدا به هر که هر چه می خواهد می دهد و در بعضی آیات خداوند روزی بعضی را به بعضی داده تا امتحانی پیش بیاید که حکمتی دارد.

پس تعریف رزق عرض شد که هر آن چه که مربوط به ادامه حیات ذی حیات است این رزق است. حیات علمی؛ حیات حیوانی؛ و.... و اصل ایجاد روزی مربوط به خود خداست. این که باز خداوند نسبت می دهد که روزی از طرف من است با آیات مختلف بیان شده از جمله سوره ملک آیه ۲۱:

"أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ".

چه کسی است اینکه به شما روزی می دهد، اگر امساک کند و روزی ندهد چه کسی است که روزی بدهد. خیلی صریح و روشن در این آیه خداوند روزی را به خود نسبت می دهد و با این بیان که اگر ندهد شما از کجا روزی ایجاد می کنید؟!

پس مطلب دوم این شد که روزی از طرف خود خداست، به هر که هر چه بدهد.

مطلب سوم این که باید به دنبال روزی برویم، حتی عبارات تندی مثل ملعون خواندن کسی که دنبال روزی نمی رود و روایاتی از این قبیل که آن روزی که قسمت شما شده باید دنبالش کنید تا به دست آورید. این جا است که [استفاده می شود] عمل به دست آوردن روزی شرط رسیدن به روزی است نه اینکه این عمل ایجاد روزی می کند. شرط رسیدن به روزی خیلی فرق دارد با ایجاد روزی.

سوره طلاق آیه ۲ و ۳: " وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ "

هر کس عمل به تقوی کند خداوند او را از بن بست زندگی خارج می کند و روزی می دهد به او از جایی که به ذهنش نمی آید.

پس ملاحظه بفرمائید شرط اینکه روزی که به ذهنش نمی رسد به او برسد در " من يتق الله " است یعنی خودش کاری کند که آن کار تقوی است.

این که انسان توجه کند که این عمل شرط رسیدن به روزی است نه ایجاد روزی در چگونگی روحیه انسان و نوع اخلاق فردی و اجتماعی و حتی در حکومت تاثیر مستقیم دارد.

مساله اقتصاد اسلامی اگر بر مبنائی که قرآن فرموده است انجام گیرد معنائی بالاتر از فرمولهای خشک اقتصادی است. حالا ما نمی خواهیم وارد بحث اقتصاد اسلامی بشویم. کتاب " اقتصادنا " تالیف شهید آیت الله صدر کتابی است خواندنی که قرآن عمل را مولد ثروت و روزی نمی داند بلکه عمل را شرط رسیدن به روزی می داند. تازه ثروت متفاوت از روزی است و نباید خلط کنیم. بحث بحث روزی است و خداوند با عبارتهای مختلفی باز این معنا را بیان می کند که آن چه که تو داری انجام می دهی عمل است و آن شرط رسیدن به روزی است. مثالی ساده عرض کنیم تا مطلب باز شود:

مثلا کسی یک بطری یا تانکری از بنزین را می خواهد منفجر کند، جرقه ای کافی است که آن را منفجر کند، آن موقع که می خواهد منفجر کند احساسی دارد و آن اینکه: این محتوا خودش منفجر خواهد شد به شرطی که من این جرقه را به آن بزنم، به شرط این جرقه منفجر خواهد شد. فائده این احساس آن جا معلوم می شود که این تانکر بنزین را ببیند که تانکر آب است، بطری بنزین را ببیند که بطری آب است. آن جا با همه وجود می فهمد که جرقه که سهل است، شعله به قطر ۱۰ متری هم نمی تواند منفجر کند، آن جا توجه دارد که با جرقه منفجر خواهد شد و این جا توجه دارد که منفجر نخواهد شد. فلذا آن احساس در وضعیت انفجار کاملا یکجور نیست بلکه کاملا متفاوت است.

پس کسی که خیال کند من کار می کنم و این کار آن روزی را ایجاد خواهد کرد، مثلش به این آقا شبیه است که می گوید درست است که این تانکر آب است ولی اگر شعله بزرگی بزنم منفجر خواهد شد. اگر توجه کند که روزی خواهد رسید و من یک وظیفه ای دارم که باید انجام دهم و آن شرط رسیدن به روزی است احساس متفاوت خواهد داشت که این احساس اثر زیربنائی دارد. حالا نمونه هائی از قرآن را می بینیم بعد جمع بندی آیات:

سوره واقعه آیات ۶۳ و ۶۴: " أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ "

آقای کشاورزی که زحمت می کشی، خودت را در عرق جبین می گشی، این که الان محصول خواهد داد آیا این عمل تو آن را رویاند یا ما رویاندیم و تو شرط انجام شدن این کار بودی. ایجادش مربوط به ما بود. کشاورزی که مبنای فکری اش این باشد که من کار می کنم تا روزی ایجاد شود با کشاورزی که به عنوان وظیفه کار می کند ولی منتظر است که روزی را او برساند متفاوتند. آن که خیال می کند من این کارها را انجام داده ام، چه ابتکارات و سرمایه های فلان را خرج کرده ام، کشاورزی مکانیزه و... چه عواقب خطرناکی این کار او دارد که به کجا خواهد رسید [این فرد چه تفاوتی دارد] با آن که توجهی ندارد که این کشت چگونه خواهد شد، من وظیفه داشتم این کار را انجام دهم، خودش هم مطابق با تقوی انجام دهم، بقیه هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

یک جایی ما گذرمان افتاد، خیابان پرتی بود که اصلا رفت و آمد هم نمی شد، اطراف هم خانواده چندانی نداشت. آقائی را دیدیم که خواربار فروشی داشت و مغازه اش هم خیلی شلوغ بود، یکی از دوستان پرسید که اینجا که کسی پیدا نمی شود، چرا این همه شلوغ است؟! گفت: از راه دور می آیند و سوار تاکسی تلفنی می شوند و می آیند خرید می کنند، چون او هم جنس خوب می دهد و هم ارزان. او یک هزارم تقوا را در کار خودش رعایت کرده: من در را باز کردم و مطابق دستور خدا کار کردم. شاید یک مغازه دیگر که در مرکز شهر با نورافکن، نئون و... برای اینکه ۱۰ مشتری جذب شود مجبور است تقوی را رعایت نکند تا خرج دکور و تشکیلات را برساند و تامین کند.

تقوی را اگر در عمل رعایت کنیم خداوند روزی را خواهد رساند. عمل به شرط تقوی، شرط به دست آوردن روزی است. عبارت های فراوانی در قرآن است که بنده یک مورد را می خوانم.

سوره قصص: " إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ «۷۶» وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ «۷۷» قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرَ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ «۷۸» فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونَ إِنَّهُ لَأَدُوُّ لَدُوِّ حَظٌّ عَظِيمٌ «۷۹» وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ تَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِّمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُفْلِحُهَا

إِلَّا الصَّابِرُونَ «۸۰» فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ «۸۱» .

قارون از قوم حضرت موسی [بود] پس ستم کرد بر آن‌ها و ما دادیم به او از کنزها و گنج‌هایی که آن قدر برای او گنج دادیم تا آن جا که کلیدهای آن گنج‌ها را تنوء (تنوء می‌فرمایند کسی که بار سنگینی را بر می‌دارد و این بار آن قدر سنگین باشد که کمر شکن باشد) آن هم بالعصبه (عصبه مقدار یک الی ۱۰ نفر، زیاد هم فرموده‌اند تا ۴۰ و ۷۰ نفر ولی مرحوم علامه ۱۰ نفر را قبول دارند) مثل تارهای عصب جمع شدند که این بار را از زمین بلند کنند. خودش هم این ۱۰ نفر آدم‌هایی ضعیف نبودند، پهلوان و اولی القوه بودند. چنین انسان‌هایی ۱۰ نفر جمع می‌شوند تا کلید گنج‌های او را بردارند و این کمر شکن است.

بعضی از مفسرین مطلب را توانسته‌اند هضم کنند و گفته‌اند منظور خود گنج‌ها است نه کلیدها، ولی مرحوم علامه که تفسیرشان جداً المیزان است می‌فرمایند: نه آقا همان کلیدها منظور است. این برای ما سخت است. کلیدهای آن زمان کلیدهای الکترونیکی که نبود تا ۱۰۰ تا از آنها یک گرم هم نباشد. او حکومتی داشت، تشکیلات و اطرافیان داشت که این قارون ثروتش این قدر بود که.... و او به خود می‌بالید و فرح می‌کرد - که فرح خوشحالی است که از خودش خارج شود -، عده‌ای از مومنین می‌فرمودند این کار را نکن. به خودت بیا و این قدر مست نشو. تو هم احسان کن (و بقیه دستور العمل‌ها که نمی‌خوانیم) تا او جواب می‌دهد: إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي، شاهد مثال این بود که او در جواب بزرگان و دانشمندان قوم می‌گفت: چرا می‌گوئید احسان کن، خوشحال نشو، من این ثروت‌ها را بر اساس استعداد، علم، مدیریت و قدرت عمل و ابتکار و دانش خودم تولید کرده‌ام، زحمت کشیده‌ام و به هیچ کس هم ربطی ندارد که چه می‌کنم. باید هم خوشحال شوم، ابتکاراتی به خرج داده‌ام. دلم خواست به کسی هم احسان نمی‌کنم. همان اصطلاحاتی که مترفین می‌زنند. شاهد مثال در عِلْمٍ عِنْدِي است که نسبت تولید ثروت را به خودش، به استعداد و مدیریت خودش می‌زند. قرآن می‌فرماید که آیا او نمی‌داند که قبل از او افرادی بودند که از قارون هم قوی‌تر بودند اما با این دیدگاهی که داشتند که [ثروت] را به خودشان و استعدادشان نسبت می‌دادند ولی ما آنها را هلاک کردیم و او از این‌ها عبرت نگرفت تا مطلب را ادامه می‌دهد که غرور ثروت کجا کشید و رژه ثروتش را توضیح می‌دهد که چه کار می‌کند تا آخر می‌رسد به این مطلب که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ که ما به زمین کشیدیم هم خودش را و هم تشکیلاتش را و از این همه اطرافیان و دوستان و نوکران کسی نتوانست او را یاری کند و آن

هائی که آرزو می کردند خوشا به حال قارون وقتی فردا آن وضع را دیدند شکر خدا کردند که ما آن طور نشدیم.

پس قرآن صراحتاً می فرماید تولید روزی از تو نیست بلکه کار تو شرط رسیدن به روزی است. مطلب چهارم این که آن کاری که برای کسب روزی شرط است در آیات و روایات تعریف های مشخصی دارد:

فرمود: " وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ " که چنین کاری موجب " يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ " می شود. یعنی کار مطابق تقوا و نیز به تناسب استعداد و شرایط هر کس باشد آن چیزی که از دست هر کس بر می آید، نه این که حتماً باید بیل و کلنگ بزنیم، آقائی استعدادش در آن است، آقای دیگر استعدادش در علم است. یک آقائی بود که صاحب پاساژ بود، می گفت من چرا باید خمس بدهم، آن آقا هم برود کار کند. آقائی جواب داد: وقتی مهندسی نقشه ای برای تو می کشد پول می دهی و نمی گوئی چرا بیل و کلنگ نمی زنی. برای آن مهندس که دو سه ساعت کار کرده چند میلیون می دهی، ولی برای آن کارگر بیچاره که از صبح تا شام کار می کند ده هزار تومان هم نمی دهی و این جا استدلال هایت را پیاده نمی کنی؟! پس هر کس به تناسب کاری که از دستش بر می آید و استعدادی که دارد مربوط به شرط اوست. عالمی که زحمت می کشد و دنبال علم می رود و خمسی را که خدا تعیین کرده می گیرد او هم دارد کار می کند. اگر آن آقا شب و روز مطالعه نکند و بیل و کلنگ بزند چه کسی می تواند ظرافت های دین را استنباط کند تا نقشه زندگی تو را به تو بدهد. تو که از صبح تا شام مشغول کار خودتی.

بله می توانیم بگوئیم کسی که درست و حسابی درس نمی خواند، نباید به او پول دهیم. ولی این که خمس داده نشود!!! خمس مربوط به مراجع، امام و خداست. مالک اصلی می گوید مربوط به اوست. این که من می گویم چرا بدهم؟ از این ریشه بر می آید که من کار را مولد ثروت می دانم. البته بحث روزی حلال است، روزی حرام که بحث جداگانه ای است. از دیدگاه اسلام روزی حلال تولیدش از خداست، شرطش کار مفید است که هر کس به تناسب استعداد خودش براساس تقوی انجام دهد.

قارون می گفت من طبق علمی که داشتم به دست آورده ام. ما هم کشیدیم وضعیت او را به آن حالت. نمونه هائی از کارهائی که قرآن و معصومین فرموده اند اشاره می شود که [بدانیم] کار وسعت بیشتری دارد و تنها یک بعد از کار را در نظر نگیریم.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: " مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَفَّلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ "

هرکس به دنبال علم باشد، واقعا دنبال آگاهی دین باشد تا خوب و صحیح زندگی کند و جامعه را هدایت کند و به نیت الهی دنبال علم باشد، خداوند شخصا روزی او را تقبل می کند. منتهی ایمان می خواهد، امام خمینی رحمه الله فرش کهنه‌ای را هم نداشت ولی وقتی خدا اراده کرد، کنزهای کشور را در اختیارش گذاشت. کسی که واقعا برای خدا یاد بگیرد [چنین است]. احوالاتی است در زندگی بزرگان. اینهایی که خمس می دهند منت نگذارند که ما دستگاه مراجع را می گردانیم. حضرت [امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف] عنایت هائی دارد برای آن مراجع عظام که صائنا لنفسه حافظا لدینه هستند.

[در مورد حضرت آیت الله حجت کوه کمره‌ای وارد شده است که] یکی از ماه‌ها دیگر پول نمی رسید شهریه طلاب را بدهد، اواخر ماه می شد و چیزی به او نمی رسید. بزرگوار بلند می شود و می رود به مسجد جمکران، خاکروبه‌های مسجد را جارو می کند، دو رکعت نماز می خواند، سر برج حواله دقیقاً همان مقدار که آقا لازم داشت دم در می آورند و می دهند.

در حالات جناب سید بحر العلوم که مطالبی خیلی شگفت انگیز است. این نیست که با ده تومان خمس این دستگاه را می چرخانیم تا دشمن هم با چند شایعه که خمس را ندهیم دستگاه خاموش شود، این‌ها این دیدگاه - که روزی مولدش خداست - را نفهمیده‌اند و لذا اشتباه می کنند.

[اصل این حدیث به این صورت در جوامع روایی یافت نشد، ولی در منیة المرید ص ۱۶۰ حدیثی با این الفاظ بود: و قد ورد فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم أن الله تعالی قد تکفل لطالب العلم برزقه.]
روایتی دیگر:

" من تفقه فی دین الله کفاه الله من حیث لا یحتسب " اگر کسی به دنبال تفقه در دین باشد نه به دنبال دکان بازی، مرید بازی، فقط برای خدا (که در روایت دیگر شرایط بیان شده) خداوند خودش کفایت می کند هم زندگی او را از جائی که به خیال هم نمی آید. پس علم یک کار است، کار مفید است که بر اساس تقوای الهی می باشد که کمتر از آن خواربار فروشی در جای پرت نیست.

" و قال أبو عبد الله علیه السلام من حسن بره فی أهل بینه زید فی رزقه " هرکس برای خانواده اش خوب باشد، خداوند روزی او را زیاد می کند. (بحار ج ۶۶ ص ۴۰۷ و ۴۰۸ ح ۱۱۷)

" قال أبو عبد الله علیه السلام إن البر یزید فی الرزق " اصلا نیکی کردن روزی را جلب می کند. (بحار ج ۷۱

" وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ " (بحار ج ۶۸ ص ۳۹۶ ح ۷۷) این‌ها شانس نیست. شانس اصلا یعنی چه؟! همه چیز روی حکمت است: خوش خلق و دل گشاد است. ولی آن یکی با همه چیز، با سایه خودش و حتی با زباله و... هم دعوا می‌کند!! ولی این خوش خلق است. خوش خلق عرض شد یعنی چه.

" الامام علی علیه السلام: فِي سَعَةِ الْأَخْلَاقِ كُنُوزُ الْأَرْزَاقِ " (کافی ج ۸ ص ۲۲) وسعت و بردباری و سعه صدر گنجینه‌های روزی است، حوصله گنج روزی است. اینکه انسان زود از کوره در نرود، زود تصمیم نگیرد، زود نتیجه نگیرد، سوء ظن نکند، زود موضع نگیرد، با حوصله و مطالعه و متانت [عمل کند]، کنزهای روزی در وسعت روح است.

عنه علیه السلام: " العسر يفسد الاخلاق و التسهل يدر الارزاق " (غررالحکم) سخت‌گیری، مشکل‌تراشی کردن، به هر چیزی پاپوش درست کردن، اخلاق را فاسد می‌کند. (البته سخت‌گیری جدای از دقت نظر است، بهانه‌تراشی متفاوت است) اینکه انسان شل و ول باشد و به هر چیزی بگوید که می‌خواهم آسان بگیرم پس ول کن، درست نیست!! با زیر دستان و کسانی که تحت اراده او هستند: سرپرست خانواده با زن و بچه، معلم با شاگرد، رئیس جمهور با وزرایش، هرکس با زیردستان خودش بی‌خودی اشکال‌تراشی نکند. چه لزومی دارد که بهانه‌تراشی کند. اصلا آسان‌گیری روزی‌ها را سرازیر می‌کند.

" أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ الرِّزْقُ أَسْرَعُ إِلَى مَنْ يُطْعِمُ الطَّعَامَ مِنَ السَّكِينِ فِي السَّنَامِ " (کافی ج ۴ ص ۵۱) کسی که اطعام می‌کند برای مساکین، فقرا و نیازمندان، اثر آن در ایجاد کردن روزی سریع‌تر از چاقو در کوهان شتر است.

عن امام علی علیه السلام: " مواسات الاخ فی الله تزيد فی الرزق " (بحار ج ۷۱ ص ۳۹۵) مواسات با برادر خودش در مال خودش یعنی اینکه نیازمندی‌های او را هم در نظر بگیرد و در رفع آنها او را همراهی کند، چنین روحیه‌ای روزی را زیاد می‌کند. این‌ها همه مسائل اصلی و بخش عظیمی از روزی و اقتصاد اسلامی است.

عنه علیه السلام: " اسْتِعْمَالُ الْأَمَانَةِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ " (بحار ج ۷۲ ص ۱۷۲) امانت‌داری موجب زیادی روزی است.

عن ابی جعفر علیه السلام: " عَلَيْكَ بِالِدُعَاءِ لِإِخْوَانِكَ بِظَهْرِ الْعَيْبِ فَإِنَّهُ يَهَيِّلُ الرِّزْقَ يَقُولُهَا ثَلَاثًا ". (بحار ج ۷۳ ص ۶۰) انسان واقعا به آن صفای باطن برسد که در پشت سر برادرش او را از ته دل دعا کند. انگار که حاجت خودش را می‌خواهد. واقعا برای یک بار هم که شده امتحان کنیم که برای آن دوست صمیمی مان از ته دل

دعا کنیم. انسان اگر به چنین مقامی برسد مثل میوه‌ای که رنگش خیلی شفاف است، این طور نیست که رنگ کرده‌اند شفاف شده، بلکه او به آن کمال درونی رسیده که اثرش در پوست است. این که انسان در پشت سر برادرش دعا کند، وقتی عملی است که به آن صفای باطن برسد و اگر صفای باطن این طور باشد، اصلاً در روزی برایش باز می‌شود.

یکی از عزیزان می‌گوید: مدتی بود که خداوند به من عطر روزی می‌کرد. به بهانه‌های مختلف خداوند می‌رساند و بچه‌ها هم استفاده می‌کردند. می‌گویند یک روزی عطری بسیار خوش بو را خدا روزی کرد. این دفعه طوری خوشم آمده بود که گفتم اگر دم دست بگذارم، بچه‌ها چند روزه حسابش را می‌رسند و تمامش می‌کنند. لذا پنهان کردم تا مواقع خاص از آن استفاده کنم. هیچ کس هم سر در نیاورد. بعد از چند روز به بهانه‌ای ریخته شد و دو سه ماه هیچ عطری پیدا نشد. جالب‌تر این که می‌گویند من رفتم و عطری را خریدم، باز هم ریخت. هر چه کردم که عطری تهیه کنم، چند روز بیشتر دوام نیاورد. تازه متوجه شدم که خودم بخلی کرده‌ام که این امتحان خدا بود که می‌خواست بفهماند که تو که نمی‌توانی عطری را که خودت خریدی نگه داری کنی، چرا آن رذیله بخل را انجام دادی. مدت‌ها در عطر بسته شد. عالم خلقت خیلی عجیب است. اینکه ما در حق برادرمان دعا کنیم، این طور نیست که دروغی پا شویم و.... این دعائی است در حق برادرت که ناشی از صفای باطن و محبت صفای بی‌غل و غش برادرانه است. آن چنان که او ناراحت است من هم ناراحت باشم. این میوه براق را رنگ نکرده‌اند، از درون رسیده که رنگش برق می‌زند.

"عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ شَكَاَ إِلَيْهِ رَجُلٌ قَلَّةَ الرِّزْقِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَدِمِ الطَّهَارَةَ يَدْمُ عَلَيْكَ الرِّزْقُ" (مستدرک الوسائل ج ۱۳ ص ۴۱ ح ۱۲) وقتی سوال شد که دوست دارم رزقم توسعه یابد، حضرت فرمود ادامه بده بر طهارت داشتن.

عنه صلى الله عليه وآله وسلم: "أكثرُوا من الصدقة ترزقوا". (بخاری ج ۷۳ ص ۱۷۸ ح ۱۰).

قال الباقر عليه السلام: "الزكاة تزيد في الرزق". (بخاری الأنوار ج ۷۵ ص ۱۸۲ باب ۲۲).

قال أبو عبد الله عليه السلام: "مَنْ حَسَنَتْ نِيَّتَهُ زَيْدٌ فِي رِزْقِهِ". (کافی ج ۲ ص ۱۰۵).

درون انسان اگر پاک باشد و صفای باطن داشته باشد و نیتش خیر باشد، این روزی را زیاد می‌کند.

پس مطلب دیگر اینکه روزی که خدا به ما قسمت کرده حتمی است ولی ما خودمان سبب می‌شویم که قسمت‌مان نشود. بحثمان در روزی حلال است نه از راه حرام. بحث روزی حلال که خدا قسمت ما کرده است ولی ما کاری می‌کنیم که آن روزی قطع می‌شود.

عن ابی جعفر علیه السلام قال: "إِنَّ الْعَبْدَ لَيُدْنِبُ الذَّنْبَ فَيُرْوَى عَنْهُ الرِّزْقُ". (کافی ج ۲ ص ۲۷۰ ح ۸) البته بنده گناهی را انجام می‌دهد، پس روزی از او گرفته می‌شود.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: "مَنْ حَبَسَ عَنْ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ شَيْئًا مِنْ حَقِّهِ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بَرَكَةَ الرِّزْقِ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ". (بحار ج ۷۳ ص ۳۳۵) هرکس چیزی از حق برادر مسلمش را حبس کند، خداوند برکت روزی او را قطع می‌کند که این حق معنای گسترده‌ای دارد.

پس خلاصه بحث در روزی این شد که روزی از طرف خدا است، کار کردن شرط رسیدن به روزی است. هر کاری که مربوط به استعداد شخص و مطابق تقوی است. گناه و آن صفات رذیله که موجب از بین رفتن روزی می‌شود که استغفار اثر دارد که جبران شود. پس روزی که از طرف خدا است کم و زیادش امتحان خدا است. تا این مقدار شاید تمام باشد.

جلسه نوزدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج فرمود: "وَعَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَدْرِي أَنِّي رَاضٍ عَنْهُ أَوْ سَاخِطٌ عَلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ".
تعجب می کنم از بنده ای که نمی داند که آیا من از او راضی هستم یا بر او خشمگینم، با این حال می خندد.
عرض کردیم که خداوند تحت تاثیر هیچ چیزی قرار نمی گیرد که تعجب کند، بلکه بیان این است که مطلب آن قدر غریب است که جای تعجب و شگفتی است. در باره خنده، روایت های متعددی است که در کتاب میزان الحکمة سند آن ها را نوشته که چند نمونه را به مناسبت بحث عرض می کنیم:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا فَهَّقَهَا فَقُلْ حِينَ تَفْرُغُ اللَّهُمَّ لَا تَمُقْتَنِي". (وسائل الشيعه ج ۱۲ ص ۱۱۴ ح ۱۵۷۹۹) وقتی قهقهه کردی از خدا بخواه که خدایا مرا به خشم خودت مبتلا مکن.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "ضَحِكُ الْمُؤْمِنِ تَبَسُّمٌ". (وسائل ج ۱۶ ص ۱۱۴ ح ۱۵۸۰۰) خنده مومن با تبسم است نه با قهقهه.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "كَثْرَةُ الضَّحِكِ تَمْحُو الْإِيمَانَ". (وسائل ج ۱۲ ص ۱۱۷ ح ۱۵۸۱۶) زیاد خندیدن ایمان را محو می کند.

امام صادق علیه السلام: چه بسیار کسانی که بیهوده زیاد می خندند و در روز قیامت زیاد گریه می کنند.
عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "كَانَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَبْكِي وَيَضْحَكُ وَكَانَ يَحْيَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَبْكِي وَلَا يَضْحَكُ وَكَانَ الَّذِي يَفْعَلُ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلَ". (مستدرک ج ۸ ص ۴۱۳ ح ۹۸۳۴) حضرت عیسی هم گریه می کرد و هم می خندید و حضرت یحیی گریه می کرد و نمی خندید و کار حضرت عیسی برتر از حضرت یحیی است.

الامام العلی علیه السلام قال: "إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَإِنْ ضَحِكُوا وَيَسْتَنُّ حُزْنُهُمْ وَإِنْ فَرِحُوا". (نهج البلاغه خطبه ۱۱۳) البته زاهدین در دنیا قلبشان گریه می کند اگرچه صورتشان می خندد و درونشان در حالت حزن زندگی می کنند اگرچه ظاهرشان در شادی و خوشحالی است.

در این احادیث نکته های دقیقی را بیان می فرماید و آن این که اصل خنده مذموم نیست. فرمود حضرت عیسی کارش از حضرت یحیی بهتر است. یا فرمود کثرت ضحکی که لاعباً یعنی بیهوده باشد. از این ها استفاده می شود که منظور از آن ها خنده ای است که از روی غفلت باشد. انسان وقتی از خدا و قیامت غافل شد و خندید، این خنده خطرناک است، این خنده باعث محو ایمان می شود، نه اینکه خود خندیدن مذموم است.

خود خندیدن یک امر مطلوبی است. این که خنده در اثر هیجانات روحی انسانِ غافل سر می زند، آن قهقهه‌ای هم که پیش می‌آید ناشی از این گونه غفلت‌ها [ی خطرناک است] و این آن قدر مهم است که در حدیث معراج جایگاه خاصی را در دستورالعمل باز کرده است. پس اصل خنده مطلوب است اما خنده‌ای که در آن غفلت نباشد. و معلوم می‌شود که گاهی است که انسان ولو در حال غفلت نیست اما ناخودآگاه صدای قهقهه‌ای از او ممکن است بیرون بیاید [که در این صورت باید] استغفار کند و از خدا بخواهد که مرا مورد خشم قرار مده.

نکته دیگری هم که از این روایت‌ها استفاده می‌شود این بود که خنده در صورت ظاهر باشد و درون انسان در دست خودش باشد. روی نگرانی از این که خدا از من راضی است یا خشمگین، درونش محزون باشد، اما در برخورد با مردم بشاش و خنده رو باشد. از درون دل، انسان قهقهه نداشته باشد و این در انسان اصلاً به وجود نمی‌آید مگر اینکه غافل باشد، چون اگر غافل نباشد چنین خنده‌ای از ته دل به این صورت پیش نمی‌آید.

پس جمع‌بندی این روایات آن شد که اصل خنده مذموم نیست، بلکه مطلوب است و خنده بهترین تبسم است و خنده وقتی از غفلت انسان ناشی شود، این خطرناک است تا حدی که ایمان را محو می‌کند و در روز قیامت چنین انسانی بسیار گریه‌ها خواهد داشت.

بحث عجب‌ت تمام شد و در ادامه حدیث، مطلب جدیدی را می‌فرماید:

"یا أَحْمَدُ! إِنَّ فِي الْجَنَّةِ قَصْرًا مِنْ لَوْلُؤٍ فَوْقَ لَوْلُؤٍ وَدَّرَّةَ فَوْقَ دُرَّةٍ لَيْسَ فِيهَا نَظْمٌ وَلَا وَصْلٌ، فِيهَا الْخَوَاصُّ، أَنْظَرُ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَأُكَلِّمُهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ، وَأَزِيدُ فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا وَإِذَا تَلَدَّدَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَالشَّرَابِ تَلَدَّدَ أَوْلِيكَ بِذِكْرِي وَ كَلَامِي وَ حَدِيثِي. قَالَ: يَا رَبِّ! مَا عَلَامَةُ أَوْلِيكَ؟ قَالَ: مَسْجُونُونَ قَدْ سَجَنُوا أَلْسِنَتَهُمْ مِنْ فُضُولِ الْكَلَامِ وَبُطُونَهُمْ مِنْ فُضُولِ الطَّعَامِ."

اول در مورد کیفیت جنتی که با جنت‌های قبلی تفاوتی دارد که در آن قصری است از لولوء بالای لولوء، دُر بالای دُر. ویژگی انبوه لولوء‌ها و دُر‌ها که این قصور را درست کرده‌اند، این است که به هم پیوند نخورده‌اند و متصل نشده‌اند، روی آن نظمی که ما عادت داریم و با آن آشنا هستیم قرار نگرفته است؛ نظمی که ما تاکنون با آن آشنا بودیم را ندارد که این چند نکته را می‌خواهد بفهماند. معلوم می‌شود که اصلاً از بیخ و بن، نظام آن بهشت یک وضعیت خاصی دارد. نظم از نظر ما معنای خاصی است و آن بی‌نظمی که نقص برای چیزی است، در این نظامی است که ما با آن هستیم. در نظامی که ما در آن زندگی می‌کنیم، بی‌نظمی نقص است.

پس آن چه نظامی است که اساساً بی‌نظمی آن زیبا است. پس مفهوم این شد که بی‌نظمی که معنای آن را تصور می‌کنیم چنین بی‌نظمی نیست. مثالی ساده عرض کنیم تا مطلب بیشتر به ذهن [بیاید] (این ظرافت‌ها). مثلاً ما وقتی صحبت از "محکم" می‌کنیم، محکم مفهوم خاصی در ذهن ما دارد: محکم یعنی چیزی که غیر قابل شکست است. اگر کسی بگوید که ما چیزی را می‌گوئیم که محکم است ولی چنین معنایی هم ندارد، اصلاً غیر آن است و حتی درست برعکس آن می‌باشد. واقعاً نمی‌شود!! محکم باشد ولی شکست پذیر باشد. استخوان چیست؟ می‌گوئیم استخوان محکم است و به هر بهانه‌ای نمی‌شکند. در مقابل یک ضربه فوق‌العاده، محکم‌ترین عضو استخوان است ولی چشم و مغز هم بسیار محکم است. ولی نه آن محکمی که تو مفهومی را تصور می‌کنی، بلکه این در ظرافت و لطافت استحکام دارد. یک چنین چیزی با چنان لطافتی کار چنان شگفتی را می‌کند، این در ظرافت و لطافت خودش چنان استحکامی دارد که کاری بالاتر از استخوان را می‌کند. پس دایره معنای استحکام و لطافت را باید باز کنیم. آن معنای محدودی که خودمان را زندانی کرده‌ایم باید باز کنیم، آن وقت است که به یک حقیقت‌هایی دیگر می‌رسیم که ای بسا درست مقابل این مفهومی باشد که با آن آشنا بودیم. با مفهوم قلبی، محکم یعنی سنگ. اما مثلاً آب در خواص و لطافت خودش یک استحکامی دارد بالاتر از آن استحکام را که در سنگ تصور می‌کنید. پس نظم را که تا حال آشنا شدیم، عامل زیبایی و پایه زیبایی می‌دانیم و چیزی اگر نظم نداشته باشد، عین نقص مجموعه است. اما این مفهومی است که ما در این عالم پائین از نظم داریم و روی آن نظم، بی‌نظمی‌اش نقص می‌شود. معلوم می‌شود که عالمی بالاتر است که در آن بی‌نظمی نه از سنخ بی‌نظمی این عالم ماده است تا نقص باشد و خود این نکته ما را به مبنای دیگری وارد می‌کند. مثلاً وقتی می‌گوئیم عدد ۱۴ در مبنای ۱۰ متفاوت است از عدد ۱۴ در مبنای ۳، وقتی مبنا عوض شد مفهوم یک چیز دیگر می‌شود. باید از این مبنا در بیائیم و وارد آن مبنا شویم تا ببینیم آن عدد چه معنایی می‌دهد. عدد ۱۴ در مبنای ۱۰ این معنا و مفهوم را داشت که ما با آن آشنا هستیم ولی در مبنای ۳ عدد ۱۴ مفهومی دیگر شد، گرچه صورتاً ۱۴ می‌بینیم. بی‌نظمی بر مبنای این عالم این مفهوم را دارد. این چه مفهومی است که قرآن و حدیث معراج [بیان می‌کند]. نکته دقیقی که تمام نواخ عالم باید جمع شوند تا کشف کنند این چه عالمی است که در آن بی‌نظمی نه مفهوم آن بی‌نظمی را می‌دهد که ما با آن آشنا هستیم و در آن عالم، بی‌نظمی معنای دیگری را دارد و حتی زیباتر از آن نظم که ما داریم بیان می‌کند.

حالا یک وقت است که می‌خواهیم یک سوزن را به جای دیگری بکشیم، می‌گوئیم آقا طناب و نخ می‌خواهد تا متصل کرده و سوزن را بکشیم. ولی کشیده شدن دیگری هم از نوع نیروی مغناطیسی است که هیچ

کدام از خصوصیات نخ را ندارد و حتی منظم‌تر و دقیق‌تر از آن و بدون نیاز به نخ می‌کشد، در حالی که تصورمان آن بود که تا نخ‌ی را بند نکنیم، کشیده نمی‌شود.

این مبنا نکته قابل توجهی است: "لَيْسَ فِيهَا نَظْمٌ وَلَا وَصْلٌ" این چه زیبایی است که نمونه آن در این نظام و حتی بالاتر در بهشتی که یک سری نظم دارد نیست و بالاتر از این‌ها است؟! کدام مرتبه از بهشت را به ما توجه می‌دهد؟! "فِيهَا الْخَوَاصُّ" در آن خواص وارد می‌شوند.

بخواهیم این مطلب را یک خرده بیشتر تطبیق بدهیم به نظام‌ها و مثال‌های این عالم که چگونه چیزی خارج از این عالم باشد و از خواص این عالم نداشته باشد و بلکه قوی‌تر هم باشد، همان معجزات است که در قرآن آمده است. معجزات انبیاء علیهم السلام که به صورت اسباب ظاهری باید تخم یک مار تربیت شود، مراحلی از این عالم را طی کند تا ماری شود، ولی عصای حضرت موسی و چوب دستی او بلافاصله تبدیل به مار شد. چه چیز بر آن اثر گذاشت که هیچ یک از خواص این عالم را نداشت؟ مسیر تکاملی تخم به حیوان را طی نکرد ولی از آن محکم‌تر و قوی‌تر و سریع‌تر و با کیفیتی بالاتر است.

این یک نظمی است نه از جنس نظم این عالم که با آن آشنا هستیم، نسبت به این عالم بی‌نظمی تمام است ولی کاشف از حقیقتی بالا است. به جای این که اشکال کنیم و بگوئیم این معجزات خلاف نظام عالم است و نظم این عالم را به هم می‌زند، چرا این قدر کوتاه فکر کنیم و خود را به زحمت بیندازیم که نه آقا مطابق نظم عالم نیست؟ چرا نگوئیم که قرآن می‌خواهد از علوم بالائی خبر دهد که این انسان کودک با علم کودکانه‌اش را می‌خواهد بالا بکشد.

مثلا کسی در یک روستا یک گلوله را از حلقه‌ای نمی‌تواند عبور دهد و می‌گوید نمی‌شود. بگوئیم نه آقا شما باید طوری عبور دهید که خراش هم بر ندارد!! می‌گوید آقا محال است و نمی‌شود. باید این حلقه را بکشیم و بعد رد کنیم. هرچه می‌گوئیم قبول نمی‌کند و بالاخره گیج هم می‌شود که تو می‌گوئی خراش هم بر ندارد؟! می‌گوئیم آن چه که تو با آن آشنا هستی خودت را در آن زندانی نکن. این هائی که تو می‌گوئی طبق قاعده‌ای که تو می‌گوئی درست است ولی این‌ها که تو در آن زندانی شده‌ای که باید بریده شود و بعد حلقه کشیده شود بعد فرو رود و یا آن قدر بکوییم تا نازک شده و از آن رد شود [در دیدگاه پائین است] ولی ما از یک نظم و قانون خبر می‌دهیم که اصلا جدای از این نظم هائی است که تو با آن آشنا هستی. می‌خواهیم بگوئیم حقیقتی است به نام انرژی حرارتی که حلقه را منبسط کرده و آن را باز می‌کند و گلوله از آن رد می‌شود و دوباره به جای خود برمی‌گردد. در این حالت نه تنها خراش نیست بلکه خیلی با کیفیت‌تر از آن است.

چرا نمی‌خواهید این حقیقت برتر را کشف کنید. چون انرژی هم مثل اره به چشم دیده نمی‌شود و کشف خواص انرژی زحمت می‌خواهد. چون ما عادت کرده‌ایم که با این ابزار انجام دهیم، آن انرژی لطیف را نمی‌خواهیم کشف کنیم و تعصب به خرج می‌دهیم و می‌گوئیم شما می‌خواهی نظم این قانون را به هم بزنی؟ این‌ها همه در طول هم هستند و در عرض هم نیستند. اینطور نیست که چوب دستی وقتی ازدها می‌شود، این عامل اگر کشف شد، در عرض آن باشد بلکه در طول آن است و آن چنان قوی است که خارج از این زمان و محدوده این عالم است که با آن آشنا شده‌ای.

خداوند به صراحت می‌فرماید که حضرت عیسی علیه السلام گل را برداشت و به شکل پرنده درآورد، به اذن خداوند در آن دمید و آن پرنده شد. این کدام مرحله تکامل است؟! داروین و امثال او حق دارند گیج شوند، چون مثل آن روستائی است که فقط با ابزار آن روستا آشنا شده. هنوز به این مرحله که باذن الله یعنی چه، نرسیده است. در آن نظمی که با آن آشنا شده‌ایم کاملاً بی‌نظمی است، ولی در محدوده آن دایره بحث نمی‌شود که بی‌نظمی شود. این یک حقیقتی است که ما را توجه می‌دهد آن را کشف کنیم. وقتی در این عالم بی‌نظمی (منظور معجزات و...) قوی‌تر از آن نظمی است که ما در آن زندگی می‌کنیم، در بهشت چه غوغا خواهد شد. وقتی کسی نمی‌تواند با همه تشکیلات پزشکی‌اش یک پرنده مریض را خوب کند، با یک انسان که گل را به اذن الله پرنده می‌کند، چه قدر در زندگی متفاوت‌اند.

پس مراتب بهشت چقدر بی‌نهایت هستند که این شناخت مبنائی از بهشت را خداوند توجه می‌دهد. عبارت خیلی نابی است. تعریف بهشت چطور؟

از لولوء و دُری که هیچ نظم و وصلی که ما تا به حال آشنا بودیم در آن جا بین اجزاء آن نیست. این نه به آن معنا که نقص است، بلکه به معنای مرتبه‌ای ناپیدا و غیر قابل فهم به انسان معمولی که ما را توجه می‌دهد به مراتبی از بهشت که خواص در آن راه دارند.

در ادامه، خداوند مختصر زندگی از آن بهشت را می‌فرماید:

من در آن بهشت به آن‌ها نگاه می‌کنم هر روز ۷۰ بار. حالا نگاه می‌کنم یعنی چه؟ ۷۰ بار یعنی چه؟ می‌فرمایند ۷۰ بار نه اینکه درست عدد ۷۰، بلکه زیاد و خیلی. این نظر چیست؟ می‌فرماید نه اینکه صرفاً نظر می‌کنم، بلکه هر وقت هم نظر می‌کنم با آنها صحبت می‌کنم و هر وقت که نگاه می‌کنم، ۷۰ برابر ملک آن‌ها را توسعه می‌دهم. معلوم است دیگر، وقتی مبنا چیزی دیگر شد، حساب‌ها هم چیز دیگر خواهد شد. اگر بخواهیم از درون خاک، براده‌های آهن را جمع کنیم، شاید ده ساعت طول کشد و باز هم نهایتاً دقیق نباشد. کار همین

ده ساعت را یک میدان مغناطیسی قوی و کاملاً دقیق انجام می‌دهد. وسعتش وسعت دیگری است. آن جا ماده نیست که تراحم ایجاد کند. آن بهشتی که نظم این عالم را ندارد، زندگی آن هم این طوری است: نگاه می‌کنم و در هر نگاه هم تکلم می‌کنم با آن‌ها و وسعت می‌دهم ملک آن‌ها را.

"وَإِذَا تَلَدَّدَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَالشَّرَابِ تَلَدَّدُوا أَوْلِيكَ بِذِكْرِي وَ كَلَامِي وَ حَدِيثِي." این بهشت پائین که با آن نظمی که شما با آن آشنا هستید که اهل آن از طعام و شراب آن لذت می‌برند، آن‌ها در آن بهشت بالاتر از ذکر و کلام و حدیث من لذت می‌برند.

"قَالَ: يَا رَبِّ! مَا عَلَامَةُ أَوْلِيكَ؟" علامت آن خواص چیست؟ می‌فرماید: زندانی‌ها که زبان خودشان را از فضول کلام زندانی می‌کنند و شکمشان را از فضول طعام زندانی می‌کنند. بحث کلام و جوع که جلسات قبل مفصلاً عرض شده است. حال تیمناً یکی دو آیه می‌خوانیم:

سوره سجده آیه ۱۷: "فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ." هیچ کس نمی‌داند (با این توضیح که عرض شد وقتی مبنا عوض شد چیز دیگری می‌شود، آیه صریح می‌فرماید) چه چیز پنهان و مخفی برای آن‌ها از نور چشم (قره اعین می‌فرمایند این است که انسان وقتی یک چیز خیلی شاد کننده‌ای را می‌بیند، شدت شادی از چشمانش هم مشخص است. مثلاً آقائی حتی پول نداشت که دوچرخه بخرد و حتی فکرش را نمی‌کرد که دوچرخه داشته باشد، حالا به او بگویند که فلان ماشین مدل بالا مثلاً بنز را برایت آماده کرده‌اند، از شدت شادی از چشمانش برق بلند می‌شود و چشمانش فریاد می‌زنند) و اینکه چه چیز برای آن‌ها پنهان شده از لذت هائی که انسان را به هیجان می‌آورد. که این "جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ" است، پاداشی است مقابل آن چه انجام داده‌اند.

سوره قیامت آیه ۲۲ و ۲۳: "وَجُوهٌ يُّومِنُ نَاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ." اولی ناصرة یعنی بشاش و شاداب و دومی یعنی نظاره کننده: در روز قیامت صورت هائی است بسیار بشاش و شاداب که به پروردگارشان توجه می‌کنند و لذتشان در تماشای به پروردگارشان است، که این حاکی از مرحله‌ای بالا از بهشت است که خیلی کوتاه به آن اشاره فرموده است.

حالا در روایات هم مطلب را خیلی باز کرده است که به عهده خود عزیزان.

جلسه بیستم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، خداوند می فرماید: " يا أَحْمَدُ! إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلَّهِ هِيَ الْمَحَبَّةُ لِلْفُقَرَاءِ وَالتَّقَرُّبُ إِلَيْهِمْ. " خدا می فرماید: البته محبت به خدا، همان محبت به فقراء و نزدیک شدن به آنها است. پس محبت به فقیر و نزدیک شدن به او محبت به خدا است. آن چه که جای بحث است این است که فقیر چه کسی است؟ یکی از واژه هائی که برداشت های ناصحیح از آن، اختلافات فراوانی را به وجود آورده است و حتی سلیقه های متضادی در اقتصاد اسلامی و روابط اجتماعی ایجاد کرده است، فقر می باشد که از جمله آن بحث های جار و جنجالی می باشد.

یک عده به بهانه این که اگر ما به دنبال تولید ثروت باشیم و به دنبال تهیه امکانات باشیم، مشغول می شویم و نمی توانیم به آن ارزش هائی که در روایات به فقیر آمده است، برسیم. و یک عده دیگر به بهانه اینکه ما باید از هر جهت مجهز باشیم، و این که مومن نباید فقیر باشد و امکاناتش از همه مجهزتر باشد، در مقابل این گروه ایستاده اند. وای بسا بعضی جاها به بهانه این که دیدگاه اولی جامعه را به فقر کشیده و ما باید به غنی بکشیم، بعضی اشتباهات را توجیه کنیم.

مشکل این بر می گردد به تعریف صحیح فقر. البته فقر از نظر لغت قابل بحث نیست [بلکه] از نظر این که دیدگاه آیات و روایات و دین در باره معنای فقر و فقیر چیست، باید روشن شود. و معلوم است که مطلب آن قدر حساسیت دارد که در آن جلسه انسِ خدا و خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، حضرت این سوال را از خدا می پرسد که این فقیر چه عظمت و ارزشی دارد؟ که خدا می فرماید: محبت من همان محبت به فقیر و نزدیک شدن به او است. این فقیر کیست؟

لذا حضرت سوال می کند و عرض می کند " یا رب! مَنْ الْفُقَرَاءُ " این فقرا که همچون مقام فوق العاده ای دارند چه کسانی هستند؟ و خداوند خودش فقیر را این گونه تعریف می کند و واژه فقیر را این طور معرفی می کند. پس ما نباید یک سری ذهنیاتی از خود بتراشیم و با دید تنگی از معنای فقیر به افراط و تفریط بیفتیم.

حال در این بحث، سوال کننده پیامبر و جواب دهنده خود خدا " قَالَ: الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ (به اندک راضی هستند) وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ (بر گرسنگی صبر می کنند) وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ (و برای راحتی و رخاء و در حالت آرامش شکر گزارند) وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَلَا ظَمَأَهُمْ (و برای گرسنگی و تشنگی شان شکایت نمی کنند) وَلَمْ يَكْذِبُوا بِالسَّيِّئَاتِهِمْ (و به زبان هایشان دروغ نمی گویند) وَلَمْ يَعْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ (و بر پروردگارشان در آن

سختی‌ها و گرفتاری‌ها و مشکلات، بدبین نگشته و خشمگین و دل‌آزرده نیستند) وَلَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَا فَاتَهُمْ (و آن چه که از دستشان برود، به آن غمگین نشوند و غم نکنند) وَلَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَاهُمْ (فرح، شادی مخصوص است که به انسان، یک حال خاص می‌دهد و در او یک هیجان خاصی ایجاد می‌کند و او را تحریک می‌کند؛ تکان می‌دهد. فرح چنین شادی است. اگر خدا به آن‌ها چیزی داد، به آن فرح نمی‌کنند).

پس ملاحظه می‌فرمائید در مورد فقیر، تنها نفرمود تنگ دست است و چیزی ندارد، [بلکه] کسی را هم که همه چیز دارد، در لای فقیر آورده. و نفرمود کسی که همه چیز از دستش برود، [بلکه] پشت سرش فرمود کسی که چیزهایی به او برسد. و نفرمود فقط در کمبودها، [بلکه] فرمود در نعمت‌ها؛ در رخاء؛ نشاط و راحتی و.... را هم در مورد فقیر آورد. پس فقیر غیر آن معنائی است که ما در واژه‌ها و لغات دنبال آن هستیم [بلکه] از دیدگاه روایات، فقیر یک معنای وسیعی دارد و این تعریفی است که خود خدا برای فقیر فرمود. پس عرض کرد: يَا رَبِّ! مِنَ الْفُقَرَاءِ، ای پروردگار من، فقرا کیستند. خداوند فرمود: ۱ - الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ، ۲ - وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ، ۳ - وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ، ۴ - وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَلَا ظَمَأَهُمْ، ۵ - وَلَمْ يَكْذِبُوا بِاللَّسْتِهِمْ، ۶ - وَلَمْ يَغْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ، ۷ - وَلَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَا فَاتَهُمْ، ۸ - وَلَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَاهُمْ.

هشت ویژگی [را ذکر کرد] که جزو ذاتیات معنای فقیر است. برای توضیح این قسمت در روایات از معصومین علیهم السلام ابتداء استفاده کنیم:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "كاد الفقر ان يكون كفرا. فقر چیزی است که اگر کسی گرفتار آن شود نزدیک است که به کفر برسد. (کافی ج ۲ ص ۳۰۷ ح ۴)

عنه صلى الله عليه وآله وسلم: "اللهم انى اعوذ بك من الكفر و الفقر، فقال رجل... "خدایا به تو پناه می‌برم از کفر و فقر، کسی پرسید آیا این‌ها هم‌ترازند و یک چیز هستند؟ قال: نعم، حضرت فرمود: بله این‌ها (کفر و فقر) از نظر خاصیت، یک وضعیتی دارند.

در روایت دیگر "عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الفقر الموت الاكبر. فقر موت اکبر است. این قدر چیز سختی است. (بحار ج ۶۹ ص ۴۵)

در یک روایت دیگری باز از رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم می‌فرماید: "الفقر اشد من القتل. (بحار ج ۶۹ ص ۴۷)

در روایت دیگر از امام علی علیه السلام: " ان الفقر مذلة للنفس مدهشة للعقل جالب للهموم. " البته فقر مذلت برای نفس است و دهشت و سرگردانی برای عقل است و جلب کننده هم و غم‌ها است. " (غررالحکم شماره ۸۲۲۳)

عنه علیه السلام: " القبر خیر من الفقر. " قبر بهتر از فقری است. انسان به قبر فرو رود، راحت‌تر است از این که فقیر باشد. (کافی ج ۸ ص ۲۰)

خود این‌ها یک عبارت هائی از طرف معصومین علیهم السلام در باره فقر بود. عبارتهای دیگر در باره مدح و نیایش فقر:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: " الفقر فخري. " (بحار ج ۶۹ ص ۴۹)

عنه صلى الله عليه وآله وسلم: " الفقر فخري و به افتخر. " (بحار ج ۶۹ ص ۳۰)

عنه صلى الله عليه وآله وسلم: " الفقر شين عند الناس و زين عند الله يوم القيامة. " فقر در پیش مردم خیلی زشت است؛ مশتمز کننده است؛ موجب ذلت است، اما در پیش خدا زینت است. در پیش مردم مایه ننگ است ولی در پیش خدا زینت است. (بحار ج ۶۹ ص ۴۹)

در روایت دیگر، عن امام علی علیه السلام که خیلی تعریف بالائی است در باره فقر: " الفقر مخزون عند الله بمنزلة الشهادة يوتيه الله من يشاء. " چطور شهادت گنجینه‌ای است که خداوند آن را به هرکس نمی‌دهد، به آن بنده مخصوص که دوستش دارد می‌دهد. فقر هم نظیر آن است. گنجینه‌ای است در پیش خدا که به هر کسی که بخواهد آن گنج را می‌دهد. فقر گنجینه‌ای است پیش خدا از نظر مقام و منزلت و ارزش و اهمیت در ارزش مشابه شهادت است و خداوند آن گنج را به کسی که دوست دارد و می‌خواهد، می‌دهد.

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: " الفقراء اصدقاء الله. "

در روایت دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خدا دعا می‌کند: " اللهم احيني مسكينا و توفي مسكينا واحشني في زمرة المساكين. " [این دعا در بحارالانوار ج ۶۹ ص ۴۹ به این صورت آمده است: اللهم احيني مسكينا و امتني مسكينا و احشني في زمرة المساكين]

مستحضرید که مسکین سخت‌تر از فقیر است. زندگی و وضعیت مسکین سخت‌تر از زندگی فقیر است، که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خداوند به عنوان حاجت می‌خواهد که مرا مسکین زندگی بده و مسکین بمیران و در زمره آنان محشور کن.

این مقدار در بیان فقر از حیث مدح و ذم.

حال با این توضیحی که عرض شد، از خود حدیث معراج که فقر معنای وسیع تری از آن دارد که انسان فقط تنگ دست باشد. این نیست که تنگ دست باشد فقیر است، و یا ثروتمند باشد غنی است. شاید مجازاً از این جهت که از یک بعدی از ابعاد ربطی به معنای فقیر داشته باشد، به یک تنگ دست هم فقیر بگویند، ولی این معنای حقیقی آن نیست. از جهاتی ربط به آن معنا پیدا کرده است، مجازاً فقیر گفته می‌شود، در حالی که معنای فقیر را حضرت این طور توصیف می‌کند. این‌ها را هم از روایات استفاده می‌کنیم، بعداً اگر فرصت رسید، جمع‌بندی و اگر نشد برای جلسه بعد ان شاء الله:

"الامام الحسن علیه السلام لما سئل عن الفقر: قيل فما الفقر، قال عليه السلام: شره النفس الى كل شئ. " وقتی از امام حسن علیه السلام سوال شد که فقر یعنی چه، حضرت این طور فقر را معرفی می‌نماید که فقر، شره نفس به هر چیزی. شره نفس از طمع نفس هم بدتر است. دیگر سیری ناپذیر است. در نفس وضعیتی پیش می‌آید که نیازمندی نفس به هر چیزی سیری ناپذیر می‌شود.

کان فیما سال امیرالمومنین ابنه الحسن علیهما السلام انه قال ما الفقر قال الحرص و الشره. فقیر آن کسی است که نفس او حریص و سیری ناپذیر باشد. (بحار ج ۷۰ ص ۱۶۲)

عن امام الهادی علیه السلام (ابوالحسن الثالث علیه السلام): "الفقر شره النفس و شدة القنوط. " فقر شره نفس و شدت ناامیدی است. چنین انسانی فقیر است. (بحار ج ۷۲ ص ۱۰۹)

عن امام العلی علیه السلام: "لا فقر كالجهل. " (بحار ج ۱ ص ۹۴ ح ۲۷)

عنه علیه السلام: "اکبر الفقر الحمق. " بزرگترین فقر، احمق بودن است. (بحار ج ۱ ص ۹۵ ح ۴۱)

عنه علیه السلام: "رب فقیر اغنی من کل غنی. " چه بسا، ای بسا و چه بسیار فقیری که غنی‌تر از هر غنی است. (غرر ح ۸۲۶۲)

عن امام العلی علیه السلام: "اکبر البلاء فقر النفس. " (غرر ح ۴۶۸۲)

عنه علیه السلام: "انما یتبین الغنی و الفقر بعد العرض علی الله عز و جل. " این که کسی غنی است و کسی فقیر است، پس از این که در آن یکی عالم به خدا عرضه شد، معلوم خواهد شد. (اعلام الدین ص ۱۵۹)

عنه علیه السلام: "لا فقر بعد الجنة و لا غنی بعد النار. " (بحار ج ۷۵ ص ۵۹)

پس این قسمت از ترجمه‌ها و روایات، معنای فقر و تقسیم‌بندی فقر و نحوه رفتار ما با فقیر را بیان فرمود، که به لحاظ این که در این ایام مجلس ما از توسل به حضرت زهرا علیها السلام بهره‌مند شود و هرچه از فهم معارف و فهم حقایق الهی است، حاصل نمی‌شود مگر به برکت آن انوار مقدسه، بنابراین ادب اقتضاء می‌کند

که بقیه جلسه از توسل به حضرت استفاده شود تا شاید بدون توضیح، خود این روایات در ذهن ما جمع بندی شود و جلسه بعد جمع بندی این روایات با استفاده از احادیث و آیاتی که حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله علیه آورده اند، و ان شاء الله از نظر آن بزرگوار هم استفاده کنیم تا این فقر در زندگی ما تحقق پیدا کند، که مقامی است بالا که به منزله شهادت از گنج های خدا و نزدیک شدن به او نزدیک شدن به حب خدا است. خداوند ان شاء الله از عنایات حضرت بهره مند سازد، صلواتی ختم کنید.

جلسه بیست و یکم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رسیدیم به این بخش حدیث معراج که فرمود:

" يَا أَحْمَدُ! إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلَّهِ هِيَ الْمَحَبَّةُ لِلْفُقَرَاءِ وَالتَّقَرُّبُ إِلَيْهِمْ قَالَ يَا رَب! مِنَ الْفُقَرَاءِ قَالَ: الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَلَا ظَمَأَهُمْ وَلَمْ يَكْذِبُوا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَلَمْ يَغْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ وَلَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَا فَاتَهُمْ وَلَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَاهُمْ. "

جلسه قبل روایات و احادیثی که در تعریف فقر از محضر معصومین علیهم السلام استفاده کردیم که خدا توفیق دهد در این جلسه روی این روایات یک جمع بندی انجام شود تا این قسمت بحث به یاری خدا تمام شود.

ما توجه داریم که مفاهیم کلی، در کلی بودنش یک نوع مذاق، لذت یا مزه ای دارد و افرادش هم در فرد فرد خود در مذاق انسان ها یک مزه خاصی به خودش دارد. مثلا وقتی شیرینی را تصور می کنید، شیرینی در مفهوم کلی در مذاق انسان یک احساس می دهد: مطلق شیرینی. اما فرد فرد آن هم یک مزه خاص برای خودش دارد: وقتی شیرینی خرما را احساس می کنیم، آن غیر شیرینی عسل، و شیرینی عسل غیر شیرینی هندوانه، و شیرینی هندوانه غیر شیرینی خربزه است، و آن هم غیر شیرینی انگور می باشد. اما همه هم شیرین اند ولی وقتی در صورت کلی احساس می کنیم، یک جور شیرینی به ما مزه می دهد و وقتی فرد فردش را می چشیم، مزه خاص خودش را می دهد. یا وقتی مطلق ترشی را احساس می کنیم، یک احساس از مزه ترش داریم. ولی وقتی ترشی لیموی ترش را می چشیم، آن غیر ترشی آب غوره، و ترشی آن هم غیر ترشی سرکه ای است که می چشیم. خوب، این مثال مقدمه ای بود.

وقتی مزه مطلق بندگی را می خواهیم بچشیم و حس کنیم و توجه کنیم، یک مفهوم و معنایی را لذت می بریم. یک معنایی در ذهن تداعی می شود. یک مزه ای در مذاق انسان ایجاد می کند. اما فرد فرد بندگی یک مزه های خاصی برای خودش دارد. وقتی فرار از گناه می کنیم، آن لحظه بندگی یک مزه ای دارد. وقتی اطاعت خدا را در یک امری می کنیم، بندگی یک مزه خاص به خودش را می دهد. وقتی عبادت می کنیم، بندگی یک مزه خاص برای خودش دارد و همانطور ابعاد مختلف بندگی هر کدام یک جور مزه دارد. حتی خود عمل ها و دستورالعمل ها هر کدام یک جور است. دستور فکری یک جور مزه دارد. دستور ذکری یک جور مزه دارد. حتی ذکر اسماء: اسم رزاق، با اسم رحیم یا با اسم حی، هر کدام یک مزه خاص چشیدنی برای خودش دارد.

این مقدمه برای این بود که یکی از مصادیق خاص که چشیدن آن لذت خاصی در بندگی برای خودش دارد، فقر است که این یک مزه خاص برای خودش دارد، تا جائی که حضرت وقتی آن را می چشید، می فرماید: فقر فخر من است. خوب الفقر فخری یک مزه خاصی در این بُعد از بندگی دارد.

مفهوم فقر آن وقت روشن می شود که فقدان مالکیت از ملکی پیش بیاید، یعنی فقر با فقدان مالکیت از همه ملک معنا پیدا می کند، پس فقر با احساس مالکیت در بندگی خدا قابل فهم است. این مالکیت در زندگی ما یک نقش فوق العاده ای دارد که در خود قرآن در آیات متعدد و نیز در روایات و ادعیه به آن توجه خاصی شده که انسان بتواند این حس مالکیت خودش را از خودش سلب کند.

این احساس مالکیت یک رابطه عمیقی در وضعیت زندگی کلی انسان دارد، مثلاً کسی می آید و صحبت می کند که در فلان محله می آمدم، خانه یک بیچاره ای آتش گرفته بود و چنین و چنان بود، بچه ها در چه وضعی بودند و چه و چه، و این آقا فقط گوش می کند. ولی ده دقیقه بعد زنگ می زند و می گویند آقا خانه شما... !! تا این را می شنود و مالکیت به خودش را می یابد، بلافاصله تمام نیت ها، دردها و فشارها را با خودش می آورد. این چه بود که همه این ها را ریخت؟! همان احساس مالکیت بود که ده دقیقه پیش نبود. یا عکسش، مثلاً می گفتند خانه شما چنین و چنان شد، خروارها عذاب به او حمله کرد، ۵ دقیقه بعد گفتند: نه آقا! اشتباهی شده، آن خانه در فلان محله بود، همین که سلب مالکیت شد، از همه آن فشارها، ناراحتی ها، سختی ها و ناگواری ها جدا شد، چه احساسی می کند؟ این چه چیز بود که این همه فشار و عذاب را از دوشش برداشت و راحتش کرد؟ همان فقدان مالکیت و سلب مالکیت بود.

خوشحالی اش هم همان طور: فلان جا فلان ماشین را می دهند، یا در کنکور در روزنامه فلان نتیجه شما بود. بعد می گویند: نه! اختلاف شماره شناسنامه بوده، همه شادی و خوشحالی ها که در ارتباط با احساس مالکیت بود از بین می رود، وقتی آن حس از بین رفت، همه آن ها کنار می رود!!

پس در مورد فقر این طور نیست که منظور این تنگدستی ظاهری باشد. این فقری هم که هست شاید به یک معنا، خداوند آن را قرار داده تا ما انسان ها بتوانیم مفهوم فقر را توجه پیدا کنیم. یک مصداقی از مفهوم فقر به ما معنی می شود. چون خداوند هم در قرآن در آیه ۷۵ سوره نحل می فرماید: "ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ" به صراحت می فرماید ما این مصداق های محسوس در این عالم طبیعت را نشان دادیم که چه جور می شود انسان در خودش هیچ مالکیتی را احساس نکند، آیا ممکن است یا نه؟ نمونه هائی را در این عالم قرار دادیم تا انسان بفهمد که اگر کسی در خودش هیچ احساس مالکیت نداشته باشد، چه وضعیتی

خواهد داشت. حالا که این طور شد، پس رابطه فقر با فقدان مالکیت معلوم شد و وقتی انسان هیچ مالکیتی در خودش احساس نکند، زندگی اش چطور می شود را قرآن نشان می دهد که زندگی اش چه مزه خاصی دارد. آن لحظه ای که مالکش دستور داده این کارها را باید بکند و در مقام اطاعت است، آن لحظه بردگی و بندگی یک مزه دارد و آن لحظه که سخت مشغول جلب رضای اربابش است مزه دیگر و آن وقتی هم که به شدت گرسنه است، اما ارباب اجازه نمی دهد که غذا بخورد، آن جا از بردگی احساس دیگری دارد. آن جا که ارباب هر روز نان و پنیر خشک می داد، با امروز که غذای چرب به او داده است از بندگی یک احساس دیگری می برد. در همه این ها این که من اختیار ندارم و ارباب چه خواهد داد مشترک است، ولی در عین حال هر کدام مزه خاص خودش را دارد. بنده خدا وقتی چنین احساسی را می کند، این احساس فقر است، رسیدن به این معرفت، فقر است.

پس این فقر ظاهری که هست نباید اشتباه معنا شود و خدای نکرده برداشت غلطی باشد که این روایات ما را تشویق می کند که دنبال ثروت نباشیم و فقیر باشیم. این روایات نمی فرماید که مسلمانان عنصری باشند سست، بی تدبیر، بی برنامه و تنگدست. این ها را نمی خواهد، و از طرفی هم این طور نیست که اگر یک وقت تنگدست شد احساس بی صبری و ذلت کند. تمام وظیفه و فعالیتش را در راستای تولید ثروت انجام داده، آن راه هائی را که خدا دستور داده و اجازه داده را با جدیت تمام دنبال کرده ولی باز هم می بیند که تنگدست است. این جا است که احساس ذلت نمی کند، احساس تنگدستی نمی کند. چون از اول احساس مالکیت نداشت، آن وقت هم که در ثروت غوطه ور است، احساس ثروت نمی کند. چون آن غذای پرچرب و پر لذت را که ارباب داده، قشنگ احساس می کند که این ها را او به من داده و می توانست اصلاً اجازه ندهد تا عصر چیزی بخورم. پس وقتی از خود انسان سلب مالکیت شد، یک وضعیتی خاص در فراز و نشیب زندگی او پیدا خواهد شد که آن احساس، همان احساس فقر است. حالا روایاتی را که جلسه قبل استفاده کردیم، با این معنا جمع می شود که خود حدیث همه این ها را جمع فرموده و خداوند خودش فقیر را اینطور تعریف می کند:

" قال: الَّذِينَ رَضُوا بِالْقَلِيلِ " آن ها کسانی هستند که به اندکی زندگی با وجود انجام وظیفه هائی که داشتند، راضی هستند. جلسات قبل در مورد رضایت عرض شد که حالت خاصی در روح است. وقتی که این حالت ایجاد شد، دیگر به آن ها که از نظر ظاهری بالاترند، هیچ اعتنائی نمی کند و از وضعیت خودش احساس حقارت نمی کند و اصلاً توجه به آن بالاتری ندارد و در توضیح این مطلب، امام باقر علیه السلام می فرماید: مواظب باش که چشمت را ندوزی، بالا نکشی، نگاه نکنی به سوی کسی که بالاتر از تو است. هیچ احساس حقارت

نمی‌کند که من چطور به مهمانی فلانی بروم؛ لباس من این طور است. یا فلانی خانه‌اش فلان جور است و من چطور او را دعوت کنم، و اصلاً رضایت دارد که عرض کردیم انجام وظیفه در جای خود. در ادامه می‌فرماید: پس کفایت می‌کند [در تأیید این] حرف که من می‌زنم که خدا به پیامبرش فرمود: "فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ." (توبه ۵۵) اموال و اولادی که این‌ها با این جلوه‌گری دارند، تو را به تعجب و اندازد. این‌ها را البته خداوند به آن‌ها داده تا این که آن‌ها را در حیات دنیا عذاب دهد و جانشان به سختی گرفته شود و در بیاید، که این در اوائل بحث معاد گفته شد که هر چه به امکانات این عالم، بینش مالکیتی بیشتر باشد، جان دادن چند صد برابر سخت‌تر می‌شود، که مثال شربت را عرض کردیم که کسی در این عالم از چهار رقم شربت بهره‌مند بود، او با کسی که با هفت رقم و با کسی که از هیچکدام بهره‌مند نبود، در حالتی که به علت مریضی نمی‌تواند جرعه‌ای بچشد، عذابشان متفاوت است. به آن تعداد لذت، عذاب می‌برد. آن کسی که هیچ کدام را نچشیده، هیچ عذابی نمی‌برد. ولی آن که از همه آن‌ها چشیده و لذت برده است، حال که نمی‌تواند از آن‌ها لذت ببرد، از تشنگی، درون او می‌سوزد. از آن طرف هم آن خاطره‌ها می‌آید و می‌رود و چه عذابی که ایجاد می‌کند. پس آن لحظه که شربت‌های گوناگون را می‌خورد و به آن لذت‌ها دید مالکیتی و استقلالی داشت، الان که احساس سلب مالکیت می‌کند، عذاب جان دادن بعلاوه سلب مالکیت و بعلاوه خاطرات با شیرینی، چند برابر او را عذاب می‌کند، و از طرف دیگر هم عذاب سختی را جلوی چشمش می‌بیند. اما کسی که از آن شربت‌ها استفاده می‌کرد ولی نه به خاطر احساس استقلال مالکیتی، الان وقتی جان می‌دهد، می‌بیند که نه تنها آن تشنگی‌ها نیست، نه تنها آن شربت‌ها در حالش فرقی ایجاد نمی‌کند، بلکه شربت‌های بسیار بسیار شیرین‌تر و بهتر از آن‌ها را الان دارند به او می‌دهند و او آن‌ها را اصلاً به حساب نمی‌آورد. هر دو انسان‌اند: این در یک وضعیت و آن در وضعیت دیگر. هر دو استفاده کرده‌اند ولی چون آن به دلیل مالکیتی استفاده کرده است: "لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ" تزهق به سختی و با فشار جانشان در بیاید، (در آن لحظه جدائی) پس تو را به تعجب و اندازد و چشمت را به خود ندوزد. و بعد حدیث ادامه می‌یابد: "و قَالَ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى." باز همان مطلب را با بیان دیگر می‌فرماید: آن زیبایی‌ها و زینت‌های دنیا و آن متاع‌هایی را که ما آن‌ها را بهره‌مند کردیم، ای حبیب من چشمت را به آن‌ها ندوز، این برای آن است که آنها آزمایش شوند و آن لحظه‌ای که انسان در حال جان دادن خواهد بود، خواهد دید که به هر چه که احساس مالکیت کرده، لحظه جان دادن سخت است و عذاب دارد، ولی به هر چه که

احساس مالکیت نداشت، اصلاً ناراحت هم نیست و رزقی بهتر از آن که در این دنیا لذت می‌برند را به او خواهند داد. و این آزمایشی است که می‌دهند تا ببینیم چه قدر احساس مالکیت می‌کنیم که اگر احساس مالکیت کنیم، یک احساس داریم و اگر نکنیم، حالت شکر خواهیم داشت که حالت شکر حالت فقر است، نه شکر لفظی بلکه این که من این را از خودم نبینم و آن را در راستای مالک حقیقی به کار برم، شکر حقیقی است که من در اوج ثروت، قدرت و حکومت، آن را فتنه می‌بینم و آن را شکر می‌کنم که این شکر عین فقر است.

" قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِيَّاكَ أَنْ يَطْمَحَ بَصْرُكَ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ فَكَفَى بِمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَا تُعْجِبَكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ وَقَالَ وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَإِنْ دَخَلَ شَيْءٌ فَادْكُرْ عَيْشَ رَسُولِ اللَّهِ ص فَإِنَّمَا كَانَ قُوَّةُ الشَّعِيرِ وَ حَلْوَاهُ التَّمْرَ وَ وَقُوْدُهُ السَّعْفَ إِذَا وَجَدَهُ. " (وسائل الشيعه ج ۲۱ ص ۵۳۰ ح ۲۷۷۷۳)

" عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ أَوْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ الْمُعَاذِيُّ الشَّاذِلِيُّ الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مَا لِلْمُبْتَلَى الصَّابِرِ وَ الْمُعْطَى الشَّاكِرُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَالْمَحْرُومِ الْقَانِعِ. " (کافی ج ۲ ص ۹۴ ح ۴)

چه قدر دقیق معنای فقر را بیان می‌کند. دقیقاً می‌زند به آن نقطه و هدف یعنی احساس مالکیت و ما را به دید بالاتری می‌کشد. وضعیت این دو انسان به این صورت است: یکی برایش عطا شده و برایش نعمت داده شده، اما برای این نعمت شکر می‌کند (هیچ مالکیتی احساس نمی‌کند و آن را آزمایش می‌پندارد و آن را در راه خدا به کار می‌بندد) چنین انسانی از نظر پاداش مثل کسی است که هیچ نعمتی به او داده نشده و محروم گشته و بر این محرومیت صبر می‌کند که این پاداش بالائی دارد و این فقر است.

کسی که در آرامش و عافیت و نعمت است اما این عافیت را نه به عنوان این که غافل شود و غرور بردارد و فراموش کند که این از خودش و استعداد خودش نبوده و بلکه به او داده‌اند، او که استحقاق آن را ندارد بلکه خجالت می‌کشد که به من دادند و شاکر است که آن را در جای خودش به کار می‌برد. اجر او مثل آن کسی است که مبتلا شده و در نعمت نیست و در سختی است و صبر هم می‌کند و کسی که نعمت داده شده و شکر می‌کند مثل محروم است که صبر می‌کند و برای محرومیت خود قانع است. پس ملاحظه می‌فرمائید که این فقیر است و فقیر در باره احساس مالکیت است.

" وَصَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ ": " وَ لَنْبَلُوْنَاكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ التَّمْرَاتِ وَ بَشْرِ الصَّابِرِينَ " (بقره ۱۵۵) هم آن که نعمت دادیم و شکر کرد فقیر است و هم آن که به او مصیبت دادیم و صبر

کرد به هر کدام که این آیه فرمود. عبارت "إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ" (بقره ۱۵۶) کل مالکیت حتی مالکیت خودش از خودش را سلب می کند که اگر این احساس ظهور کند: "أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ" (بقره ۱۵۷)

بعد فرمود: "وَلَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَلَا ظَمَأَهُمْ" و شکایت نمی کنند از خدا از گرسنگی و تشنگی شان. "قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدِي الْمُؤْمِنَ لَا أَصْرِفُهُ فِي شَيْءٍ إِلَّا جَعَلْتُهُ خَيْرًا لَهُ فَلْيُرِضْ بِقَضَائِي وَ لِيُصْبِرْ عَلَى بَلَائِي وَ لِيُشْكِرْ نِعْمَائِي أَكْتُبُهُ يَا مُحَمَّدُ مِنَ الصَّادِقِينَ عِنْدِي." (کافی ج ۲ ص ۶۰ ح ۶) ای بنده مومن من، من چیزی را برای تو بر نمی گردانم و به تو وارد نمی کنم هیچ چیزی را مگر این که خیری در آن برای بنده است، وقتی برای بنده مشکلی پیش آمد، بداند که خیری است. البته اگر در وظیفه اش کوتاهی کرده استغفار کند. مثلاً فلان وقت خوب درس نخواندم، فلان وقت فلان صنعت را یاد نگرفتم، فلان جا تبلی کردم، الان کتک خودم را باید خودم بخورم. ولی اگر در وظیفه اش کوتاهی نکرده، جدی هم بوده ولی یک قضای الهی پیش آمد و نتوانست صنعتی را یاد بگیرد، مشکلی پیش آمد و نتوانست درس بخواند] و از این قبیل]، این جا احساس کند که خداوند خیری را برایش در نظر دارد.

یکی دیگر از آن هائی که از مشخصه های فقیر است: "وَلَمْ يَعْصِبُوا عَلَى رَبِّهِمْ" به خدا بدبین نمی شوند و غضب نمی کنند که خدا چنین و چنان... (نعوذ بالله!).

"عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: من ضيق عليه في ذات يده فلم يظن أن ذلك حسن نظر من الله له فقد ضيع مأمولا و من وسع عليه في ذات يده فلم يظن أن ذلك استدراج من الله فقد أمن مخوفا." (بحار ج ۷۵ ص ۴۳ باب ۱۶ ح ۳۷) حضرت یک فرمول اساسی و کلیدی را در تمام فراز و نشیب زندگی می دهد. ما وظیفه را انجام دادیم، در عین حال مشکلی پیش آمد یا ضیعی شد یا این که بیش از انتظار چیزی به ما رسید، مولا می فرماید به این نکته توجه داشته باش که اگر کسی آن چه در دستش دارد به ضیق و سختی بیفتد، این در آن لحظه به ذهنش بیاید که در این جا لطفی است و به جای این که شکایت کند، به خدا حسن ظن داشته باشد که خدا می خواهد خیری برساند. اگر کسی به دنبال سختی، چنین حسن [ظنی] نداشته باشد، البته یک آرزو و آمال مفیدی را که به او می رسید، ضایع کرده و از دست داده است. در آن حال توجه به این حسن ظن داشته باشد و آن خیری را که خدا می خواست برساند، خودش را از آن محروم نکند. در آن لحظه است که دلمان را باید کنترل کنیم و شیطان می خواهد در آن لحظه کاری کند. و بر عکس اگر از یک جائی که به ذهنش نمی رسید، گشایشی آمد: خانه ای را خریده بود، یک دفعه بعد از یک سال از شهرداری آمدند که می خواهیم این

جا را چکار کنیم و حاضریم هر چقدر هم بخواهی بدهیم. شب خوابید و صبح ده برابر آن که به ذهنش نمی رسید را به او دادند و گشایشی پیش آمد، در این لحظه این ظن به او پیش بیاید که نکند خدا می خواهد مرا در عذاب استدراج وارد کند، می خواهد مرا در عذابی وارد کند که بعد از مرگ به هوش بیایم، طوری که فرصت توبه هم حتی نداشته باشم. اگر چنین چیزی به ذهنش نیاید، خودش را از یک خطر خوفناکی در امان دیده که اگر خودش را در امان ببیند، دچار آن خطر می شود که در این موقع باید حواسش را جمع کند و احساس فرح در خودش نکند تا این که از آن عذاب استدراج نجات یابد. آخرش هم " لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ. " (حدید ۲۳)

پس با این توصیف، فقیر به این معنا است و آن چنان معنای بزرگی دارد که در حدیث استفاده کردیم که همچنان چه خداوند شهادت را برای افراد خاص می دهد، فقر را هم به افراد خاص می دهد. یا آن تعریف های فوق العاده که در نزدیک شدن به چنین انسانی، محبت به خدا است.

جلسه بیست و دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج می فرماید: "یا أَحْمَدُ! لَا تَتَزَيَّنْ بِلَيْنِ الثِّيَابِ وَطِيبِ الطَّعَامِ وَلَيْنِ الْوَطَاءِ. فَإِنَّ النَّفْسَ مَأْوَى كُلِّ شَرٍّ وَرَفِيقَ كُلِّ سُوءٍ. تَجْرُهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَتَجْرُكَ إِلَى مَعْصِيَتِهِ، وَتُخَالِفُكَ فِي طَاعَتِهِ، وَتُطِيعُكَ فِي مَا تَكْرَهُ، وَتَطْغَى إِذَا شَبِعَتْ، وَتَشْكُو إِذَا جَاعَتْ، وَتَغْضَبُ إِذَا افْتَقَرَتْ، وَتَتَكَبَّرُ إِذَا اسْتَعْنَتْ، وَتَنْسَى إِذَا كَبُرَتْ، وَتَغْفُلُ إِذَا أَمِنَتْ وَهِيَ قَرِينَةُ الشَّيْطَانِ. وَمَثَلُ النَّفْسِ كَمَثَلِ النَّعَامَةِ تَأْكُلُ الْكَثِيرَ وَإِذَا حُمِلَ عَلَيْهَا لَا تَطِيرُ وَكَمَثَلِ الدَّفْلِيِّ لَوْثُهُ حَسَنٌ وَطَعْمُهُ مُرٌّ." "

در این قسمت از فرمایش این حدیث می فرماید: "خود آرائی نکن به نرم لباس و خوش گوارائی طعام و بستر نرم، پس البته نفس جایگاه هر شری است و آن رفیق و همراه هر زشتی است، تو آن را به طرف طاعت خدا می کشی و او تو را می کشد به سوی معصیت او، و در اطاعت خدا با تو مخالفت می کند و در کارهایی که خدا آن را کراهت می دارد از تو اطاعت می کند، هر وقت سیر شد طغیان می کند و هر وقت گرسنه شد شکایت می کند، و هر وقت تنگدست شد به غضب می آید، وقتی که خودش را بی نیاز می بیند خود برترینی می کند، وقتی بزرگی می یابد به فراموشی می افتد و وقتی در امان قرار می گیرد غافل می شود، و او همراه شیطان است و مثل نفس مانند مثل شتر مرغ است که بسیار می خورد و وقتی چیزی بر آن بار کنی پرواز نمی کند، و مانند گل سرخ است که رنگش زیبا است و مزه اش تلخ می باشد." "

این قسمت حدیث که در واقع آخرین فصل این کتاب جلد اول حدیث معراج می شود، که به لطف خدا این جلسه تمام می شود و این جلسه آخر هم تتمه بحث شد کلاً در باره ویژگی های نفس است. اولاً می فرماید که به لباس نرم و غذای گوارا و بستر نرم خود آرائی مکن، از این جا بزرگان استفاده می کنند و می فرمایند نفرمود که لباس نرم نپوشید، غذای گوارا نخورید. نهی از آن ها نفرمود و بلکه فرمود آن ها را واسطه خود آرائی قرار ندهید، به آن ها دل خوش نکنید، به آن ها توجه غفلت انگیز نداشته باشید. نه این که آن ها را بر خودتان حرام کنید. آیاتی به عنوان نمونه می فرماید:

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنَّ كُنتُمْ لَإِيَّاهُ تَعْبُدُونَ." (بقره ۱۷۲) ای کسانی که ایمان آورده اید، بخورید از پاکي هائی که روزی تان کردیم. مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه معنای "کَلُوا" را که به معنای خوردن است، معنای عامی گرفته و می فرماید هرگونه تصرفی را می توان کَلُوا گفت. یعنی تصرف کنید در آن چه که به شما روزی داده ایم از پاکي هایش: لباس، مسکن، کار، زیبایی های طبیعت و

هرچه که پاک است و هر شکل از زیبایی و لذت را دارد، از آن استفاده کنید و در آن تصرف کنید، منتهی این نعمت را در جایگاه خودش استفاده کنید، اگر مخصوص او را عبادت می کنید.

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. " (المائده ۸۷) این مطلب غلیظتر از آیه قبلی است، اصلاً نهی می کند: ای آنان که ایمان آورده اید، حرام نکنید طیبات آن چه را که خدا برای شما حلال کرده است. تو چه کاره هستی که آن چه را که خدا برای تو حلال کرده و وسیله آرامش زندگی قرار داده، برای خودت و دیگران حرام کنی و حق استفاده را سلب کنی. خداوند خودش اجازه داده، ولی " لا تعتدوا " در راستای بندگی، از یک حدی تجاوز نکنید. نه مثل آن که زیاده روی می کند، و نه مثل آن که تحریم می کند. به طور اعتدال در راه بندگی خدا.

" يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ. " (المومنون ۵۱) ای پیامبران تصرف کنید بر پاکیزگی ها و عمل صالح انجام دهید.

پس دیدگاه دنیاپرستان با اهل توحید در این شد که هر دو به عنوان یک بشر که خداوند طوری آفریده که از نعمت های پاکیزه خدا استفاده کنند ولی آن به عنوان خودآرائی و دل خوشی زندگی استفاده می کند و این به عنوان مقدمه برای این که بتواند در بندگی خدا و انجام عمل صالح موفق باشد. چون خدا این طور آفریده که عالم ماده در خدمت روح قرار گرفته تا روح پاک شود. پس این ها خدمت گزار روح هستند و از این جهت که خدمت گزار روح اند، حقتشان باید ادا شود. بعد نفس را توصیف می کند و می فرماید که آن چه که ما می خواهیم از این نعمت ها استفاده نکنید به عنوان لذت نفس است نه به عنوان مقدمه بندگی. " فَإِنَّ النَّفْسَ مَأْوَى كُلِّ شَرٍّ " پس البته نفس جایگاه هر شری است.

در بحث خیر و شر گفته می شود که اصلاً در عالم چیزی به نام شر وجود ندارد. هر چه هست خیر محض است و شر وقتی [حاصل] خواهد شد که یک خلق توجه به جنبه خلقی پیدا کند، آن وقت شر می شود و الا فی نفس همه چیز خیر است. مثالی را عرض کنیم شاید مطلب را برساند. مثلاً وقتی به آینه نگاه می کنیم، یک وقت توجه ما در این است که از منبع روشنایی به آن نور می افتد و این منعکس می کند. یعنی تا به آینه نگاه می کنیم، توجه ما به آن منبع اصلی است. یک وقت هم است که به آینه با قطع نظر از آن منبع در خود آینه جذب می شویم و توجه می کنیم به آن چه که در آن منعکس می شود. پس دید و توجه ما دو حیثیت دارد: یک حیثیت نگاه ما به آینه ما را متوجه منبع می کند، و یک حیثیت ما قطع نظر از منبع، توجه به خودش می دهد. در مورد مخلوقات هم این طور است. وقتی به مخلوقات نگاه می کنیم، هر مخلوقی، مثلاً وقتی که غذا

می خوریم توجه خود را به خالق غذا می دهیم و احساس می کنیم که خالق خلق کرده و این فعل او است که آن را روی اهداف خاص خلق کرده است که این خیر محض است. یک وقت هم این معنا را توجه نداریم - مثل گربه ای که به هر شکلی جذب این پاره گوشت می شود و مستقیماً به آن گوشت توجه دارد - و به چیزی غیر آن توجه نداریم، که در این صورت این غذا به ما شر خواهد شد. یعنی تا ارتباط قطع شد و توجه به خلق شد، این می شود شر. و تا توجه به خالق این خلق شد، می شود خیر. پس شر وجود خارجی ندارد و یک چیز وجودی نیست، بلکه یک چیز عدمی است و از این جهت که یک چیز عدمی است، شر می باشد. و خیر چون توجه به منبع هستی دارد خیر محض است و امری وجودی می باشد. پس وقتی من به خودم نگاه می کنم، در خودم این احساس را می کنم که من فعل خالق هستم، و این خیر است. اما توجه که به خود خودم بریده از آن منبع می کنم، از تمام لحظه لحظه وجودم شر صادر می شود. پس به طور کلی می فرماید: نفس، محل هر شری است. چون تمام توجه نفس به خود خلق است، بنابراین محل هر شری است و او همراه هر زشتی است.

"تَجْرُّهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَتَجْرُكُ إِلَى مَعْصِيَتِهِ" تو آن را و او را می داری که به خدا اطاعت کند و او هم تو را می کشد به سمت معصیت خدا. خداوند در این جا دقیقاً حال یک مجاهد فی سبیل الله را به خودش توجه می دهد، اگر انسان در مراقبه باشد، این حالت را کاملاً احساس خواهد کرد که یک کشاکش عجیبی است که اگر این کشاکش را احساس کند، علامت این است که در حرکت افتاده است. مثلاً وقتی آدم صبح از خواب می خواهد بلند شود، یک وقت است که خواب آن قدر سنگین است که صدای اذان و زنگ را می شنود ولی تمام توجهش به شیرینی خود خواب است. وضعیتی دیگر هم آن است که وقتی یک صدای کوچکی را می شنود، می خواهد بلند شود ولی نمی تواند و سنگینی خاصی را احساس می کند، ولی این احساس را هم دارد که می خواهد بلند شود و یک چیزی نمی گذارد که بلند شود، و این کشاکش را احساس می کند. اولی با دومی یک وضعیت را دارند، ولی در اولی این کشاکش نیست و تمام توجهش به خواب فرو رفته. ولی در دومی این کشاکش هست و آن را احساس می کند. تَجْرُّ یعنی می کشد و این کشاکش را که احساس می کند، مقدمه ای است بر این که اگر یک وقت شکست خورد و نتوانست پیروز شود، حداقل فایده اش این است که خودش از خودش ناراحت می شود و بالاخره به عجز خودش متوجه می شود و خیلی از عجب و غرورش می ریزد و ضعف خود را با همه قدرت احساس می کند. در این صورت اگر از ته دل یک "یا الله" و یا یک "یا علی" بگوید از ته دل با یک توجه، خواهد دید که این حالت کشاکش به سمت خدا کشیده شد و نفس شکست خورد،

که آن جا از عنایت‌های خدا کمک خواهد گرفت، و در تمام امور این وضعیت است. ولی در بعضی موارد توجه داریم و در بعضی موارد باعث اراده می‌شود.

"وَتُخَالِفُكَ فِي طَاعَتِهِ، وَتُطِيعُكَ فِي مَا تَكْرَهُ" وقتی که تو می‌خواهی اطاعت خدا کنی، آن با تو مخالفت می‌کند و نمی‌گذارد تو اطاعت خدا را بکنی و هر وقت که می‌خواهی کاری کنی که خدا کراهت دارد، فوراً با تو همراهی می‌کند، و هر وقت که آن نفس سیر شد، طغیان می‌کند. این حال طغیان در نفس فقط مخصوص سیر شدن از غذا نیست، انسان تا دیروز می‌خواست کنکور بدهد یک حال داشت، الان نتیجه آمد و از کنکور قبول شد، فوراً حالش عوض شد؛ راه رفتنش، حرف زدنش همه عوض شدند. این همان نفس است که در حال سیری همه چیز را عوض کرد، انگار چه خبر شده!! این طغیان، خاصیتش این است که انسان خیال می‌کند که کار تمام شد، سیر شده و بی‌نیاز شده است. در حالی که مثل یک بچه بیچاره‌ای که نمی‌داند چه سرنوشت هائی را پیش رو دارد که هر کدام دورانی از زندگی او است که در انتظارش می‌باشد. بچه‌ای که پدرش فوت کرده در سه سالگی گرم و مشغول بازی خودش است. دیگران دلشان به او می‌سوزد که آینده‌اش چه می‌شود؟! ولی او کاملاً بی‌اعتنا، اسباب بازی‌اش را برداشته و خوشحال است که اسباب بازی‌اش را پیدا کرده و دارد بازی می‌کند. چه قدر وضع این بچه رقت آور است. انسانی که به فرمایش علی علیه السلام گردنه‌های سختی را پیش رو دارد، چه قدر مثل یک بچه‌ای از این که به فلان پست رسیده و یا مدیر کل شده؛ مبلغ حقوقش بالا رفته؛ برنامه‌اش فلان جور شده دل خوش است و با همه این دل خوشی‌ها نمی‌داند که در پیش رو چه خبرهائی است. و این از دید معرفتی واقعا رقت بار است و خداوند به این حال طغیان توجه می‌دهد: "وَتَشْكُو إِذَا جَاعَتْ، وَتَغْضَبُ إِذَا افْتَقَرَتْ، وَتَتَكَبَّرُ إِذَا اسْتَعْنَتْ، وَتَنْسَى إِذَا كَبُرَتْ، وَتَغْفُلُ إِذَا أَمِنَتْ وَهِيَ قَرِينَةُ الشَّيْطَانِ" همان که گرسنه شد شکایت می‌کند، همان که احساس تنگدستی کرد به غضب می‌افتد، همان که احساس بی‌نیازی کرد خودبرتربینی می‌کند، به امن رسید غافل می‌شود. و این همان قرین و همراه شیطان است. پس این جا حضرت احدیت جایگاه نفس و شیطان را از هم جدا کرد. این نفس است که دارای چنان صفاتی است که در انسان اثر می‌گذارد و آن گاه چون همراه شیطان است به شیطان اجازه ورود می‌دهد و شیطان هم کارش را می‌کند. پس در ابتدای امر، شیطان امکان این که انسان را فریب بدهد ندارد و اصلاً شیطان سلطه‌ای ندارد، بلکه اول رفیق شیطان - به فرمایش این حدیث - زمینه را باز می‌کند، به آن اجازه ورود می‌دهد، همین که وارد شد دیگر سخت است که این دشمن را بیرون کند. در جنگ‌های گرم ظاهری هم همین طور است: تا دشمن وارد مرزی نشده در همان ابتدا اگر دفاع سخت انجام گیرد، با کمترین تلفات

نیرو [دشمن] برمی گردد ولی اگر دشمن تصرف کرد و وارد شد و مسلط گردید، بیرون کردن آن دشمن از آن منطقه خیلی نیرو می خواهد.

این تقریباً شبیه مستاجرهای امروزی است. تا خانه و مغازه اش را اجازه نداده، رئیس جمهور مملکت هم باشد اجازه ندارد که بگوید آقا من ساکم را در دکان و خانه شما می گذارم. ولی اگر فریبی بدهند، کاری نکنند، چیزی بنویسند و بالاخره دستی را بند کرده و دو کمد بگذارند، کار تمام شد، [بعد صاحبخانه می گوید] آقا بیا بردار، من گرفتاری دارم. هی امروز فردا می کند، می گوید برو شکایت کن، تو حق نداری یک چوب کبریت از این وسائل را دست بزنی، چه زحمت ها و چه مدت هائی می کشد تا بتوان او را بیرون کرد. آن روز اول مهم است. انسان اگر هم ضعیف باشد ولی در اول اجازه ورود ندهد، نمی تواند کاری بکند. ولی تا پایش را گذاشت و تصرفی کرد، خیلی سخت است. شیطان هم چنین وضعیتی دارد. شیطان مستقیماً جرات ندارد انسان را فریب بدهد. با همه حیلہ گری علم و قدرت گری های کاذبش نمی تواند کاری بکند و آن چه که به او اجازه مستاجری در خانه را می دهد، خود نفس است که تا قدمش را گذاشت [سخت شد]. خطوات الشیطان: قدم به قدم. ابتدا می گوید آقا هر وقت بخواهی منزل را تخلیه می کنم، یک قولنامه ای را بنویسیم، من مسافرت می روم، این وسایل ده روز؛ یک ماه این جا باشند. قدم به قدم داخل می شود. خطوات الشیطان ولی همین که داخل شد، دیگر بسیار سخت است که آن را بیرون کنی. فلذا می فرماید: و هی قرینه الشیطان "وَمَثَلُ النَّفْسِ كَمَثَلِ النَّعَامَةِ تَأْكُلُ الْكَثِيرَ وَإِذَا حُمِلَ عَلَيْهَا لَا تَطِيرُ وَكَمَثَلِ الدَّفْلِيِّ لَوْ نُئِهَ حَسَنٌ وَطَعْمُهُ مَرٌّ" مثل نفس مثل شتر مرغی است که زیاد می خورد و اگر چیزی را برایش بار کنی تا بکشد، پرواز نمی کند، به اندازه خوردنش کار مفید ندارد و مثل گل سرخی است که ظاهرش رنگ زیبا است و مزه اش تلخ است.

در آخر بحث که دیگر عزیزان را خسته نکنیم، روایتی را در حسن ختام این بحث عرض می کنیم:

"رُؤِيَ فِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَجُلٌ اسْمُهُ مُجَاشِعٌ فِي بَعْضِ الْأَخْبَارِ وَارَدَ شَدَّهَ كَيْفَ الشَّخْصِ بِهٖ نَامِ مُجَاشِعِ اِیْنَ سَوَالِهَا رَا عَرَضَ كَرَدَ:

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْحَقِّ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ حَقِّ رَا چگونہ پیدا کنم، شناخت حق چگونه است؟ این سوال همه انسان ها است. چه کسی هست (البته انسان عاقل) که این گمشده اش نباشد که من حق را چگونه بشناسم؟ فرمود: معرفت نفس. حقیقت خودت را بشناس، هر مقدار که انسان حقیقت خودش را بشناسد، به همان میزان حق را هم شناخته است. وقتی نفس را شناخت حق را می شناسد که نزدیکترین به خود انسان خود نفس است.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مُوَافَقَةِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ ЧЕ كَارِ كُنْمُ كِه زَنْدَكِیْ اَم مُوَافِقِ حَقِّ بَاشَد، دَر كَارِهَا بَر وَفَقِ حَقِّ سَخْنِ بَكُویْم؛ مَوْضِعِ بَكُویْم؛ تَصْمِیْمِ بَكُویْم، اَمُورَاتِمُ بَر وَفَقِ حَقِّ بَاشَد؟ حَضْرَتِ فَرْمُود: مُخَالَفَتِ نَفْسِ. مُخَالَفِ نَفْسِ بَاش. هِمَانِ كِه دَلْمِ مِی خَوَاهَدِ فَلَانِ جَا فَلَانِ چِیزِ رَا بَكُویْم، اَكْر نَكْفَتِ طَبَقِ حَقِّ اسْت. هَر كَجَا كِه نَفْسِمِ مِی خَوَاهَدِ كِه دُوسْتَشِ بَدَارِی، دُوسْتَشِ نَدَاشْتِه بَاشِی وَفَقِ حَقِّ اسْت. هَر كَجَا كِه هُوسَمِ وَ نَفْسِمِ مِی خَوَاهَدِ، اَكْر بَا آنِ مُخَالَفَتِ كُنْم، مُوَافِقِ حَقِّ عَمَلِ كَرْدِهَام. چِه فَرْمُولِ !!.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى رِضَاءِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَخَطُ النَّفْسِ چِگونه بَه رِضَايِ حَقِّ بَرَسْم؟ فَرْمُود: نَفْسَتِ رَا خَشْمَكِیْنِ كُن. هَر چِه قَدْرِ بَه خَشْمِ نَفْسَتِ عَمَلِ مِی كُنِی، بَه رِضَايِ حَقِّ مِی رَسِی. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى وَصْلِ الْحَقِّ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هِجْرَةُ النَّفْسِ رَاهِ وَصْلِ بَه حَقِّ كِجَاسْت؟ چِگونه بَه حَقِّ وَصْلِ شُوم؟ فَرْمُود: اَز نَفْسَتِ دُورِ بَاشِ وَ بِيْر، هَر چِه قَدْرِ كِه بِيْرِی اَيْنِ قَدْرِ بَه حَقِّ رَسِيْدِهَايِ.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى طَاعَةِ الْحَقِّ قَالَ عِضْيَانُ النَّفْسِ چِگونه مَطِيعِ حَقِّ بَاشْم، فَرْمُود: نَا فَرْمَانِی نَفْسِ بَكُن.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذِكْرِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نِسْيَانُ النَّفْسِ چِگونه هِمِيشِه بَه يَادِ حَقِّ بَاشْم؟ فَرْمُود نَفْسِ رَا فَرَامُوشِ كُن.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى قُرْبِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ التَّبَاعُدُ مِنَ النَّفْسِ چِگونه بَه حَقِّ نَزْدِيكِ شُوم؟ فَرْمُود: اَز نَفْسِ خُودَتِ دُورِی كُن.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى أَنْسِ الْحَقِّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْوَحْشَةُ مِنَ النَّفْسِ مَنِ چِگونه بَا حَقِّ اَنْسِ بَكُویْم؟ فَرْمُود: اَز نَفْسِ وَحْشَتِ دَاشْتِه بَاش.

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى ذَلِكَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْإِسْتِعَانَةُ بِالْحَقِّ عَلَيِ النَّفْسِ چِگونه دَر كَلِ بَه اَيْنِ كَارِهَا بَرَسْم؟ فَرْمُود: اَز خُودِ حَقِّ بَرِ عَلِيَه نَفْسَتِ كَمَكِ خَوَاه. " (مُسْتَدْرَكِ الْوَسَائِلِ ج ۱۱ ص ۱۳۷) حَالِ اَيْنِ رُويْتِی اسْتِ خِيْلِی جَامِعِ كِه حَقِّ رَا آنِ چِنَانِ نَزْدِيكِ بَه آدَمِ مِی كُنْدِ كِه اَنْكَارِ صَدَايِ حَقِّ اَز دُرُونِ اِنْسَانِ فَرِيَادِ مِی زَنْدِ وَ چِهْرِه حَقِّ اَز دُرُونِ اِنْسَانِ شَكُوفَا مِی شُود. مَنْتَهِي پُوسْتِه ضَخِيمِ نَفْسِ رَا بَايْدِ بَشَكْنِی تَا اَيْنِ كَلِ سَرَخِي رَا كِه غَنْجِه بَازِ مِی كُنْدِ، بِيْنِي. اَيْنِ كَلِ، شَبِ كِه بَه صُورَتِ غَنْجِه اسْت، نِه زِيْبَانِي دَاْرِدِ وَ نِه بُو وَ نِه شَكْلِ وَ نِه رَنْگِي، وِلِي هَمِيْنِ كِه اَيْنِ غَنْجِه بَا نَسِيْمِ سَحْرِي بَازِ شُد، اَز دُرُونِشِ آنِ تَوْصِيْفَاتِي كِه دَر مُورْدِشِ

شده بیرون خواهد زد. پس این پرنده زیبایی که درون تخم مرغی پنهان شده، از درون تخم مرغ بیرون خواهد آمد. یک وقت پوسته تخم مرغ را می شکنیم و محتوای تخم مرغ بیرون می زند و یک وقت هم نظام این تخم را با یک ظرافتی می شکنیم، آن گاه پرنده خوش صوت، خوش رنگ و جذاب از آن بیرون می آید. پس نفس یک وضعیتی دارد که حق در درون آن مستقر است که اگر بخواهیم به آن حق برسیم، از درون خود به آن خواهیم رسید. ولی با شکستن نفس حاصل می شود که اگر انسان این معنا را توجه کند، با انگیزه بالائی هدف دارد و با امید حرکت می کند. مخصوصا این که آن معشوق را که دنبالش بوده خواهد دید که نزدیکترین به خودش است، در حالی که در خیال و بیرون خود می گشت (که با شکستن این نفس حاصل می شود).

پس این روایت نسبت خاصی را بین نفس و حق در درون خودمان قرار داده، هر کجا که نفس را بشکنیم، همان جا شیرینی و جذابیت حق را خواهیم یافت و این انگیزه ای است که برای انسان، سختی مجاهده را آسان می کند، بلکه گاهی شیرین می کند و بعضی مواقع که انسان در زندگی متوجه شد، آن گاه برای او تزکیه نفس نه تنها سخت نخواهد شد، بلکه شیرین هم خواهد بود. در ابتدای امر سختی دارد که اگر این ابتدای امر را از خدا بخواهیم و به استعداد خود متکی نباشیم، در مرحله بعد خود لذت مبارزه را خواهیم چشید.

جلسه بیست و سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

ان شاء الله خداوند تمام طاعات و عبادات این ایام پربرکت را از همه عزیزان و همه مومنین قبول بفرماید صلواتی ختم کنید. در ادامه بحث‌های گذشته به یادآوری و خلاصه‌ای از مطالب جلسات قبل می‌رسیم که از شرح حدیث معراج جلد دوم خدا توفیق بدهد استفاده کنیم، می‌فرماید:

" يا أَحْمَدُ! أَبْغَضِ الدُّنْيَا وَأَهْلِهَا وَأَحِبَّ الْآخِرَةَ وَأَهْلِهَا. قَالَ: يَا رَبِّ! وَمَنْ أَهْلُ الدُّنْيَا وَمَنْ أَهْلُ الْآخِرَةِ؟ قَالَ: أَهْلُ الدُّنْيَا مَنْ كَثُرَ أَكْلُهُ وَضِحْكُهُ وَنَوْمُهُ وَعَظْبُهُ، قَلِيلُ الرِّضَا، لَا يَعْتَدِرُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهِ وَلَا يَقْبَلُ عُذْرَ مَنْ اعْتَدَرَ إِلَيْهِ. كَسَلَانُ عِنْدَ الطَّاعَةِ وَشُجَاعُ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ. أَمَلَةٌ بَعِيدٌ وَأَجَلُهُ قَرِيبٌ لَا يُحَاسِبُ نَفْسَهُ. قَلِيلُ التَّفَقُّهِ، كَثِيرُ الْكَلَامِ، قَلِيلُ الْخَوْفِ، كَثِيرُ الْفَرَحِ عِنْدَ الطَّعَامِ، وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا لَا يَشْكُرُونَ عِنْدَ الرِّخَاءِ وَلَا يَصْبِرُونَ عِنْدَ الْبَلَاءِ. كَثِيرُ النَّاسِ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ. يَحْمَدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِمَا لَا يَفْعَلُونَ وَيَدْعُونَ بِمَا لَيْسَ لَهُمْ وَيَذْكُرُونَ مَسَاوِي النَّاسِ. "

این فراز از حدیث معراج در واقع تفصیل و در عین حال جمع‌بندی بحث‌های گذشته است که در باره معنای دنیا و طبیعت و زندگی دنیا که مطالب مفصلی به عرض رسیده است و عبارت آخری این بحث‌ها در این جا با مصادیقی روشن‌تر [است که] خداوند دستور می‌دهد به پیامبرش که "أَبْغَضِ الدُّنْيَا وَأَهْلِهَا". بغض و کینه داشته باش به دنیا و اهل دنیا و دوست مدار، عشق بورز به آخرت. حضرت سوال می‌کند: "يَا رَبِّ! وَمَنْ أَهْلُ الدُّنْيَا؟" این اهل دنیا چه کسانی هستند؟ "أَهْلُ الدُّنْيَا مَنْ كَثُرَ أَكْلُهُ وَضِحْكُهُ وَنَوْمُهُ وَعَظْبُهُ" اهل دنیا کسی است که خوردن او، خندیدن او و خواب و خشم او فراوان است که مفصل عرض شد در مورد اکل و خنده و خواب و غضب. "قَلِيلُ الرِّضَا" به اصطلاح خودمانی مشکل پسند است و سخت به چیزی راضی می‌شود. می‌بینیم ارباب‌های گذشته را که نوکر به شدت زحمت کشیده و همه کارها را انجام داده اما همه توجه او به پیدا کردن عیب و ایراد است تا نوکر را توبیخ کند. مشکل رضایت می‌دهد. شوهر است برای خانمش با این همه امتیازات و زحمت‌ها، از صبح تا شب کار کرده اما می‌آید عیب می‌گیرد تا مشکل پیدا می‌شود و کار به جاهای باریک می‌کشد. خانم هست نسبت به شوهرش با یک نقطه ضعف، همه زحمت‌ها و نکات مثبت را نادیده می‌گیرد. شریک هست؛ با یک ایراد، همه چیز را به هم می‌زند. هم حجره است، همکار است، رهگذر است، خلاصه سخت رضایت می‌دهد در کارهای دنیا. "لَا يَعْتَدِرُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهِ وَلَا يَقْبَلُ عُذْرَ مَنْ اعْتَدَرَ إِلَيْهِ" به کسی بدی کرده، حاضر نیست خود را بشکند. با این که بدی کرده و دل کسی را شکسته اما به یک نحوی می‌خواهد توجیه کند و عذر نخواهد. همچنین کسی می‌آید عذرخواهی می‌کند، خیلی سخت

عذرخواهی را قبول می کند؛ تمام نمی شود. "كَسْلَانُ عِنْدَ الطَّاعَةِ" هنگام اطاعت خدا کسل است. می گوید، می زند و می کوبد تا صبح. اما تا یک کاری برای عبادت خداست می گوید سرم درد گرفت، پایم درد گرفت. اصلا واقعا سرش یا پایش درد می گیرد، چون چیزی از درون نیست. "شُجَاعُ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ" در معصیت خدا بسیار گستاخ است. "أَمَلُهُ بَعِيدٌ وَأَجَلُهُ قَرِيبٌ" زندگی اش در آرزوهای دور و دراز است در حالی که مرگش نزدیک شده. "لَا يُحَاسِبُ نَفْسَهُ" نفسش را محاسبه نمی کند و وقتی از زندگی را برای [یافتن و اصلاح] نقطه ضعف خودش نمی گذارد. "قَلِيلُ التَّفَقُّهِ" در امر شناخت دین کوتاه بین است. آن مغز و استعداد را در کارهای در حد ابتکارات و اختراعات به کار می گیرد، اما همان استعداد وقتی در امر دین می گوئیم فلان احکام دین را یاد بگیر می گوید که ذهنم نمی کشد. به خودش هم تلقین می کند و اصلا این استعداد را در خودش خاموش می کند. در حالی که برعکس، دین مطالبی است که هر انسانی می تواند این مطالب را بفهمد. تلقین می کند و بعد خودش را راحت می کند. در حالی که اینها از دنیا است. "كَثِيرُ الْكَلَامِ، قَلِيلُ الْخَوْفِ" پرحرف است، خوفش از خدا کم است. اینها در مورد صمت و تفکر همراه با آن بحث شده است.

"كَثِيرُ الْفَرَحِ عِنْدَ الطَّعَامِ" در موقع خوردن غذاهای خوشمزه احساس فرح می کند. از این که ما امشب مهمان هستیم از چند ساعت جلوتر خوشحال است که امروز غذاهای چرب و نرمی خواهیم خورد. "وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا لَا يَشْكُرُونَ عِنْدَ الرِّخَاءِ" اهل دنیا در حال نعمت، شکرگزار نیستند. "وَلَا يَصْبِرُونَ عِنْدَ الْبَلَاءِ" و هنگام بلا و مصیبت هم صبر و شکیبائی ندارند. "كَثِيرُ النَّاسِ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ" اهل دنیا بیشترهای مردم را کم می بینند. مثلاً فلانی خیلی کارهای خوب و مفیدی را انجام داده است. اما تا صحبتش پیش می آید می گوید: آن که مهم نیست. من هم می توانستم آن را انجام دهم. طوری برخورد می کند که بهترین کارهای دیگران را بی ارزش و ناچیز جلوه می دهد. "يَحْمَدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِمَا لَا يَفْعَلُونَ" آن چه را که اینها انجام نداده اند، دوست دارند اینها را در آن مورد، ستایش کنند. دیگری رفته شهید شده حتی ای بسا در راه خدا مفقودالجسد شده. این آقا هم رفته پشت جبهه چند تا پیاز پوست کنده. اما می آید طوری برخورد می کند که رفتیم فلان شد. در حالی که این توصیفها مال آن کسی است که با اخلاص رفته و حتی نامی هم از او باقی نمانده است. بالاخره کاری که از او صادر نشده دوست دارد دیگران او را به خاطر آن کار ستایش کنند. "وَيَدَّعُونَ بِمَا لَيْسَ لَهُمْ وَيَدَّكُرُونَ مَسَاوِيَّ النَّاسِ" و آن چه را که مربوط به او نیست ادعا می کند و بدیهای دیگران را همه اش می گوید.

این‌ها صفات اهل دنیا است که حضرت ما را دعوت می‌کند که در محاسبه نفس، هرکدام از این‌ها را در درون خود احساس می‌کنیم به همان اندازه در زندگی دنیا گرفتاریم. پس مذمت دنیا، این‌ها است نه این دنیا و طبیعت و شاهکار نظام هستی.

حالا صفات اهل آخرت را پشت سر آن‌ها فرموده. یعنی اگر با همین‌ها مبارزه کنیم، راه ما را به طرف عیش آخرت هموار می‌کند. فلذا در دعاها که دنیا مذمت شده است، منظور، همان‌ها است که فرموده است. در سوره انعام آیه ۳۲ می‌فرماید: "وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ" منحصرأً زندگی دنیا نیست مگر لعب و لهو و البته زندگی آخرت بهتر است برای کسانی که اهل تقوی هستند. آیا نمی‌اندیشید؟! عقلتان را در این مساله مهم به کار نمی‌اندازید؟ نمی‌بینید که زندگی چنین انسانی، پوچ و گذرا است؟!

نه تنها این که به ما امر شده از زندگی دنیا فرار کنیم و با آن مبارزه کنیم، بلکه امر شده کسانی که در چنین مسیری هستند، از آن‌ها هم فرار کنیم. در سوره انعام آیه ۷۰ می‌فرماید: "وَدَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا" ای حبیب من! ول کن؛ رها کن کسانی را که دینشان را بازیچه و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آن‌ها را فریب داد. این آیه، نکته‌های دقیقی را به ما توجه می‌دهد. و آن این که کسی که زندگی دنیا، فریبش داده، بدبختی او در این محدوده تمام نمی‌شود. بلکه همین فریب دنیا موجب خطری بس بالاتر است و آن این که دینش را بازیچه قرار بدهد. در مورد "دینشان را" می‌فرماید: هر انسانی حقیقتش این است که بر اساس آن دینی که دارد، یعنی فطرتش، آشنا باشد؛ تسلیم آن دین باشد. یعنی حق این انسان این است که از این دین بهره‌مند شود. این دین فطرت، حق انسان است؛ مال اوست؛ باید با این دین زندگی کند. این فریب دنیا باعث شد که از این بزرگترین حق خود که فطرت است محروم شود. بلکه آن را بازیچه قرار دهد. این بزرگترین محرومیت است و چنین انسانی آن قدر پست و منفور است که خداوند به حبیب خود می‌فرماید چنین انسانی را ولش کن. چنین انسانی حتی ارزش این که ما او را راهنمایی کنیم ندارد. این است که انسان را خیلی نگران می‌کند که انسان اگر اهل مراقبه و محاسبه نباشد، گرفتار چنین غفلتی شود. می‌روییم به نماز و هیات، آن هم فعالانه. در حالی که در باطن هدفم این است که چون من بازاری هستم، مردم به من اعتماد کنند، مردم مرا مقدس ببینند تا برای بازارم بهتر شود. کارمند هستم به نوع دیگر، احترام چه باشد. این که ما دینمان را بازیچه قرار دادیم، توجه نداریم.

آن جوانی را که ما به حسابش نمی آوریم، به خاطر تشویق دیگران می بینیم سر از پا نمی شناسد و برای شهرت، چگونه خودش را داغون می کند [سرزنش می کنیم]، اما شاید خودمان در فلان تشکیلات مذهبی، خودمان را می کشیم و از کارهای شخصی می مانیم، اما در نهایت و در درون و باطن، آن را می خواهیم که بین مردم عنوانی داشته باشیم. پس آن جوان توپ پلاستیکی را آلت دست خود قرار می دهد تا به هوس خود برسد، من دین خدا را. در عالم ظاهر او را محکوم می کنم و خودم را [بالاتر از او می دانم] اما وقتی حقایق روشن شود خواهیم دید این دین را که آمده بود مرا نجات دهد، آلت دست خود قرار دادم. پس می فرماید: "وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَعَرَثَهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا". در آیه ۲۹ سوره النجم می فرماید: "فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا" همان آیه قبلی را به عبارت دیگر می فرماید، بلکه تندتر. در آن جا فرموده و لاش کن. این جا فرمود: اصلا روی گردان از کسی که از ذکر ما روی گردانده. خوب این ها تعریف و توصیف روشنی است از زندگی دنیا. از کجا بشناسیم که آخرت است یا دنیا؟ خداوند به صراحت ذکر را معیار قرار می دهد. نماز جماعت، آبادی مسجد و... است اما بدون توجه به خدا. این انسان در عالم حقیقت آن قدر منفور است که خدا می فرماید اصلا از او اعراض کن. اما در عوض ای بسا کسی بهترین غذا را بخورد بر مبنای وظیفه و در درون دل نیتش این باشد که من می خواهم راه خدا را بروم و نتیجه هم بگیرد.

در سوره قصص آیه ۷۷ می فرماید: "وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا" در آن چه که خداوند برایت داده، جستجو کن زندگی آخرت را (از آن چه که خدا در این دنیا برایت داده، از آن، زندگی آخرت را بجو) و نصیب خودت را از دنیا فراموش نکن.

توضیحی در مورد این آیه عرض می کنیم که یکی از بحث های جنجالی در بعضی جوامع است. که نکته لطیفی دارد. خیلی ها در مورد این آیه و با استناد به آن می گویند: آخرت در جای خود و دنیا هم در جای خود! نماز جماعت در جای خود، تجارت در جای خود. تفریح در جای خود نماز شب هم در جای خود. این افراد نسبت به آن هائی که آخرت را به صراحت رد می کنند و انکار می کنند، خیلی آدم های مقدسی هستند. اما بر اساس این آیه قرآن، این یک اشتباه بزرگی است. انسان را به شکل های نامرئی [به دنیا] می کشاند. انسان را در گرده های سخت عالم آخرت محکم می کوبد و فشار می دهد تا این ناخالصی ها آن جا خالص شود. ما چنین چیزی نداریم که دنیا در جای خود و آخرت هم جای خود. آن چه آیات و روایات فرموده اند [این است که] همه، باید آخرت باشد. راه آخرت را باید از دنیا رفت. راه بهشت از مسیر جهنم می رود. پس دنیا یک حقیقت مستقل از آخرت نمی تواند باشد. اگر شد، دو محبوب و هدف پیدا شد. فرق می کند که بگویم دنیا در جای

خود آخرت در جای خود، با این که بگویم آخرت از مسیر دنیا می‌رود. آن جا هدف یکی است. در دیدگاه اول می‌گوئیم مواظب باش دنیا را هم از دست ندهی‌ها! یعنی دنیا را علاوه بر ماموریت‌های آخرت می‌بینیم. این نیست [بلکه] این به این معنا است که آن چه که خدا برایت داده، حداکثر بهره آخرت را از این دنیا بگیر. این که خدا به تو در دنیا داده، از همین حداکثر بهره آخرتی را از آن بکن. در توضیح این معنا می‌فرماید: "عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا قَالَ لَا تَنْسَ صِحَّتَكَ وَ قُوَّتَكَ وَ فَرَاعَكَ وَ شَبَابَكَ وَ نَشَاطَكَ أَنْ تَطْلُبَ بِهَا الْآخِرَةَ" (بحار ج ۶۸ ص ۱۷۷ ح ۱۸) مولا علی علیه السلام در تفسیر این آیه می‌فرماید منظور این که خدا فرموده نصیبت را از دنیا فراموش نکن، یعنی این که‌ای مومن! فراموش نکن صحتی را که خدا به تو داده و جوانی و نشاط و فراغی را که به تو داده. که در تمامی این‌ها، این را که آخرت را به دست بیاوری فراموش نکن. نه این که قوه داشتی نکند قوه برایت وسیله عجب و غرور شود و به اشتباه بیفتی که [در راهی نامناسب آن را مصرف کنی] و حداکثر بهره‌ای را که برای آخرت در نظر گرفته شده از دست بدهی. اگر این طور شد، آن گاه ما اگر به طرف دنیا و آبادی دنیا برویم - نه زندگی دنیائی - همین که برای آبادی دنیا برویم، این، آخرت خواهد شد.

پس تمام لذت‌ها، اگر مشغول خود لذت شدیم، این غفلت است. اما اگر از آن لذت می‌بریم که به سمت آخرت می‌رویم، این شد آخرت. چون می‌فرماید: "وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ" یعنی هر چه که خدا برایت داد، در آن زندگی آخرت را بجو. با چنین انگیزه‌ای نه تنها دنیای انسان خراب نمی‌شود، بلکه آبادتر هم می‌شود. با این دید حتی در صنعت و کشاورزی و کارهای دیگر، این شخص، نشاط و انگیزه‌اش بیش از کسانی خواهد شد که به عنوان خود دنیا دنبال دنیا هستند. حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی به جناب ابوذر می‌فرماید: "يا أَبَاذَرٍّ! وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ الدُّنْيَا كَانَتْ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ أَوْ دُبَابٍ مَا سَقَى الْكَافِرَ مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ" (بحار ج ۷۴ ص ۸۱)

پیامبر خدا به جناب ابوذر می‌فرماید: اگر ارزش این دنیا به اندازه پر پشه‌ای بود و به آن اندازه در پیش خدا ارزش داشت، خداوند به خاطر آن ذره ارزش پر پشه، یک جرعه آب از این دنیا نصیب کافر نمی‌کرد. چون کافر موجود نجسی است و آن قدر پست است که به چیز ارزشمند لیاقت ندارد که برسد؛ حتی به اندازه یک جرعه آب. پس حضرت با این بیان می‌فرماید اولاً کافر چه موجود پستی است. کسی که حقیقت پوش باشد و حقیقت آشکار خدا را بپوشاند و انکار کند و ثانیاً این همه نعمت‌های ظاهری دنیا که از سرشان می‌ریزد، اصلاً ارزش ندارد. پس ما را جدی‌تر می‌کند در نفرت از خصوصیات که [در باره اهل دنیا فرموده است].

همچنین آن حضرت می فرماید: "یا اَبَاذَرَّ: الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ وَ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا ابْتِغِيَ بِهِ وَجْهُ اللَّهِ" (بحار ج ۷۴ ص ۸۲) ای اباذر دنیا و هر آن چه در آن است ملعون است مگر آن چه به وسیله آن، وجه خدا به دست بیاید. و در راستای رسیدن به وجه الله باشد. آن مقدار که ارزش آخرتی پیدا کرد، آن استثناء است. حتی قرآن می خوانیم و تمرین می کنیم صوت را نیکو کنیم، همین مقدار که توجه به من شد، این شد دنیا. اما ای بسا یک شعر سعدی بخوانیم اما با توجه به آخرت، این شد آخرت.

در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام مطلبی است که خیلی تکان دهنده است: "قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ صَفَتْ لَهُ دُنْيَاهُ فَأَتْتَمَتْهُ فِي دِينِهِ" (بحار ج ۷۰ ص ۹۸ ح ۸۲). صافی چیزی یعنی خالص و ممتاز آن. یعنی کسی را که دیدید در دنیا ممتاز شده، او را در دینش متهم کنید. معلوم می شود دینش را بازیچه قرار داده و به دنبال حقیقت تسلیم دین نیفتاده تا این که در دنیا ممتاز شده. البته دنیا به آن معنا. وگرنه می بینید در آن مصاحبه آقای احمدی نژاد [مصاحبه گر] می گوید که "خوب آقای بوش هم دین دارد." اما این چه دینی است؟! لذا دیدید که [آقای احمدی نژاد] جواب را زدند به دهانش که این دین نیست، این آلت دست است برای مطامع خود و دنیا. پس وقتی می بینیم در این نظام مقدس صحبت از قدرت می شود مثلاً آیت الله بهشتی (رحمة الله علیه) می فرماید: ما شیفتگان خدمتیم نه تشنگان قدرت. این نوع نگرش به دنیا با تمام قدرت، این می شود آخرت. اما بر عکس کارگری در کار خود ممکن است [نگرشی داشته باشد که] این بشود دنیا.

پس اگر دیدید کسی در دنیا ممتاز شد، و در آن تشکیلات مدل بالا، ای بسا با دین سر و کار دارد، او را در دینش متهم کنید. جلسات بعد ان شاء الله در مورد آخرت از محضر حضرت استفاده می کنیم.

جلسه بیست و چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج می‌رسیم به "النصوص الواردة في فضل حب اهل الاخرة". که در باره حب اهل آخرت مصداق کامل و اتمّش حضرات معصومین علیهم السلام هست که در این قسمت از حدیث معراج، این بزرگوار روایاتی را در اهمیت حب اهل بیت علیهم السلام آورده است و استناد به این آیه قرآن کرده که می‌فرماید: "وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ" (مائده ۵۶). و هر کس دوست بدارد، تولی کند خدا و رسول او و کسانی را که ایمان آورده‌اند، - با این شرط - از حزب الله محسوب می‌شود و پس البته حزب الله، همان‌ها غالب هستند. در این آیه به صراحت دوستی مومنین را یکی از شرایط و ویژگی‌های حزب الله می‌داند. "حب" یک امر باطنی است که حقیقتاً ایجاد شود؛ زوری و تحمیلی نیست و این معیاری است که انسان با توجه به درون خود می‌تواند میزان ایمان خود را سنجش کند که اهل ایمان را تا چه اندازه دوست بدارد می‌دارد. و این که اهل بیت را دوست بداریم، یک امر باطنی است نه از روی تعصب و تلقینات اجتماعی. عباراتی از معصومین علیهم السلام استفاده می‌کنیم تا بعد تتمه مطلب را عرض کنیم: "قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يؤمن عبد حتى أكون أحب إليه من نفسه و يكون عترتي أحب إليه من عترته و يكون أهلي أحب إليه من أهله و يكون ذاتي أحب إليه من ذاته" (بحار ج ۲۷ ص ۸۶ ح ۳۰) مومن، مومن نخواهد شد تا این که دوستی من بر دوستی خودش غلبه کند و دوستی عترت من بر دوستی عترتش و دوستی و حب اهل من بر اهل خودش و ذات من بر ذات خودش غلبه داشته باشد.

در روایت دیگر از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند تا می‌رسد به امام محمد باقر علیه السلام می‌فرماید: "من سره أن لا يكون بينه وبين الله حجاب حتى ينظر إلى الله و ينظر الله إليه فليتوال آل محمد و يتبرأ من عدوهم و ياتم بالإمام منهم فإنه إذا كان كذلك نظر الله إليه و نظر إلى الله" (بحار ج ۲۷ ص ۵۱ ح ۲). هر کس خوشحال هست به این که بین او و بین خدا حجابی نماند؛ حجاب‌های بین او خدا برداشته شود تا آن که به خدا نظر کند و خدا هم به او نظر کند - این قدر حجاب کنار رود - پس باید تولی کند از آل محمد و تبری کند از دشمن آن‌ها و امامت آن‌ها را بپذیرد و پیروی کند (یاتم بالامام منهم) از امامی از آنان، پس اگر این طور باشد خدا به او نظر می‌کند و او هم به خدا نظر می‌کند. این دیگر، صحنه لذت‌بخش‌تر از بهشت است.

همچنین آن حضرت می‌فرماید: "يا على إن الله قد غفر لك ولأهلك و لشيعتك و محبي شيعتك و محبي شيعتك فأبشر فإنك الأنزع البطين منزوع من الشرك بطين من العلم" (بحار ج ۲۷ ص ۷۹ ح ۱۳). پیامبر خدا صلی

الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام می فرماید البته که خدا آمرزید تو را و اهل تو را و شیعه تو را و دوستان شیعه تو را و دوستان دوستان شیعه تو را. این امواج، چه قدر قوی است که از اهل و شیعیان هم گذشته و حتی به دوستان دوستان شیعیان رسیده است. پس مژده باد به تو که تو پاک و سرشار هستی. پاک از شرک هستی و سرشار از علم.

در روایت دیگر می فرماید: "من أحب أن يتمسك بالعروة الوثقى فليتمسك بحب علي وأهل بيته" (بحار ج ۲۷ ص ۷۹ ح ۱۴). هر کس دوست دارد که به یک دستگیره محکمی چنگ بزند پس به حب علی و اهل بیت من چنگ بزند.

همچنین امام صادق علیه السلام می فرماید: "من أحب أهل البيت و حقق حبنا في قلبه جرى ينابيع الحكمة على لسانه و جدد الإيمان في قلبه و جدد له عمل سبعين نبيا و سبعين صديقا و سبعين شهيدا و عمل سبعين عابدا عبد الله سبعين سنة" (بحار ج ۲۷ ص ۹۰ ح ۴۳). هر کس حب اهل بیت را داشته باشد و این حب در قلبش تحقق پیدا کند، ثمره اش این است که حکمت از قلب او به زبانش جاری می شود و ایمان در قلبش زیاد می شود و برای او می نویسند عمل هفتاد نبی و هفتاد صدیق و هفتاد شهید را و عمل هفتاد عابدی را که هر کدام هفتاد سال عبادت کرده است.

در روایتی دیگر از امیرالمومنین علیه السلام است که می فرماید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "يا علي من أحبني و أحبك و أحب الأئمة من ولدك فليحمد الله على طيب مولده فإنه لا يحبنا إلا من طابته ولادته و لا يبغضنا إلا من خبث ولادته"

یا علی هر کس مرا و تو را دوست داشته باشد و امامان از نسل تو را، پس باید شکر کند خدا را به سبب پاکی تولدش که رابطه خاصی است با حب حضرت.

امام صادق علیه السلام می فرماید: "المومن اعظم حرمة من الكعبة". (بحار ج ۶۵ ص ۱۶ ح ۲۰). حرمت مومن، بزرگتر از حرمت کعبه است.

در یک روایت دیگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: "لا يومن احدكم حتى اكون احب اليه من نفسه و ابويه و اهله و ولده و الناس اجمعين" (بحار ج ۲۲ ص ۸۷ ح ۴۱ - با اندکی تفاوت). هیچ یک از شما مومن نمی شود تا این که من از فرزندان او و خود او و پدر او و اهل او و همه مردم دوست داشتنی تر باشم.

همچنین می فرماید: "من احب ان يركب سفينة النجاة و يستمسك بالعروة الوثقى و يعتصم بحبل الله المتين فليوال عليا بعدى و ليعاد عدوه و لياتم بالائمة الهداة من ولده". (بحار ج ۲۳ ص ۱۴۴). هر کس دوست دارد

که سوار کشتی نجات شود و به ریسمان محکم چنگ بزند.... باید دوست بدارد علی را بعد از من و با دشمن او دشمنی کند و پیروی کند ائمه هدی از فرزندان او را.

همچنین امام باقر علیه السلام می‌فرماید: "یا جابر! بلغ شیعتی عنی السلام و اعلمهم انه لا قرابة بیننا و بین الله عز و جل و لا یتقرب الیه الا بالطاعة له. یا جابر! من اطاع الله و احبنا فهو ولینا و من عصی الله لم ینفعه حبنا. " (بحار ج ۶۸ ص ۱۷۹ ح ۲۸). ای جابر! به شیعیان سلام مرا برسان و به آن‌ها اعلام کن این که بین ما و خدا هیچ قوم و خویشی نیست و نزدیک نمی‌شود به خدا مگر به اطاعت او. ای جابر! هر کس خدا را اطاعت کند و ما را دوست داشته باشد، او ولی ماست و هر کس خدا را عصیان کند، حب ما نفعی به او نمی‌رساند. روایات بسیار فراوانی در این زمینه است که این‌ها نمونه‌هایی است خیلی خلاصه و جزئی در زمینه حب اهل بیت. و اما تطبیق این روایات:

چون مساله حب یک مساله باطنی است، نمی‌شود فرد زوری به خود القاء کند که من دوست دارم. این احساس حب باید در درون و برون انسان نمود داشته باشد و این که ما اهل بیت علیهم السلام را دوست داریم، خودشان فرمودند که این همه اثر دارد. ما تا زمانی که اهل بیت علیهم السلام را در تاریخ یا در هیکل مادی مبارکشان بشناسیم، این سوال حل نخواهد شد که چگونه این دوستی ممکن است چنین آثاری داشته باشد. فلذا وقتی صلوات می‌فرستیم یا [از آن‌ها] حاجت می‌خواهیم فرد اگر خوب ملاحظه و مراقبه داشته باشد، می‌بیند که نمی‌تواند به آن اندازه که حاجت خود را می‌خواهد به آن اندازه، درود فرستادن را بخواهد. آن لحظه، لحظه امتحان است. الان که این دعا را می‌خواهی، این را بدهیم یا تو را محروم کنیم و آن را به معصومین علیهم السلام بدهیم. این جا احساس می‌کند که چگونه بخل می‌کند در این معنا. این‌ها همه، لحظاتی است که انسان می‌تواند خود را آزمایش کند که تا چه اندازه خود و اهل بیت را دوست دارد. اگر شناخت ما در حد شناسنامه‌ای و تاریخ باشد، ریشه این حب هم شک برانگیز است. گاهی شیطان هم وسوسه می‌کند به این که عصمت آن‌ها، جبری است. یا شیطان وسوسه می‌کند که این همه گفتند محبت اهل بیت [مهم است]، آخر ما این همه دوست داریم، آن‌ها که در سراسر عالم، اصلا نام شیعه را هم نشیده‌اند، پس چرا آن‌ها چی؟! مگر در دنیا فقط ما چند تا شیعه هستیم؟ این شبهات می‌آید و نمی‌گذارد این حبی که نجات‌بخش است، از آن بهره‌مند باشیم.

پس لازمه این، دو مسیر است. یکی این که انسان اگر اهل بیت را بشناسد و عاشق آن‌ها باشد، نتیجه مستقیمش اطاعت و معرفت خدا است و یا این که اگر اطاعت خدا کند، عشق اهل بیت ایجاد می‌شود. پس یا فطرتش

آن قدر پاک است که این ارتباط وجودی [با اهل بیت] را پیدا خواهد کرد؛ اگر چه اسمی هم از ائمه نشنیده باشد. حتی اگر خودش به این عشق، آگاهی نداشته باشد. و یا این که اگر حب اهل بیت را داشته باشد، به اطاعت خدا به واسطه معصومین علیهم السلام خواهد رسید.

این محبت، یک محبت وجودی است. مثلا وقتی مادری را از بچه‌ای جدا کرده‌اند یا در همان روزهای اول، فوت کرده و این بچه در فضائی زندگی می‌کند که نام و نشانی از این مادر، به گوشش نخورده و ای بسا کسی به جای مادر، خود را جازده. در شرایطی هم که قرار بگیرد، خمیره وجود این بچه، عاشق مادرش است. اگر محبت همسایه باشد، احتیاج به توصیف و آموزش دارد که فلانی! ما یک همسایه داشتیم که چنین و چنان بود و اخلاق چنان و.... تا این که محبت ایجاد می‌شود و یا این که نمی‌گوئیم و هیچ محبتی در کار نیست.

اما در این شرایط که او را به کلی از مادر جدا کرده و حتی کس دیگری به جای مادر، جای او را گرفته؛ با این همه در خمیره این حقیقت، این عشق را دارد. نهایتا این است که این حب به مرحله خودآگاهی نرسیده. در حب همسایه اصلا ذاتا وجود ندارد و بعدا القاء می‌شود. اما در حب مادر، ذاتا آن حب وجود دارد. چون رابطه وجودی است. نهایت این است که به آن، آگاهی ندارد.

پس ما اگر در بحث معارف، به برکت بندگی خدا به پاکی فطرت برسیم، اصلا خود به خود ارتباط با آن محبوب، ظهور می‌کند و به مرحله خودآگاهی می‌رسد. یا این که [از طرف دیگر] اگر با حب اهل بیت باشیم، قطعا ضمیر ما، ما را به بندگی خواهد رساند. پس این که ما، این معنا را که رابطه وجودی مان با معصومین علیهم السلام است، آگاه باشیم، خواهیم دید که آن مقدار که ما خودمان را دوست داریم، قبل از آن، معصومین علیهم السلام را دوست داریم. یعنی این، استدلالی نیست؛ این احساس ظهور پیدا خواهد کرد. آن جا، همه این سوالات از بین خواهد رفت. به عنوان مثال اگر کسی در شرایطی باشد که در دریا غرق می‌شود و کسی دیگر دست او را بگیرد تا او را نجات دهد، آیا آن لحظه او بخالت و حسودی می‌کند که چرا فلانی بازوی قوی دارد؟! هرگز! بلکه با همه موجودیتش آرزو می‌کند این قدرت بازوی تو چند برابر قوی‌تر بود. ذره‌ای هم حسادت نخواهد کرد، چون یک گره وجودی خورده بین آقای نجات غریق و شخص. آنگاه می‌بینیم چه قدر ذهنیت‌ها و توجه به منیت‌ها، همه رفتند کنار. یا وقتی در مورد مثال مادر، متوجه باشد که آن شخص، مادر من است، تا رابطه وجودی برقرار کرد، قضیه فرق خواهد کرد. اما وقتی این آقا در خشکی است، و رابطه وجودی، وجود ندارد، آن جا انواع نفسانیات است.

این که در روایات خواندیم گاهی معصومین علیهم السلام را به کشتی و دستگیره تشبیه کرده‌اند، البته نکات دقیقی دارد. اما یکی از آثار کوچکی که در این معانی به ما توجه می‌دهد این است که انسان‌ها در متن زندگی، برایشان شرایط مختلف پیش می‌آید. بعضی‌ها که در دریا زندگی می‌کنند، وقتی غرق می‌شوند، در آن جا با همه وجود، محبت و اهمیت کشتی را می‌فهمند. همچنین کسی که در چاه افتاده ارزش طناب را درک می‌کند.

اگر برسد به ارتباط وجودی، آن گاه خواهد فهمید که الان که من این حاجتم را می‌خواهم، وقتی من صلوات را می‌فرستم، الان من هستم با آن امام در فلان مکان که فرسخ‌ها با من فاصله دارد. اما وقتی فطرت، پاک شد خواهد دید که این حاجت من، نمی‌تواند برآورده شود مگر این که آن حاجت از طریق و به واسطه معصومین علیهم السلام به من خواهد رسید. آن گاه نه تنها سوال نمی‌شود، بلکه آن صلوات، قبل از حاجت است. چرا که می‌فهمد که هر درجه‌ای که به معصومین علیهم السلام می‌دهند، انعکاس آن به همه موجودات عالم می‌رسد. آن گاه بخالت از بین می‌رود و بالاتر از این معنا، دیگر منی باقی نخواهد ماند که پرسد حاجت من یا حاجت معصوم.

پس محبت ما و عشق ما به معصومین علیهم السلام، وقتی یک امر وجودی شد، آن سوالاتی هم که گاهی مطرح می‌شود، که مثلاً حافظ، سنی بوده یا شیعه بود؟ فلان سنی عارف، چگونه هم عارف بوده و هم سنی بوده، همه قابل حل است. برای این که قبل از این که نگرش ما به معصومین علیهم السلام، نگرش وجودی باشد، این طور بحث‌ها یک بحث حزبی است: تو چگونه حتی اسمی از علی علیه السلام نشنیده‌ای، از او استفاده می‌کنی. امام مال من است. یا اسمت را در حزب ما بنویس که در شناسنامه‌ات بنویسند شیعه، وگرنه تو چه حق داری بگویی من از ولایت او استفاده کرده‌ام؟ این حرف‌های ساده بچگانه، آن وقت دیگر کنار خواهد رفت.

این طور نیست که ولایت را با چیزهای حزبی و نژادی مطرح کنیم. آن آقائی که ولو سنی باشد - البته به شرطی که قاصر باشد - چون اگر مقصر باشد، امکان ندارد از آن [ولایت] استفاده کند. فرض کنید در آن مثال مادر، فرزند بعد از مدتی فهمید که این مادر، مادر حقیقی او نیست و خود را به جای مادر حقیقی جا زده است و فهمید که فلانی، مادر من است. حالا اگر بیاید و بگوید، دیگر چه می‌توان کرد، ما دیگر با این مادر، بزرگ شده‌ایم بگذار همین طور ادامه دهیم. این دیگر نمی‌شود. اما کسی که از بیخ و بن اطلاعی ندارد که این مادر،

مادر حقیقی او نیست. اما ذاتا که از آن مادر حقیقی بهره برده و این که به این مادر غیر حقیقی هم محبت می کند، به خاطر همان محبت ذاتی مادر است. چرا که این را مادر حقیقی خود می داند و به او محبت می کند. وگرنه ای بسا کسی همان مادر حقیقی خود را هم می شناسد اما فطرت او آن قدر آلوده است که با چماق، کله مادر را می شکند. بر عکس، کسی روحش آن قدر لطیف است که با این که حتی اسمی از مادر حقیقی خود نشنیده و او را از مادرش منحرف کردند، اما با آن مادر غیر حقیقی هم با آن عشق مادری باطنی زندگی می کند، حتی اگر او، دشمن مادر واقعی اش باشد؛ چون اطلاع ندارد. اما به دشمن مادرش هم وقتی محبت می کند، روی آن حرارت باطنی از آن بهره می گیرد.

فلذا ای بسا یک کسی باشد که قاصر باشد، ولو غیر مسلمان باشد، اما درون فطرتش که همان است. وقتی فطرتش سالم مانده، با آن زندگی می کند. وقتی شجاعت را دوست دارد، بر فرض اصلا در روستائی زندگی کرده و تمام وجودش عشق به شجاعت است. حتی وقتی تاریخ را می خواند، همه وجودش عشق به کسانی است که شجاعت داشتند. یا این که در فلان جا، فلانی آدم پاک یا دانشمندی بود یا اینارگر بود. تمام این صفات زیبا و این پاکی و نور و نورانیت، آثاری از آن عشق ذاتی به آن ولایت است: به آن معصوم است. حالا ما بگوئیم چرا شما که شیعه نیستی می گوئی فلان امام من را دوست داری؟ چگونه می گوئی من آدم خوبی می توانم باشم؟ چگونه می گوئی من معرفت الهی دارم؟

این بحثی است بسیار طولانی و مفصل در روایات. پس خلاصه این شد که حضرت هم فرمود " بین ما و خدا قوم و خویشی نیست، محبت ما با طاعت خدا است " و این از دو جهت است: یا این که عاشق معصوم است و این عشق او را به خدا و اطاعت خدا خواهد رساند. یا این که اگر کسی به خدا برسد، حتما عاشق معصوم خواهد شد.

پس در این مرحله که الحمدلله زمینه آن حب وجود دارد، از راه های مختلفی می توانیم این حب را در خود شکوفا کنیم. مثلا با خواندن زندگی معصومین علیهم السلام یا خواندن احادیث ایشان. کلمات معصومین علیهم السلام را اگر با این نیت بخوانید، خیلی آثار جالبی دارد. به مرور زمان، می رسد به جائی که کلمه به کلمه آن حدیث را که فرد مطالعه می کند محبت موج می زند.

یا اگر آن زیبایی هائی که در زندگی خود، به آن ها عشق می ورزد مثل پاکی و شجاعت و ایثار و... در آن ها اگر تفکر کند و خودش را بررسی کند و بعد به کامل ترین آن ها برساند، خواهد دید که عشق به معصومین علیهم السلام ایجاد خواهد شد. و در راس همه آن ها، " استغفار " از گناهان است که خیلی آثار عجیبی دارد.

و علاوه بر آن، صفات خوبی را که خود را به آن‌ها تربیت کند، وقتی می‌بیند از علم لذت می‌برد، عمق آن را برود و برسد، می‌بیند که نمی‌است از لذت محبت معصومین علیهم السلام.

پاکی را دوست می‌دارد، به لباس و سر و صورت خود اهمیت می‌دهد. همان را در وجود خودش عمق بدهد ببیند چه کشف می‌کند. یا شخص شجاع را دوست دارد، آن را عمق بدهد نه به هیكل خاصی، بلکه به حقیقت آن. و راه‌های مختلفی است که انسان می‌تواند رمز آن عشق را پیدا کند. پس این‌ها را به درون توجه بدهد، که ان‌شاءالله بهره آن را در عالم‌های بعدی و لحظه‌های تحول آفرینش بروز خواهد داد. مثل جان دادن، عالم قبر، محشر و الی آخر.

پس اگر ما بتوانیم معرفتمان را نسبت به معصومین علیهم السلام از تعصبات در بیاوریم، ان‌شاءالله از نور ولایت معصومین علیهم السلام خدا به ما توفیق بدهد بهره‌مند شویم.

جلسه بیست و پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه صفات اهل آخرت در حدیث معراج فرمود که "النَّاسُ عِنْدَهُمْ مَوْتَى وَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ كَرِيمٌ لَا يَمُوتُ" مردم در پیش آن‌ها مرده به حساب می‌آیند و خدا در پیش آن‌ها زنده بزرگوار است که نمی‌میرد. اگر همین نکته موت و حیات را در این رابطه از مسائل اجتماعی، سیاسی، خانوادگی و تمام معاشرت‌ها در نظر بگیریم، خدا در این نکته به اصل کلید مطلب عنایت داده تا این که تمام فرمول‌های برنامه‌ریزی ما در این، حل شود. وقتی ما به قبرستانی می‌رویم که در آن جا هزاران انسان موجود است، از بالاترین مقامات ظاهری دنیا گرفته تا ضعیف‌ترین موجود و حتی یک بچه فلج، ما در آن جمع نسبت به آن‌ها چه احساسی داریم؟ اصلاً به تصور ما نمی‌رود که اهالی این قبرستان اگر ما فلان حرف را بزنیم ما را مسخره می‌کنند و ما خجالت می‌کشیم. یا نمی‌توانیم فلان کار را بکنیم یا می‌ترسم کارشکنی کنند و چه می‌شود.... می‌فرماید اهل آخرت در بین مردم، این طور هستند. توجه‌شان به این است که آن که حی لا یموت کریم است، [خدا است و مردم در نظرشان مرده‌ای بیش نیستند] البته یعنی به این معرفت رسیده باشند؛ ذهنی که چنین اثری نمی‌تواند داشته باشد. خوب وقتی این احساس در زندگی‌شان باشد، دیگر در مورد انجام وظیفه خود هیچ ملاحظه‌ای نخواهد کرد. اگر تقیه می‌کند نه این که از استهزاء و کارشکنی و.... دیگران بترسد و به بهانه این که شرع گفته تقیه کنم؛ تقیه می‌کند چون خدا در این جا امر فرموده تقیه کنید. اگر جنگ می‌کند بر این مبنا است، نه این که عصبی شده و عقده دل را می‌خواهد خالی کند، به بهانه این که می‌خواهم جهاد کنم. بلکه احساس می‌کند امر خدا در این جا است که جهاد کند. اگر مماشات می‌کند و.... در تمام موارد توجه به این نکته دارد که خدا را حی کریمی که لا یموت است احساس می‌کند و دیگران را در مقایسه با او مرده می‌بیند. در نتیجه هیچ یک از شرایط زندگی، از طرف خلق و مردم بر او تاثیر ندارد. و این جا است که تصمیم‌گیری چنین انسانی سالم خواهد بود، البته بر اساس احکام شرع و علوم ظاهری. وقتی این طور شد، در زندگی او یک فضائی باز می‌شود که فضای نورانی و نجات‌بخش است در تمام ابعاد زندگی او: "النَّاسُ عِنْدَهُمْ مَوْتَى وَ اللَّهُ عِنْدَهُمْ حَيٌّ كَرِيمٌ لَا يَمُوتُ".

الحديث " قال ابو عبدالله عليه السلام: طوبى لعبد نومة عرف الناس فصاحبهم بيدنهم و لم يصاحبهم فى اعمالهم بقلبه، فعرفوه فى الظاهر و عرفهم فى الباطن " (سراالاسراء ج ۲ ص ۲۳۴ ح ۱۳۰۱)

خوشا به حال آن بنده‌ای که گمنام است. این جا دیگر دغدغه‌ای ندارد که من این کار را چه طور انجام دهم، مردم چه طور می‌باشند. بیشترین انگیزه این مشکلات، این ملاحظه دیگران است؛ نه به عنوان عرف عقلائی

بلکه به عنوان [این که مبادا شخصیت من در پیش دیگران لطمه بخورد.] بی نیاز از این است که دیگران او را بشناسند و او را تأیید کنند و سعی می کند در بین مردم گمنام باشد. مگر ضرورت الهی ایجاب کند که مجبور باشد در بین مردم مطرح باشد. که جریاناتی شنیدنی است از زندگی بزرگان، اولیاء الله و خود امام امت (رضوان الله تعالی علیه) در زمان مرجعیت حضرت آیت الله بروجردی (رحمة الله علیه) که [ایشان و] علماء چگونه در گمنامی خودشان می کوشیدند. چون آرامش به وجود می آورد. پس زمانی که مجبور نیست، هر چه گمنام تر باشد، حضور قلب و توجه و تذکر، بیشتر خواهد بود و در نتیجه از برکات آن حضور قلب، یک فائده علیحده ای می برد.

" عن امیرالمومنین علیه السلام فی وصف المتقین: عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی اعینهم. " (تحف العقول ص ۱۱۱)

این اهل آخرت، متقین کسانی هستند که خالق در حقیقت جان آنها بزرگ است و غیر خدا در چشم آنها کوچک است. ما در شرح این فراز، به این دو حدیث تبرکاً اکتفا کردیم. دیگر از صفات اهل آخرت: " یدعون المدبرین کرماً و یزیدون المقبلین تلطفاً " یکی دیگر از خصوصیات آنها این است که کسانی که از این ها روی برمی گردانند، با آنها با بزرگواری رفتار می کنند و به طرف حق دعوت می کنند و کسانی که به این ها روی آورده اند، در تلافی و بزرگواری شان اضافه می کنند.

این هم یکی دیگر از مشکلات اجتماعی است: ما حتی کسی را که روی برنگردانده و با او صمیمی هم هستیم، همکار هستیم و.... وقتی یک اشتباهی کرد و یک لفظی از زبان او در آمد که نباید در می آمد، نمی دانیم چه بکنیم و او را به کجاها بکشیم! این بزرگوارانه رفتار کردن نمی شود مگر با شرح صدی که در ارتباط با آخرت باشد. ملاحظه می فرمائید همه این ها در صفات اهل آخرت است [یعنی به این خاطر در فرد موجود است که او اهل آخرت است] در صفت بعدی، خواهیم رسید که این، توجه به آخرت است که روح ما را بزرگ می کند تا می توانیم چنین صفاتی را داشته باشیم. [در شرح این فراز:]

" وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ " (سوره نور آیه ۲۲)

آنها باید عفو کنند و باید بزرگواری نشان دهند و به رو نیاورند [یعنی این افراد] مته روی خشخاش نمی گذارند مخصوصاً در مسائل شخصی تغافل می کنند. آیا دوست نمی دارید خدا شما را بیامرزد؟! و خدا مهربان است.

پشت سر این امر به عفو و بزرگواری نشان دادن، توجه به آمرزش خدا می‌دهد. یا در آیه ۱۹۹ سوره اعراف می‌فرماید: " حُذِرِ الْعَفْوُ وَأُمِرَ بِالْعَزْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ " عفو را پیشه خود بسازید و به نیکی امر کنید یا امری که می‌کنید به نیکی باشد، آمرانه آقا بالا سری نباشد و از جاهلین درگذرید.

در مورد عفو روایاتی فراوان است که از کتاب میزان الحکمة به چند نمونه اکتفا می‌کنیم:

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باره اهمیت عفو و داشتن روح مدارا نقل شده که: " تجاوزوا عن الذنوب الناس يدفع الله عنکم بذلک عذاب النار " (مجموعه ورام ج ۲ ص ۱۱۹) از گناهان مردم که نسبت به شخص شما پیش آمده درگذرید؛ در نتیجه خداوند به خاطر همین گذشت شما، دفع کند عذاب آتش را از شما.

یا باز از آن حضرت است که می‌فرماید: " تجاوزوا من عثرات الخاطئين يقيمكم الله بذلک سوء الاقدار " (همان مدرک) از لغزش‌های کسی که خطا کرده درگذر تا این که خداوند تو را از قضا و قدر بد نگه دارد.

همچنین امام علی علیه السلام می‌فرماید: " شیئان لایوزن ثوابهما: العفو و العدل " دو چیز است که اصلاً ثواب آن‌ها به سنجش نمی‌آید یکی عفو است و دیگری عدل است. (مستدرک ج ۱۱ ص ۳۲۰)

همچنین عنه علیه السلام: " شر الناس من لا یغفر الزلة و لا یستر العورة " (مستدرک ج ۱۲ ص ۴۲۷) بدترین مردم کسی است که کسی نسبت به او لغزش داشته، حالا آمده عذرخواهی می‌کند و او، او را عفو نمی‌کند. و کسی که عیب دیگران را نمی‌پوشاند. یک بهانه‌ای و اشتباهی شده، دیگر ول نمی‌کند هر چه عذرخواهی می‌کند. چنین شخصی شر الناس است.

در حدیث دیگر می‌فرماید: (از امام علی علیه السلام) " العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم. " (بحار ج ۷۴ ص ۴۲۱) از این به بعد، روایات لحنشان را عوض می‌کنند. و آن این که می‌خواهد بفرماید: وقتی ما در باره عفو این همه ارزش و اهمیت داریم و حتی در خود آیات قرآن می‌فرماید: خوب؛ کسی به تو ظلم کرد، او را ببخش؛ بدی کرد، بدی را با خوبی جواب بده. و خود قرآن فرموده: آیا نمی‌خواهید که خدا گناهان شما را ببخشد؟ پس تو هم عفو داشته باش. لذا می‌فرماید: این در وقتی است که موجب سوء استفاده نباشد. وقتی است که تو قدرت بر انتقام داری و آن گاه عفو می‌کنی. نه این که همیشه انظلام باشد. ما می‌ترسیم از خودمان دفاع کنیم، اسمش را عفو می‌گذاریم. این به این معنا نیست که انظلام و ظالم پروری باشد. این، جایگاهی دارد و آن، زمانی است که موجب اصلاح شود. لذا همان مقداری که عفو انسان بزرگوار، او را اصلاح می‌کند (کسی که متوجه نبوده، تا او را ببخشی، متوجه می‌شود و اصلاً این کار، انتقامی است که گرفتی. او

عصبانی بود و رفتارهایی کرد. یک وقت به عقل آمد و خشم کنار رفت. حالا ما باید بزرگواری کنیم؛ بدتر از آن انتقام، او را خرد کردیم و اصلاح کردیم. (همان طور، اگر کسی که لئیم است و حق تو را ضایع می کند، این جا حق شخصی نیست. عفو تو، ظالم پروری است.

عنه علیه السلام: " جاز بالحسنة و تجاوز عن السيئة ما لم يكن ثلما في الدين او وهنا في سلطان الاسلام " (غررالحکم ص ۲۴۵ ح ۵۰۱۴) تقصیرات دیگران را و ظلم آن‌ها بر نفس خودت را به نیکی مجازات بکن. از بدی‌های دیگران درگذر تا زمانی که این عفو تو در برابر بدی او لطمه در دین نیاورد و در قدرت اسلام، وهنی ایجاد نکند.

امام زین العابدین علیه السلام می‌فرماید: " حق من اساء اليك ان تعفو عنه و ان علمت ان العفو يضر انتصرت " (وسائل ج ۱۵ ص ۱۷۷ باب ۳ ح ۲۰۲۲۶) حق کسی که به تو بدی کرد، این است که عفو کنی از او ولو این که بدانی این عفو از او ضرر می‌آورد.

خود این، یک نوع انتقامی است که گرفته‌ای. اگر چه موجب ضرر شد اما آن قدر ارزش دارد که تو در واقع با این عفو، از او یک انتقامی گرفته‌ای که کاری‌تر از انتقام هوس است بود. (البته در انتصرت اشکالی داشتیم که از حاج آقای عالی پرسیدیم ایشان این طور فرمودند. باز اگر مطلب خاص دیگری هست بفرمائید تا استفاده کنیم.) حضرت دنبال این روایت می‌فرماید این آیه را توجه می‌دهد. اگر چه ما در باره عظمت عفو، این چنین مطلب بالا و بلندی می‌گوئیم که هم انتقامت را گرفتی و هم گناهانت را بخشاندی، روح خودت بزرگ شده، از قضا و قدر بد برطرف شدی، عزتت چه قدر بالا رفت. اما اگر کسی برایش ظلمی شد، خواست انتقام بگیرد، عیبی هم ندارد. نباید برایش اشکال بگیریم که تو چه طور اهل خودسازی هستی؟! نه خیر. کار خلافی هم نکرده. نهایت این است که از آن برکات بی‌شمار، محروم شده. مخصوصا اگر آن شرایط باشد. قرآن در سوره بقره آیه ۱۹۴ می‌فرماید: " فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ " اگر کسی بر شما تعدی کرد پس شما هم به مثل آن مقداری که تعدی کرده با او برخورد کنید و از خدا بترسید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد [همان قسمت پایانی آیه است] که [طوری نشود] که حالا که فرموده اجازه داری به او بدی کنی، ما هم از فرصت استفاده کنیم. بلکه حد و حدودش را مشخص کرده: به اندازه‌ای که او بدی کرده، آن هم به نظر اصلاحی نه به نظر انتقام جویانه؛ به نیت نجات انسان، تا کار من، ظلم پروری نباشد، یعنی بر اساس تقوی و آن جنبه‌های مختلف قضیه. در آیه دیگر، این مطلب را عرض کنیم:

"وَإِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ" (انفال ۷۲) این آیه، دیگر مطلب را روشن می‌کند. از این، استفاده می‌شود که موضوع عفو، مربوط به جاهائی است که مربوط به شخص خودمان است نه زمانی که به حق، یا به دین مربوط است. مگر صاحب ولایت دین [که در این موضوع، اختیار دارد] که آن هم شرایط خود را دارد. اگر یک عده، یاری خواستند در مورد دین، در مورد دفع متجاوز، پس بر شما لازم است که یاری کنید. [در این جا] نه تنها صحبت عفو نیست، بلکه این انتقام و دفع تجاوز لازم است. پس یکی دیگر از صفات اهل آخرت را عرض کردیم. تا انسان اهل آخرت نباشد، بر اساس آیات و روایات، نمی‌تواند چنین وضعیتی داشته باشد. شاید یک عده بر اثر وضعیت روحی شان، اهل عفو باشند. اما این طور که گفتیم، چنین روحیه‌ای نمی‌تواند باشد مگر این که انسان، اهل آخرت باشد، تا چنین توسیع روحی داشته باشد و با قدرت بر انتقام، این عفو را داشته باشد.

برای این که خداوند ان شاء الله همه اهل مجلس را اهل آخرت قرار دهد، صلوات ختم فرمائید.

جلسه بیست و هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند ان شاء الله از شفاعت آقا امام حسین علیه السلام بهره مند کند و به احترام آن حضرت، گناهان ما و هر مانع و حجابی که مانع رسیدن به نور الهی و معرفت خودش است، از فضل خودش برطرف کند، صلوات ختم کنید.

به مناسبت این ایام، بحث سرالاسراء را استثنائاً این جلسه تعطیل می کنیم و مختصر توضیحی از کتاب "نور هدایت" تالیف حضرت آیت الله سعادت پرور (رضوان الله تعالی علیه) مطالبی را استفاده می کنیم و ثوابش را هدیه روح آن بزرگوار می کنیم که ان شاء الله دست ما را بگیرد و به آن راهی که برای آن خلق شده ایم برساند. اساساً حادثه عاشورا که یک حادثه ای است که اگر بخواهیم ابعاد آن را بررسی کنیم، آن چنان گسترده است که نمی توان به عمق حقیقت این حادثه رسید. این حادثه، حتی در ارتباط با ماه محرم - که اثر خاصی این ماه ها در نظام آفرینش انسان و خلقت دارند - ارتباط خاصی دارد و نکات حساس این ارتباطها را - که ارتباط حادثه عاشورا با ماه محرم و ماه محرم ارتباطش در زندگی انسان در بین ماهها - چیزی نیست که انسان بتواند آنها را کشف کند؛ مگر به فرمایشات معصومین علیهم السلام دقت کند و از کلمات نورانی آنها، این حقایق به دست آید. وسعت این حادثه به وسعت آسمانها و زمین است که در زیارت عاشورا به عظمت آن در ارتباط با اهل آسمانها و زمین عنایت هائی شده است. یک حادثه تاریخی ساده نیست. و گاهی می شود که انسان، غفلت می کند و یک سری فروع را آن چنان بالا می برد که اصل و اصول، تحت الشعاع آن به فراموشی می رود. گاهی غفلت از اصول و اهمیت دادن بیشتر به فروع، این مشکل را پیش می آورد.

مثلاً می بینیم بعضی از جاها در زمانهای گذشته که علم، هنوز در متن زندگی عامه محسوس نبود، می دیدیم خیلی از فروع، مقدم بود بر اهمیت علم. آقا به پسرش می گفت و مذمت می کرد که فرزند و پسر خوب، پسر فلانی است که چه قشنگ گوسفندها را می دوشد و درختها را سم پاشی می کند و میوهها را می برد و می فروشد، پسر، آن است. تو هم همه اش می گوئی درس می خوانم و همه را دست انداختی. این [فرد] نمی تواند اهمیت آن علم را توجه کند. این، همان محسوساتی است که در زندگی خود به آنها اهمیت داده، به آنها توجه دارد. اگر به این آقا بگوئیم این علم، خیلی مهم است، همان داس و چکش و سم پاشی درخت هایت که در کشاورزی کاربرد دارد، و اتاقی که در آن نشسته ای و چراغی که روشن کرده ای، به علم بستگی دارد. چون رابطه علم با این امور زندگی را نمی تواند توجه کند، برای او این مطالب قابل قبول نیست. آن چه که در

ذهن سطحی خودش دارد، آن را مقدم بر علم می‌داند. در حالی که وقتی این علم در متن زندگی انسان محسوس می‌شود، کار به آن جا می‌رسد که حاضر است همین باغ را بفروشد و به فرزند بگوید برو دنبال علم. در موضوع حادثه کربلا، می‌بینیم بسیاری از فروع، آن چنان زیاده روی شده که اصل آن اصول، دارد فراموش می‌شود. می‌بینید به یاد طشت حضرت، چه مراسمی به نام "طشت گذاری" با چه برنامه هائی اجرا می‌شود. یا به یاد پرچم حضرت ابوالفضل چه مراسمی به نام "بازکردن پرچم" برگزار می‌شود. و یا باز کردن زنجیر و فروع دیگر، آن چنان رشد می‌کند که محور اصلی آن، که توحید است که تحقق توحید در نظام عالم، چه اثری خواهد داشت، به فراموشی و حتی به بیگانگی سپرده می‌شود.

حتی اهداف ارزشمند کربلا که نسبت به توحید، فرعی است - مثل امر به معروف و نهی از منکر، مبارزه با ظلم، تشکیل حکومت اسلامی، تحقق اجرای احکام و الی آخر - در هر تك تك آن‌ها، صدها جلد کتاب نوشته شده و همه در این‌ها [فروع] چرخ می‌زند. این‌ها همه درست هستند و با استناد به مطالب خود حضرت می‌باشند. اما باز هم از نظر يك عده از محققین بزرگوار، دارد به فراموشی می‌رود که اصلی‌ترین هدف، تحقق عبودیت و توحید است و همه این‌ها فرع بر این مسأله هستند. اگر ما نتوانستیم این معنا را درست تبیین کنیم، امر به معروف منهای توحید، امر به معروف نخواهد شد. نوعی مبارزه سیاسی بی‌معنا خواهد شد. این امر به معروف مورد نظر اسلام، از برکات توحید در مومن بروز می‌کند. اگر دنبال حکومت اسلامی هستیم، منهای توحید نخواهد شد. نوعی حکومت علمی و حکومت دانشمندان خواهد شد. اجرای احکام منهای توحید، نوعی عوام فریبی برای جامعه است. انگیزه توحیدی است که اجرای احکام را [در مسیر صحیح هدایت می‌کند]. مبارزه با ظالم، از توحید باید شروع شود و گرنه يك حرکت گروهی و اختلاف طایفه‌ای است که خیلی‌ها به عنوان مبارزه با ظالم انقلاب کردند و پس از به کرسی نشستن، بدتر از آن شده‌اند. این، انگیزه توحیدی است که از خطرات بعدی مصون می‌کند.

خلاصه هر کدام از انگیزه‌ها را که حضرت فرموده است، به عنوان فلسفه قیام معرفی کنیم، این‌ها همه، فرعی است از اصل تحقق توحید در سخت‌ترین شرایط زندگی انسان که به مرحله اثبات برساند و حجت را تمام کند برای تحقق عبودیت در همه زمان‌ها بر اساس بینش توحیدی. پس در تمام این اهداف، باید این معنا روشن شود. طوری باشد که در جلسات عزاداری حضرت، انسان بتواند عطر توحید را استشمام کند. این که می‌فرمایند کشتی حضرت سیدالشهداء سریع است در نجات انسان‌ها، نجات از چی؟ یخرجهم من الظلمات الی النور؛ مغفرت گناهان که خیلی موثر است. اگر گناهان، آمرزیده شود، اول نوری که تابیده می‌شود، نور توحید

است. فلذا از کلمات خود معصومین علیهم السلام این حقیقت که اگر ما بقیه مطالب را به استناد خود فرمایشات حضرت، انتخاب می‌کنیم، پر واضح است که معصومین علیهم السلام، به تناسب درک مخاطبین خودشان با او صحبت می‌کنند و آن بعد از هدف را بیان می‌کنند. [امام حسین علیه السلام] با جناب محمد حنفیه صحبت می‌کند، يك بعد را بیان می‌فرماید. در مکه با مردم، يك بعد دیگرش را؛ در راه به يك نحو دیگر ابعاد قیام خود را بیان می‌کند. این مطالب را به تناسب درک مخاطبینش بیان فرموده. این‌ها در عرض هم نیستند، همه، شعاع يك هدف هستند و آن، تحقق عبودیت توحیدی است. آن وقتی که با اصحاب خودش در شب عاشورا صحبت می‌فرماید [باید دید] آن جا چه مطالب بلندی است و چه می‌فرماید؟ آن جا که در صبح عاشورا با خدا صحبت می‌کند و مخاطب خداست [باید دید] آن جا چه عباراتی به کار برده است. پس ما این اوج را در مخاطبین با لیاقت‌های بالا مثل اصحاب خودش در شب و روز عاشورا استفاده می‌کنیم. برای این که وقت را نگیریم، نمونه‌ای از این دعاها و فرمایشات، اشاره می‌کنیم که ببینیم چه قدر پُر هستند از حرکت به سوی توحید و مدیریت عالم و جامعه بشری به سوی توحید. و این که این حادثه عظیم در ماه محرم، از ارتباطات خاصی با آفرینش برخوردار است، از خود دعای معصومین علیهم السلام، هنگام رویت هلال مشخص می‌شود. حضرت، با هلال ماه رمضان، يك جور صحبت می‌کند که به تناسب خصوصیتی است که در ماه رمضان است. و نقش ماه رمضان را در زندگی انسان بیان می‌کند. وقتی حضرت با هلال ماه محرم صحبت می‌کند در واقع نقش و خواص این ماه را بیان می‌کند.

این امام معصوم است که با يك بینش عمیق آفرینشی، دارد حقایق را به ما بیان می‌کند. ماه از شناخت ما در حد چیزی است که در شب به شکل مهتابی ظاهر می‌شود و نور افشانی می‌کند. اگر شناخت ما خیلی عمیق باشد، گره‌ای است با خصوصیات خاص اما وقتی امام با ماه صحبت می‌کند، آن را يك شخصیتی دارای ویژگی خاص بیان می‌کند.

البته با استناد به آیات قرآن - دعای هلال ماه محرم را می‌خوانیم: "الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر" سه بار تکرار "الله اکبر"؛ این [مطلب] چیست [که] اول صحبت حضرت توجه به "الله اکبر" است. "ربی وربك" ای ماه محرم! که آن الله، پروردگار من و تو است. "لااله الا هو رب العالمین" (نور هدایت ج ۴ ص ۲۲۷ فقره ۱۰۳۹) "الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و قدرک فی منازلک" [حمد و سپاس خداوندی را که من و تو را خلق کرد] و [این که تو را در منزل‌های تو مقدر کرد. "و جعلک آية للعالمین بياهی الله بك الملائكة" ای ماه محرم! خداوند تو را برای عالمین نشانه قرار داد و به تو، به ملائکه مباحثات می‌کند. (همان، فقره ۱۰۴۰)

در ادامه می‌فرماید: "اللهم انت الله لا اله الا انت" می‌بینید شروع ماه محرم با این مطالب بلند توحیدی است. "اسالك بك و بكلماتك و اسمائك الحسنی كلها (همه توحیدی است!) و انبيائك و رسلك و اوليائك و ملائكتك المقربين و جميع عبادك الصالحين الا تخليني من رحمتك التي وسعت كل شئی" (همان، ص ۲۳۲ فقره ۱۰۴۱) این همه قسم به اسماء خداوند و انبیاء و رسل و اولیاء و ملائکه و به خاطر این خواسته است که مرا از آن رحمت و اسعه خودش محروم نکند. در این ماه، چه آثاری است که زمینه محرومیت از این رحمت و اسعه [وجود دارد؛ رحمتی] که تمام ذرات عالم را فرا می‌گیرد. چه زمینه‌ای وجود دارد که ممکن است حتی از آن هم محروم شود. این زمانی است که انسان، دچار گرفتاری هائی می‌شود. و بزرگترین هنر انسان این است که در بزرگترین [مشکلات و گرفتاری‌ها از یاد حق غافل نشود]. در ادامه می‌فرماید:

"اللهم املا قلبی وقار جلالك و جلال عظمتك و كبريائك و اعني على جميع اعدائك و اعدائي." (همان، فقره ۱۰۴۲ ص ۲۳۴)

این حادثه کربلا، [فقط مساله] آن روز نبود که [بگوئیم] تصادفی اتفاق افتاد. این مساله دارای ارتباط خاصی است در يك نظام آفرینش که حتی این مساله که این حادثه در ماه محرم اتفاق افتاده، اتفاقی نیست. "از تو می‌خواهم که قلب مرا به وقار جلال و جلال عظمت پر کنی و مرا کمک کنی به سرکوبی دشمنان خودت و خودم." که از خداوند، برای این کار، جلال می‌خواهد. انسان چه موجودی است که هم در استعدادهای جلالی خدا قابلیت دارد و هم در استعدادهای جمالی. منتها جلال خدا را که در خود ظهور می‌دهد، اگر عنایت الهی نباشد، همان است که منجر به گناه می‌شود. اما اگر از خدا بخواهد که به او بدهد، این [جلال] آن طور نخواهد بود.

مثلا خشم، از صفات رذیله است. اما خشمی که در راه دشمنان خدا باشد، آرزوی يك مومن است. این طور نیست که مومن در برابر آن‌ها زبون و ذلیل باشد. از خدا جلال و هیبت خدائی می‌خواهد. منتها دشمنش، دشمن خدا است نه دشمن نفس خود. تا می‌رسد به این فقره که می‌فرماید:

بسم الله الرحمن الرحيم توكلت على الحى الذى لا يموت الحمد لله رب العالمين الرحمن الرحيم مالك يوم الدين اياك نعبد و اياك نستعين لنفسى و دینی و سمعى و على جميع من اخافه و احذر برا و بحرا من خلقك اجمعين" (همان، فقره ۱۰۴۵ ص ۲۴۱)

همه مطالب را توجه به توکل می‌دهد که چه مطالبی در این ماه زمینه اتفاق دارد. قدرت توحید را [از خدا] می‌خواهد تا کمک کند به جمع آن چه حذر دارد از آن در بیابان‌ها و دریاها و همگی.

تا این که می فرماید: "افتتحت شهره هذا و سنتی هذه و علی الله توکلت." "این ماه و سال را شروع می کنم و بر الله توکل می کنم. تا در ادامه، سوره توحید را می خواند و می فرماید: و محیط بی و بمالی و ولدی و اولادی.

این بینش توحیدی را مشاهده می کند که خدا احاطه دارد بر همه این ها (همان ص ۲۴۲)

"توکلت علی الحی الذی لا یموت و اعتصمت بعروة الوثقی" تا ادامه دارد این که می رسد به آخرین فراز: "واکفنی اللهم یا ربی ما لا یکفینیه احد سواک واقض لی جمیع حوائجی و اصلح لی شأنی کله و سهل لی محابی کلها فی یسر منک و عافیة یا ارحم الراحمین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ماشاء الله کان و صلی الله علی محمد النبی و آله و سلم کثیرا ماشاء الله کان ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله ماشاء الله توکلت علی الله ماشاء الله فوضت امری الی الله ماشاء الله حسبی الله و کفی." (همان - فراز ۱۰۴۷ - ص ۲۴۶)

همه، توجه به توحید است. این ماه چه حوادث و مصیبت های سنگینی در خواص خود دارد که انسان را از توجه به توحید باز دارد، که انسان از اول توجه می کند [تا مبدا توجه به توحید را از دست دهد].

کفایت کن به من خدایا آن چه را که هیچ احدی نمی تواند از آن کفایت کند (این چه مصیبت هائی است که انسان را به طور کلی از توحید باز می دارد) تمام شئون زندگی مرا اصلاح کن. این تکه که آخرین تکه دعای رویت هلال ماه محرم است نکته دقیقی دارد که آیت الله سعادت پرور (رضوان الله تعالی علیه) به آن اشاره کرده است و آن این که همه این ها را ختم به ماشاء الله کرده است. توجه اول، به مرتبه پائین توحیدی است و آن این که هیچ تکان و جنبش و قوه ای نمی تواند باشد مگر به حول و قوه الهی که علی و عظیم است. اما مطلب از این هم بالاتر است. ماشاء الله! بالاخره در نهایت، اسم مشیت خدا هر چه بخواهد [آن خواهد شد].

اسم های دیگر نقش دارد اما در نهایت، اسم مشیت هر چه بخواهد. چون اول اسمی که خداوند اراده فرموده از حقیقت غیبیه [در] عالم خلق شود، همان اسم مشیت بوده که بزرگان در باره آن صحبت هائی فرموده اند که با این اسم، اسماء دیگر ظهور پیدا می کند. حول و قوه به خداست اما ماشاء الله کان و صلی الله علی محمد النبی و آله و سلم کثیرا ماشاء الله کان ماشاء الله آن چه مشیت او بخواهد، آن خواهد شد. لا حول و لا قوة الا بالله، ماشاء الله توکلت علی الله، ماشاء الله فوضت امری الی الله. تمام اختیارات در خود خدا است. اسم مشیت هر چه بخواهد. امرم را به خدا تفویض می کنم. حالا که همه الله شد، "حسبی الله و کفی" من در این جا چه کاره هستم؟! وقتی توجه به توحید شد، همه حوادث رنگ توحید می گیرد و غذای روح می شود، برای توجه به توحید. نه این که مانع توحید شود. منتها این آن قدر حساس است که ما باید دائما خود را تغذیه کنیم. از اول رویت هلال، خودمان را آماده کنیم.

يك قسمت از دعای حضرت سیدالشهداء علیه السلام در صبح روز عاشورا را به عنوان نمونه چند سطر بخوانیم [تا مطلب بیشتر روشن شود]. [در روز عاشورا مستحب است که انسان هزار مرتبه سوره توحید بخواند. چرا؟ چه ارتباطی دارد؟ [ارتباط] این است که این حادثه برای مومنین بسیار سنگین است؛ نکند سنگینی حادثه به جایی برسد که دشمن آن قدر نفوذ کند که کسی بگوید حالا که زمین و آسمان دارد گریه می کند، تو به فکر نماز هستی؟! پس هزار مرتبه خواندن سوره توحید باید باشد تا نه تنها توجه به توحید ضعیف نشود، بلکه قوی تر باشد. تا آن گاه چنین موحدی، امر به معروف و نهی از منکر کند. چنین موحدی نمی تواند در فکر تشکیل حکومت و اجرای احکام و امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح امت نباشد. این توحید خالص باید از این جا شروع شود تا دچار آفت ها نشود. این دعاها و نمازهای این شب و روز [از این رو است] که توجه به توحید می دهد. تا برسیم به دعای حضرت سیدالشهداء علیه السلام در صبح روز عاشورا، آن وقت که آن ملعون ها تعدادشان زیاد شد و جنگ قطعی شد. ببینیم چگونه حضرت در این جا صحبت می کند. در این جا دیگر، با يك فرد عادی در مسیر راه صحبت نمی کند [بلکه مخاطب، خود خدا است]:

" اللهم انت ثقتی فی کل کرب " در این گرفتاری گلوگیر، چنین وضعیتی نه تنها مرا از توجه به تو کمرنگ نمود، بلکه خیلی هم قوی تر کرد. این حادثه، تحقق این مطلب است. خدایا! تو اعتماد من هستی در هر کربی. " ورجائی فی کل شدة. " و در هر شدتی امید من به تو است. " و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة " (همان - فراز ۱۰۵۹ ص ۲۶۴) و تو برای من محل اعتماد و توشه من هستی در هر کاری که برای من فرود آمد.

" کم من کربة یضعف فیہ الفواد و تقل فیہ الحیلة و یخذل فیہ القریب و یشمت فیہ العدو انزلته بك و شکوته الیک رغبة فیہ الیک عن سواک ففرجته و کشفته و کفیته. " (همان - فراز ۱۰۶۰ ص ۲۶۵)

خدایا! بسیاری از گرفتاری های سخت و کمر شکنی که دل انسان را به ضعف می کشاند و حيله و راه چاره انسان را از او می گیرد و نزدیکان، انسان را تنها می گذارند و دشمنان، او را شماتت می کنند؛ چنین فشارهایی در زندگی من اتفاق افتاده که من شکایت [آن را] به تو کرده ام در حالی که رغبت من به تو است. پس تو فرج دادی و کفایت کردی مرا در باره آن. سپس می فرماید:

" فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة فلك الحمد كثيرا و لك المن فاضلا. " (همان - فراز ۱۰۶۱) نمی گوید که خدایا! آخر من برای تو آمده ام، تو چرا مرا به پیروزی ظاهری نرساندی؟! من برای تو کار کردم؛ تو چرا فلانی را پیروز کردی؟! [بلکه می فرماید] من توجه ام به تو است و از تو ممنونم. همچنان که فرمودی من مومن را در ابتلائات پرورش می دهم، همچنان که مادر فرزند خود را با شیر خود پرورش می دهد.

" اللهم صل علی محمد و آل محمد و سهل لی محنتی و یسر لی ارادتی و بلغنی امنیتی و اوصلنی الی بغیتی
سریعا عاجلا واقض عنی دینی یا ارحم الراحمین . " (همان - فراز ۱۰۶۲)

هر تك تك اینها حاجت هائی است که در آخر آن دعا، از خدا می خواهد: صلوات بر حضرت پیامبر صل الله
علیه و آله وسلم و آل او علیهم السلام، و آسان شدن آن گرفتاری. این چه آسان شدن است؟! [در ظاهر که]
سختی [آن چنان] بیشتر شد که آسمان را گریاندا! آسان شدن از دیدگاه حضرت، آن است که این فشارها که
بدون توحید غیر قابل تحمل است، با توحید قابل تحمل شود، پس آن توجه را زیاد کن. [تصور ما در دعاهایمان
این است که باید فوراً خواسته ما عملی شود آن هم در ظاهر و مطابق میل ما] ما حتی گرد و غبار کفش امام
حسین علیه السلام هم که نمی توانیم باشیم. پس حضرت وقتی آسان بودن را از خدا می خواهد خوب پس
لشکر باید خود به خود فرار کنند و هم دیگر را بکشند و.... اما این طور که نشد. پس آن چه آسان شدنی
است؟ این است که هر چه توجه توحیدی قوی تر شود، آن حادثه، آسان خواهد شد و بر عکس هر چه این
توجه، ضعیف تر شود، آن حادثه و گرفتاری سنگین تر خواهد شد.

آسان کن برای من خواسته من را و به آرزویم نایل گردان و سریع و زود به مطلوبم برسان " واقض عنی دینی "
خدایا! این دین سنگینی را که الان در عهده من است به عنوان حجت الله و رهبر عالم هستی، خدایا تو خودت
کمک کن من این دین خود را بتوانم صحیح به جا بیاورم. یا ارحم الراحمین. این ماموریت سنگینی که بر عهده
من گذاشته شده، آن را بتوانم از عهده اش برآیم.

پس می بینیم در زیارات، و مطالب [خود حضرت] پیدا است که اصلی ترین هدف، تحقق توجه توحیدی و
پیاده کردن آن در نظام خلقت است تا از برکات آن، نه تنها ما، بلکه عالم خلقت بهره مند شوند.

جلسه بیست و هفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه حدیث معراج می فرماید: "قد صارت الدنيا و الاخرة عندهم واحدة يموت الناس مرة و يموت احدهم في كل يوم سبعين مرة من مجاهدة انفسهم." (سراالاسراء ج ۲ فقرات ۸۸ و ۸۹). در فصل ۱۵ از حدیث معراج که در باره اهل آخرت بود، مطالبی را از حدیث استفاده کردیم که فرمود: "اهل آخرت: رقیقة وجوههم کثیر حیاهوم قلیل حمقهم.... محاسبین لانفسهم متعین لها...." تا رسید به این جا که "البتة دنیا و آخرت در پیش آن ها یکی می شود."

این بحثی است که در تجسم اعمال، مفصل بحث شده است که در این مراقبه ای که ما در زندگی خود داریم، توجه می کنیم که چگونه هر حرکتی که از ما صادر می شود، از بین نمی رود. [بلکه] دستگاه های بسیار حساس و فوق تصور ما که خداوند در نفس و روح ما قرار داده است - که مامورین الهی از ملائکه می باشند که تعیین شده اند - بلافاصله می گیرند و با آن نیتی که ما آن فعل را انجام داده ایم، ما را تبدیل می کنند به حقایق بالاتر که ما را می سازند، و وقتی ما از این دنیا و بدن خارج می شویم، می بینیم که ما همان [اعمالمان که به آن حقایق تبدیل شده اند] هستیم. در حالی که در آن جا (دنیا) اصلا توجه نداشتیم. و همین طور تا بی نهایت این احساس کما و کیفا قابل افزایش است.

هم چنان که وقتی کودک بودم، این معنا را بسیار ضعیف متوجه می شدم. وقتی یک مقدار بزرگتر می شویم و با علومی آشنا می شویم، یک مقدار بالاتر درک می کنیم. تا این که مثلا کسی در پزشکی تخصص پیدا می کند و در یک بُعد از جسمش شناخت بیشتری پیدا می کند. روان شناسی می خواند، در یک بعد شناخت پیدا می کند که در یک بعد از روح است، یک مقدار بالاتر می فهمد. تازه این، شناخت تجربی بود؛ تا برسد به معرفت که بفهمد من در این عالم، کیستم؟ تازه همه این ها در میدان این بدن مادی است. توجه ندارم که از همین بدن مادی، مرتبا در حال ساخته شدن هستم. تا می رسم به زمانی که پوسته [جسم] را کنند و انداختند کنار؛ تازه می فهمم که عجب! من این موجود جدید هستم.

در حدیث می خواهد ما را به آن نکته اصلی توجه بدهد که اهل آخرت، وقتی این معنا را - نه در میدان ذهن که در میدان حس وجودشان - عمیقا می فهمند، چه حالی به آن ها دست می دهد؟
به عنوان مثال، فرض می کنیم صنعت گری که مثلا بخاری درست می کند در کارگاه خودش آزاد و بی توجه کار می کند. اما همین که به او می گویند دوربینی در این جا نصب کردیم و تمام حرکات تو در عالم، منعکس

می شود، دو حالت اتفاق می افتد. یا این فرد آن قدر بی سواد است که اصلا باورش نمی شود. در آن فکر ناقص خودش می گوید یعنی چه که همه عالم مرا می بینند؟ تا دیوار نشکند یا کسی به پشت بام نرود، اصلا امکان ندارد مرا در این جا ببینند. اما کسی که معنا را خوب می فهمد و به حد باور رسیده است، تا بگوئید دستگاه کار می کند، خودش را جمع و جور می کند. هر کار اشتباه را توجه می کند که نکند از او سر بزند. آشغال زیر پایش و حتی نظم کارگاهش و نحوه لباس پوشیدنش را هم توجه دارد. پس یک مراقبه برای او ایجاد می شود با باور شدن این معنا.

تا این جای بحث، روشن و حتی تکراری است. اما مطلب، این نکته ظریفش است. اگر ما خوب به حالات این شخص دقت کنیم، می بینیم که تا این فرد می خواهد کاری را انجام دهد، اول توجه می کند که دارند ما را می بینند. در حالی که اغلب برعکس است. اول کار را می کنیم، بعد می گوئیم این کار را دیدند. در حالی که اگر حساسیت بیشتر باشد، برعکس می شود؛ فرد اول بیرون را می بیند که مرا می بینند. بعد با آن توجه دارد به کارش، که مثلا کار را تمیز انجام دهم. در واقع این فرد، اول از فضای کارگاه، بیرون می شود. بعد از آن جا کار فضای کارگاه را می نگرد و انجام می هد.

پس کسی که مراقبه آخرتی اش تنظیم شد و توانست به این مرحله از باور برسد، آن گاه هر کار را انجام دهد، اول توجه به این دارد که "آن شخصیت پس از عالم چیست؟" بعد مثلا این حرف را می زند. با آن تنظیم می کند بعد نگاه می کند. این، آن قدر قوی می شود که اسم این مرحله از مراقبه را می فرمایند "آخرتی". پس از این که ما، مراقبه مقدماتی را توانستیم انجام دهیم، این [مراقبه] آخرت را به صورت قوی برای ما طبیعتا ایجاد خواهد کرد. آن گاه دنیا و آخرت، یکی خواهد شد و آن قدر عمیق خواهد شد که اصلا انگار در جهنم می سوزیم و فرد می گوید الان چه کار کنم که از آن نجات پیدا کنم. یا انگار در بهشت هستیم، می فهمیم که بابا این بهشت چه مراتب بالائی دارد. در حالی که درک ما از آن مثل این بود که نستعید بالله بلا تشبیه مثلا برای گربه ای یک تکه گوشت در یک مهمانی مفصل انداخته اند.

پس ملاحظه می فرمائید که آخرتش با دنیایش یکی می شود. مثل آن صنعت گر که در بیرون کارخانه قرار می گیرد و بر مبنای آن به کارخانه برمی گردد و کار را انجام می دهد.

چون امروز توفیق پیدا کردیم از محضر حاج آقای عالی استفاده کنیم بنده این تکه را ترجمه کردم [و بس است]: "قد صارت الدنيا والاخرة عندهم واحدة." این ها به جایی می رسند که دنیا و آخرت در نزد آن ها یکی می شود. اگر به این مراقبه، به این صورت برسیم، تازه آماده می شویم برای مراقبه مرحله بعد. اما اگر بدون این

که آن مراقبه مرحله اول، جایش را خوب پیدا کند، با عجله به مراقبه مرحله‌های بعد برویم، یک چیزهائی را متوجه می‌شویم و یک چیزهائی را اصلاً متوجه نمی‌شویم. اگر با عجله باشد، مشکلات روی مشکلات و گرفتاری روی گرفتاری می‌شود. اما اگر با ترتیب و قوی باشد، نتیجه گرفته می‌شود. نه باید عجله کنیم و نه سستی. این مختصر معنائی بود در معنای مراقبه‌ای که حدیث معراج به این صورت بیان فرموده بود.

جلسه بیست و هشتم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج در احوالات اهل آخرت می‌فرماید: " یموت الناس مرة و یموت احدهم فی کل یوم سبعین مرة من مجاهدة انفسهم " (سراالاسراء ج ۲ ص ۲۴۶ فقرة ۸۹)

در این قسمت از حدیث معراج خداوند به کیفیت و سختی این راه عنایت دارد که این طور نیست که با چند تا عمل به دستورات و چند تا انجام وظایف با برخورد چند تا مشکل در این مسیر، به ما آن امور ظاهری دنیائی یا هر امری غیر از مجاهده نفس مشتبه شود که در آن‌ها انسان توقع دارد که کارهائی که انجام داد، نتیجه‌اش را هم بلافاصله ببیند و برآورد به معنای ذهنی خودش داشته باشد. مثلاً در مسائل علمی انتظار دارد که من فلان کتاب‌ها را خواندم، به فلان مرحله رسیدم. یا در کار اقتصادی، فلان فعالیت را انجام دادم، این مقدار پس انداز کردم. در تزکیه نفس این طور نیست که ما خیال کنیم با چند تا مجاهده به فلان نتیجه برسیم. همان که ما احساس می‌کنیم و توجه داریم که به فلان مرحله رسیدیم، خود این، علامت پس رفت است. یعنی هنوز ما توجه به خود داریم. یا آن که [توجه می‌کنیم که] به آن نتیجه هائی که مورد نظر ماست نرسیدیم و شیطان وسوسه کند و ناامید که کو؟ ما نرسیدیم! چند سال زحمت‌ها کشیدیم، آخر هم طوری نشد. در این قسمت حدیث، خداوند توجه می‌دهد که یک دیدگاه عمیق‌تر از این به این مسائل پیدا کنیم و آن این که این راه، جان‌کندن و خون‌جگر خوردن می‌خواهد. گاهی شده که بعضی عزیزانی که منظم در جلسات نبوده‌اند یا با دیدگاه‌های مختلف دیگری در این راه وارد شده‌اند، توقع دارند به طور معجزه‌آسا با چند تا دستورالعمل و ذکر، به طور کلی منقلب شوند. می‌پرسند چه ذکری است که من انجام دهم تا بتوانم از چنگال گناه آزاد شوم؟ یا گاهی بعضی از دیدگاه‌ها این راه را آن چنان آسان نشان می‌دهند که خیلی آسان است که اگر ما مثلاً رساله عملیه را بخوانیم و به آن عمل کنیم، سالک الی الله شده‌ایم. [و در نتیجه] طوری می‌شود که شعله‌های عشق به راه را از ما بگیرد. یا این که می‌گویند احتیاج به این همه دستورالعمل نیست. اگر چند تا واجبات را جدی انجام دهیم، [همان کافی است]. در حالی که خداوند به صراحت در این حدیث می‌فرماید: " یموت الناس مرة و یموت احدهم فی کل یوم سبعین مرة من مجاهدة انفسهم. "

" اگر مردم یک بار می‌میرند، این‌ها در اثر مجاهده با نفس هایشان، هر روز هفتاد بار می‌میرند. " این عبارت می‌خواهد چه بفرماید؟ یعنی می‌خواهد بفهماند که کسی که در این راه قدم می‌گذارد باید با کمر همت بالائی در آن قدم گذارد.

گاهی ملاحظه فرموده‌اید که در یک پادگان نظامی، سرباز وظیفه‌ای را که تازه از یک خانواده ناز پرورده رسیده و فضای آن برایش خیلی سخت است، آن فرمانده گردان او می‌گوید: حواست را جمع کن که دیگر در خانواده خودت نیستی. به خودت توجه بده که این جا محیط درگیری و نظامی است. آن حال و هوایی که ما در خانواده با ناز و غمزه داشتیم، این جا آن نیست. می‌خواهد بفهماند تا زمانی که در آن حال و هوای خانواده هستی، این سختی برایت طاقت فرسا است. این سختی که احساس می‌کنی، به خاطر آن است که از آن حال و هوا در نیامده‌ای. اگر از آن در آئی، ای بسا این [کارها] آسان هم هست. در آن حال و هوا هر وقت دلت می‌خواست بیدار می‌شدی، اما حالا ساعت چهار صبح با سه سوت باید کفش‌ها را پوشی و آماده باشی. وقتی این برایت توجیه شد، خیلی هم راحت است. یعنی [باید] خودت را با آن وضعیت وفق بدهی. انسان، طوری است که می‌تواند خود را وفق بدهد، به شرطی که از آن وضعیت قبلی بی‌رود.

گاهی می‌بینید انسان در انجام برنامه‌ها، یک وقت متوجه می‌شود که مراقبه فراموش شده است. آخر بنا بود من فلان مراقبه را انجام دهم! اما یک هفته بعد یادم افتاده است. یا در محاسبه می‌بینید یک کار فرعی مرا آن چنان مشغول کرد که محاسبه را فراموش کردم. این موارد هی تکرار می‌شود تا انسان را نا امید کند. اینجا است که باید به نفس و شیطان پرخاش کنیم که: تو دیگر آن فرد دیروزی نیستی؛ فردی که آزاد و ول بود. تو یک راهی را انتخاب کرده‌ای که خدا می‌فرماید انگار در هر روز هفتاد بار می‌میری. تا انسان این توجهات را در خودش ایجاد نکند، همان حالات قبلی و الان، یکی است و صرفاً چند تا دستورالعمل را انجام دادن، این بیشتر نفوذ شیطان و آفت‌های پشت سر آن را به دنبال دارد.

پس این که انگار هفتاد مرتبه در روز می‌میریم، توجه کنیم که چه راه مهمی است که می‌ارزد هفتاد مرتبه بمیریم. وقتی برای رسیدن به خلق خدا یا یک هدفی سرمایه‌ها و وقت‌های مهمی را گذاشتیم، آخرش چه بوده؟ آن، خلق خدا بوده [که آن طور سرمایه و وقت و... برایش صرف کردم] برای خود خالق باید چه برنامه‌ای داشته باشیم؟ می‌خواهم خالق را به دست آورم، قلداً به تناسب اهمیت هدف، مجاهده سنگین است. با دقت در این مطالب در انسان تنبهی ایجاد می‌شود که تا آرام آرام از وضعیت قبلی ببرد تا آماده شود. حالا که آماده شد، طبیعی است که چیزهایی خواهد فهمید. با یک بار مردن، انسان چه چیزهایی می‌فهمد؟! چه ذلت‌هایی کشف می‌شود؟! حال اگر انسان هفتاد بار بمیرد چه می‌شود؟! این کلام خدا است که هفتاد بار مردن را می‌فرماید. نعوذ بالله لغو که نیست. در هفتاد بار مردن، چه چیزهایی به انسان می‌رسد؟! [بازهم] آن

جا چیزهائی خواست بفهمد، شیطان توجه می دهد. مثل یک کودکی که وقتی به اسباب بازی می رسد، خیلی چیزها را فراموش می کند. این جا خدا می فرماید توجه کنید که همه این ها از فضل خدا بوده و نه از خودت. در سوره یوسف در آیه ۵۳ خداوند از قول حضرت یوسف علیه السلام می فرماید: " و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم " قبل از این آیه همان جریانی است که وقتی فرستاده عزیز مصر به زندان می آید و حضرت یوسف را اجازه دادند که آزاد شود، حضرت به فرستاده گفت که برود به عزیز بگوید که: " من خیانت نکرده بودم " بلافاصله به او این عبارت (آیه مذکور) را فرمود.

مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه در این مورد، یک نکته دقیقی را اشاره می کنند و آن این که حضرت یوسف علیه السلام مرد خدا، عبد صالح خدا و اهل مراقبه بود. تا آن لفظ را به کار برد که من خیانت نکرده بودم، از این عبارت، بوی " من " می آید که خیلی ادعای بزرگی است. چون اهل مراقبه است، بلافاصله این عبارت را به کار می برد که: " و ما ابری نفسی.... " منظورم این نیست که من خیانت نکردم، من به عنوان طبیعت بشری اماره به سوء است، و چون من در این مسیر عدم خیانت حرکت کردم، مورد رحمت خدا واقع شدم؛ خدا کمک کرد و توفیق را به من داد که من خیانت نکردم.

پس در سیر الی الله، همان که توفیق پیدا کردیم در مبارزه با نفس، قدمی برداریم، دقت به این معنا داریم که این، از من نبوده. " من " در تمام وجودش گناه است. رحمت او بود. توجه به این معنا، مانع می شود که شیطان، نفوذ کند و بدتر از گذشته شود. عبارت های به سیاق این آیه، فراوان است:

در سوره نور آیه ۲۱ می فرماید: " و لو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا " این جا از آن آیه هم با صراحت بیشتری می فرماید: اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود، هیچ احدی از شما تزکیه نمی شد. اصلا این استعداد و تلاش و.... همه ظهور فضل و رحمت خدا است، نه این که آخر پس من مجاهده می کنم پس چرا نفهمیدم؟! انسان تا متوجه به این معنا نشود، دائما در معرض تیر شیطان است؛ چه آن وقت که متوجه نمی شویم و چه وقتی که متوجه می شویم. اما وقتی بگوئیم ما وظیفه خودمان را انجام می دهیم، حال هرچه از رحمت خدا برسد می رسد، [راه نفوذ شیطان بسته می شود]. به عنوان مثال کسی که در شب تاریک در بیابان، چراغ یا کبریتی را روشن می کند، اگر یک فرد عوام عادی باشد، تمام توجهش به این ماده سوختی می شود. تا جائی که این را در مقابل خورشید قرار می دهد و می گوید: حالا خورشید هم نباشد، این نفت و کبریت را دارم. یک استقلالی به این ها قائل است؛ تا جائی که چنین تصور می کند. اما یک آقای شیمی دان وارد، در همان لحظه و در همان شرائط، درست برعکس این فکر می کند. می گوید: جل الخالق! این خورشید

چقدر چیز عجیبی است! روز، آن طور همه جا را روشن می کند و در شب، ذخیره هایش چنین روشن می کند. با چه قدرت و شگفتی، آن انرژی در این نگه داشته شده و الان همان انرژی خورشید را دارد پس می دهد. خیلی فرق است بین این نوع نگرش و آن دیگری که احساس کند خوب کبریت به جای خودش و خورشید هم به جای خودش.

یا یک کسی که در صحرای دیم کشت می کند، با کسی که آبیاری او از موتور و چشمه است، خیلی فرق می کند. کسی که در آبیاری از چشمه و موتور استفاده می کند در آن لحظه که آبیاری می کند، توجهش از ابر بریده شده و به چاه و چشمه و موتور است. در حالی که کشاورز دیم، تمام توجهش به طرف خود ابر است. این کشاورز آبیاری، توجهش باید خیلی قوی باشد که در لحظه آبیاری با چاه و... بازم تمام توجهش به ابر باشد. آن لحظه غفلت، لحظه ورود شیطان است و گرنه از نظر علمی کاملاً علم دارد که این آب، از ابر آمده است؛ اما مهم، توجه در آن لحظه است. این، مطلبی است که بزرگان در باره آن مطالبی فرموده اند، که بنده در یک آیه به آن اشاره می کنم:

در سوره جاثیه آیه ۲۳ می فرماید: " افرایت من اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم " آیا پس نمی بینی و جای تعجب نیست که [کسی] اله خودش را هوای خودش انتخاب کرد و خداوند گمراهش کرد او را در عین این که علم به آن داشت؟! برای این آیه، معنی های مختلفی ذکر کرده اند. علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه اقوال مختلف را نقل می کند و بعضی ها را ضعیف وای بسا مردود می داند. ایشان در این باره به معنای دقیقی توجه داده است و آن این که خداوند نفرمود هوایش را اله خود قرار داد، بلکه فرمود اله خودش را هوایش قرار داد. چرا که انسانی که این کار را انجام می دهد، این طور نیست که نمی فهمد الهش چه کسی است. اما در عین این که می فهمد، در زمان انتخاب کشش هوا، طوری است که توجهش را به خود می کند و اله را فراموش می کند. مثل آن کشاورز که در لحظه آبیاری، آن چنان به موتور توجه می کند که اصلاً ابر را فراموش می کند. اما کشاورز دیم، تمام توجهش به خود ابر است.

واضله الله علی علم: لذا آن بزرگوار می فرماید: این که انسان علم به چیزی داشته باشد، آن علم او را هدایت نخواهد کرد تا زمانی که به لوازم آن علم، ملتزم نباشد. پس می فرماید خدا او را گمراه می کند در عین حال که او عالم است. پس این توجه به این که ما به برکت مجاهده نفس چیزی فهمیدیم، اگر این توجه را مستقیماً از خدا نبینیم و احساس کنیم این، از مجاهده من است، این عین گمراهی و پس رفت خواهد شد. این را به ما می فرماید و این جا است که می فرماید در مبارزه توجه داشته باشیم به این که مبارزه با نفس، کار سختی است.

این توجه از اول، خودش در انسان اراده ایجاد می‌کند. گاهی عزیزان می‌گویند ما چه کار کنیم؟ ما اصلا اراده نداریم. چند روز نمی‌توانیم یک عمل را ادامه دهیم یا از یک عمل غلط جلوگیری کنیم. اولاً اشتباه برداشت از این جا است که به خود تلقین منفی می‌کند. باید به جای آن تلقین منفی، توجه به نقطه‌های مثبت داشته باشد. توجه کند که اگر من اراده نداشتم، این همه مسیر زندگی را با چه طی کردم. ثانياً مشکل دیگر این جا است که ما خود را با افراد استثنائی مقایسه می‌کنیم و این مقایسه ایجاد منیت می‌کند و در اثر آن احساس حقارت ایجاد می‌شود [وقتی که می‌بینیم ما با آن‌ها چه قدر فاصله داریم] توجه کنیم که آن موارد، استثناء است. ما باید در این راه، زحمت بکشیم. این طور نیست که ما اراده نداریم؛ اراده، قوی هم هست. انگیزه از بین رفته است. انگیزه داشته باشیم. [این فرد] باید توجه کند که من که خدا را می‌خواهم برسم، کار بزرگی انتخاب کرده‌ام. و من چه کاری بکنم و چه نکنم، به محضر او خواهم رفت. توجه کنم که این کار، ذاتاً سخت است. توجه کنم تا انگیزه ایجاد کنم. و همچنین از کارهای ضعیف شروع کنم و انجام دهم تا اراده ایجاد شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: "من جعل شهوته تحت قدمیه فر الشیطان من ظلّه" (بحار ج ۶۷ ص ۷۱ باب ۴۵ حدیث ۲۱) خیلی مژده فوق العاده اراده آفرینی است: "هرکس شهوت خودش را زیر پای خودش بگذارد، شیطان نه فقط از خود او که از سایه او فرار می‌کند. "خوب انسان، انگیزه را توجه داشته باشد که این، کلام وحی و معصوم، و حق است. این چه ثمره‌ای است که شیطانی که آن چنان خطرناک است - که در برابر خدا با این همه کینه تیزی قرار گرفته - چه شد که از سایه من فرار می‌کند؟! شیطانی که گاهی ما را واقعا زمینگیر می‌کند، این چه عملی است؟! این شهوت چیست؟! اگر توجه کند، خود به خود انرژی می‌گیرد.

مثلاً فرد، صبح زود در یخبندان ساعت‌ها کار می‌کند و تا چند ساعت بعد خسته می‌شود اما تا یاد آن مبلغ فوق العاده‌ای می‌افتد که به او خواهند داد، فوراً انرژی می‌گیرد و دوباره کار می‌کند. تا انسان توجه کند که [به مرحله‌ای می‌توانم برسم که] شیطان از سایه من فرار کند [انرژی خواهد گرفت]. از انسان، چه امواجی و نورهای صادر می‌شود که شیطان حتی جرات نزدیک شدن به سایه او را هم پیدا نمی‌کند؟! و ما می‌توانیم از خدا کمک بخواهیم و اگر اهداف و انگیزه‌ها را توجه کنیم، این سختی هفتاد بار مردن، برای ما زمینه تحمل آن ایجاد شود.

حضرت علی علیه السلام می فرماید: "املکوا انفسکم بدوام جهادها" (سراالاسراء ج ۲ ص ۲۵۴ شماره ۱۳۶۲) از اول باید توجه داشته باشیم که این مجاهده تا آخرین لحظه عمرمان ادامه دارد. مثل درس های علمی نیست که بگوئیم خوب من اگر هشت سال بخوانم، دکترا می گیرم و بعد از ثمره آن استفاده می کنم. یا مثل تجارت نیست که بگوئیم اگر تلاش کنم و سرمایه ایجاد کنم، بعدا دیگر سرمایه کار خود را می کند و گردش آن می تواند برای من ثمره ایجاد کند. این یک راهی است که وقتی ما از اول، قدم گذاشتیم، این آمادگی را از خدا می خواهیم که تا آخرین نفس باید مجاهده داشته باشیم. می فرماید:

"اللهم انی اسالک ایمانا لا اجل له دون لقائک" (بحار ج ۹۵ باب ۷ ص ۱۳۲) "خدایا! من از تو می خواهم آن چنان ایمانی که برای آن اجلی نباشد تا وقت ملاقات تو."

یا امام علی علیه السلام می فرماید: "قاتل هواک بعقلک تملک رشدک." (غرر ودرر باب الهوی) به وسیله عقل می خواهیم مالک رشد باشیم. عبارت "قاتل" آورده است تا سختی های درگیری را یادآور شود.

همچنین امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: "القی عنک واردات الهموم بعزائم الصبر." (الفقیه ج ۴ ص ۳۸۴ شماره ۵۸۳۴) آن وقت که افکار تشنت آور می خواهد داخل ذهن و قلب من شود، این طور نیست که فقط ذکر بگوئیم. ذکر لازم است اما کافی نیست. حضرت می فرماید "بعزائم الصبر" باید در آن درگیری، توجه داشته باشیم که من آن فرد قبل از سیر و سلوک نیستم و اهداف، فوق العاده بلند است. این ها را دارم متوجه می شوم. این جا آماده باشم به جنگ، با قوی ترین تصمیم ها.

و همینطور "یاد مرگ" [بسیار می تواند موثر باشد]. در آیات و روایات و دعاها، به ما دستور داده اند که وقتی خیلی شیطان و نفس فشار می آورد، یکی از قوی ترین کارها، یاد مرگ است.

"عن ابی بصیر قال شکوت الی ابی عبدالله علیه السلام الوسواس. فقال یا ابا محمد اذکر تقطع اوصالک فی قبرک و رجوع احبائک عنک اذا دفنوک فی حفرتک و خروج بنات الماء من منخریک و اکل الدود لحمک فان ذلک یسلی عنک ما انت فیه." (کافی ج ۳ کتاب الجنائز باب النوادر ص ۲۵۵ ح ۲۰) ابی بصیر می گوید من به امام صادق علیه السلام از وسواس شکایت کردم. کلام امام صادق علیه السلام است؛ دستورالعمل چه کسی بهتر از آن حضرت؟! می فرماید: هر وقت سختی به آن جا کشید، به یاد بیاور که بندگان استخوان هایت از هم جدا می شود. این دیگر حتمی و قطعی است. و آن لحظه را توجه کن که تو را دوستان در آن چاله گذاشتند و برگشتند و آن وقت که در قبر افتادی، کم کم می بینی کرم ها از سوراخ های بینی ات رفت و آمد می کنند. چه وضع کثیف و بدترین ذلتی است که آن کرم ها در آن جا عرض اندام می کنند. و به یاد بیاور آن

وقتی را که کرم‌ها گوشت تو را می‌خورند. چطور می‌شود که یک گوسفندی را سر می‌برند و گوشتش را سر سفره می‌گذاریم یا مرغی را پَر می‌کنیم و آن را یک انسانی می‌خورد که نتیجه آن و قوه آن، علم و کار مفید است. اما پس از این همه، ما در سر سفره کرم‌هائی هستیم که حتی نگاه کردن به آنها را هم دوست نداشتیم. حضرت، درمان و دستوری می‌دهد. بایک دید عمیق اگر باشد، آن اوضاع و احوال، همه از بین می‌روند. این برایت آسایش و آرامش خاطر می‌آورد و در درگیری با دشمن، به کمک‌ات می‌رسد.

جلسه بیست و نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه توصیف اهل آخرت، خداوند می‌فرماید: "لو تحرکت ریح لزعرعته، و ان قام بین یدی فکانه بنیان مرصوص" اهل آخرت طوری هستند که این‌ها آن قدر سبکبال هستند، آن قدر در ذلت نفس خود، خود را ناچیز و هیچ می‌بینند که اگر بادی بوزد، باد این‌ها را از جا می‌کند و می‌برد. اما در بندگی خدا و اطاعت امر خدا آن چنان محکم و وزین هستند که انگار [برای] یک ساختمان، پی محکمی را با سرب ریخته‌گری کردید که امکان تخریب آن نیست.

"لو تحرکت ریح لزعرعته، و ان قام بین یدی فکانه بنیان مرصوص" اگر بادی بوزد، آن باد او را از جا می‌کند؛ آن قدر در توجه به خودشان هیچ هستند. اما وقتی در برابر اطاعت من قرار می‌گیرند، مثل این که ساختمان ریخته‌گری شده از سرب و فولادند. این [مطلبی است که] تقریباً عبارت‌های گوناگون شبیه این عبارت در روایات و دعاها هست. حضرت علی علیه السلام در دعای کمیل می‌فرماید: "و قعدت بی اغلالی" این غل و زنجیر، مرا زمین گیر کرده. یا در روایت‌های دیگر هست که این‌ها آن قدر در معاشرت با دیگران نرم هستند که حتی ضعیف‌ترین فرد جامعه هم از آن‌ها نمی‌هراسد و خیلی راحت با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند. همان جریانات سیره معصومین علیهم السلام مثلاً رفتار حضرت علی علیه السلام با ضعیف‌ترین فرد جامعه، یعنی یتیمی که هیچ ندارد [طوری است که او] خیلی راحت وای بسا جسارت آمیز با حضرت رفتار می‌کند.

مثلاً آن داستان غلام حضرت، که او را صدا می‌زند و جواب نمی‌دهد تا این که بعد از چند مرتبه صدا زدن جواب می‌دهد. حضرت می‌فرماید تو که می‌شنیدی، چرا جواب نمی‌دادی؟ و غلام می‌گوید چون می‌دانستم که تو به من دعوا و تنبیه نخواهی کرد؛ مطمئن بودم. آن قدر امنیت دارد و از رفتار نرم حضرت در اطمینان است که به راحتی می‌تواند در محضر حضرت با آن سلیقه خودش زندگی کند.

رفتار بزرگان هم همین‌طور. خلاصه خیلی فرق می‌کند که فرد به بهانه این که ما رئیس تشکیلات هستیم، مسئول خانواده و مدیریت فلان جا هستیم و مثلاً باید نظم باشد و کارها پیش برود و... به بهانه این مسائل، منیت خودش را اعمال کند. این غیر آن روش مدیریت الهی است که امام خمینی رحمه الله علیه فرمودند برای حکومت‌های دنیا: که شما آن‌طور که می‌خواهید به ظاهر انسان‌ها حکومت کنید، سعی کنید بر دل انسان‌ها حکومت کنید. حکومت بر دل انسان‌ها نمی‌شود مگر این که انسان، چیزی در خودش نبیند. چون انسان‌ها موجودات حساسی هستند. خدا دستگاه‌های گیرنده و فرستنده قوی‌ای در انسان قرار داده که او از

امواجی که از نیات انسان‌ها خارج می‌شود، می‌فهمد که در درونش چه می‌گذرد؟ حتی یک بچه هفت هشت ساله وقتی می‌بیند برادرش با عجله، آمد کتابش را گذاشت و چیزی نگفت و برگشت، می‌فهمد که نیت او چه بوده. مخصوصاً هرچه زمان پیش می‌رود، انسان‌ها رشدشان بالاتر می‌رود و این امواج را زودتر می‌گیرد. یک سلام می‌کنی می‌فهمد که این سلام به من از روی اهانت بود یا کرامت. بشریت می‌رود به سوی آن نقطه که انسان‌ها، دیگر منیت همدیگر را نمی‌پذیرند و عقول، از منیت نفرت دارند و تنها چیزی که می‌تواند حکومت صحیح و طبیعی را در یک مجموعه، تحقق بخشد، آن است که آن مدیر "من" نداشته باشد و آن نمی‌تواند باشد مگر این که این "من" از بین برود و فقط خدا باشد. وگرنه هرچه انسان بخواهد با هر سیاستی دیگران را گول بزند که من را از بین برده، اما شاید در ظاهر امر "من" را کنار گذاشته اما چون باطن من از بین نرفته، امواج بیرون می‌زند که گیرنده‌های قوی، آن را می‌گیرند و می‌فهمند که بوی "من" می‌دهد. لذا حاضر نیست تسلیم شود. و این همان است که در حکومت معصوم و به دنبال آن، حکومت تالی معصوم، چون حقیقتاً من وجود ندارد، و در هر مجموعه‌ای حقیقتاً خودش در بندگی خدا قرار گرفته است، آن جا است که امواج آن، امواجی است که این انسان را در مدیریتش آن چنان راحت می‌کند که دیگران را هم با او راحت می‌کند و چون "من" ندارد و آن چنان سبک است که بادی او را از جا می‌کند و از طرف دیگر در بندگی خدا، بنیان مرصوص است. آن جا است که آن مجموعه تحت مدیریت، روال تسلیم و اطاعت پیش می‌گیرد و یک مدیریتی است الهی و محکم. آن وقت چگونه خواهد شد؟ دیگر نیاز به بازرسان چنین و چنان نیست. هزینه هائی که بیش از اهداف خود مجموعه صرف می‌شود برای حفظ مدیریت آن مجموعه، [این هزینه‌ها دیگر نخواهد بود]. این مطلبی است بسیار دقیق که عبارت اُخرای آن، این است که حضرت در دعای کمیل عرض می‌کند که این غل و زنجیر نمی‌گذارد که من تکان بخورم. همین غل و زنجیرها اگر بریزد، انسان خواهد دید [که این بهتر است]. بد نیست اشاره‌ای شود که زندگی بزرگان، با چنین مبنائی با زندگی ما فرق دارد [وما نباید خودمان را با آنها مقایسه کنیم] مثلاً زندگی بزرگواری را مطالعه می‌کنیم که سه ساعت می‌خواهید و در عین حال، سخت‌ترین کارها را انجام می‌داد و بنده هم به هوس بیفتم که من هم باید این گونه باشم و حتی با خودم بگویم من علاوه بر آن باید جبران گذشته خود را هم بکنم، چون من دیر متوجه شده‌ام. او که سه ساعت می‌خواهید، من باید یک ساعت بخوابم. توجه ندارد که من با او، روحان خیلی تفاوت دارد. من روحم زمین گیر این عالم است. یک "برو ببینم" به من بگویند، چند روز اعصاب خوردی‌هایش از من نمی‌رود. حالا من می‌خواهم با این خستگی روحی سه ساعت بخوابم؟! در حالی که آن بزرگوار، مثل من زمین

گیر نشده است. طوفان‌ها برای او مثل پر کاهی است که آمد و رفت. روح او از جاهائی دیگر، تغذیه می‌کند. تازه‌ای بسا او، خوابش با من فرق می‌کند. من اگر این مقدار لازم هفت ساعت را نخوابم، با این وضعیت روحی معلوم نیست چه خواهد شد. پس این سبکی روح به این معنا، یک مطلبی بسیار مهم است که خداوند به آن‌ها اشاره می‌کند. این‌ها، رها هستند از آن چه که تک تک آن‌ها، ما را داغون می‌کند.

دیگر از صفات اهل آخرت در این حدیث - که تقریباً آخرین صفت است - این است که:

" لا اری فی قلبه شغلا بمخلوق " (سرالاسراء ج ۲ فقره ۹۳) من در قلب آن‌ها مشغولیت به مخلوقی نمی‌بینم. که عبارت آخری بحث‌های گذشته است که در مورد ذکر مطالبی استفاده کردیم. فقط تبرکاً یک حدیث می‌خوانیم و رد می‌شویم:

عن الامام موسی بن جعفر علیه السلام..... عن علی بن الحسین علیهما السلام قال: " ان جمیع ما طلعت علیه الشمس فی مشارق الارض و مغاربها، بحرھا و برھا، و سهلھا و جبلھا، عند ولی من اولیاء الله و اهل المعرفة بحق الله کفیی الظلال. " ثم قال علیه السلام: " اولاً حریدع هذه اللماظة لاهلها! ". یعنی الدنيا. (سرالاسراء ح ۱۳۹۲).

حضرت می‌فرماید: البته همه آن چه که طلوع می‌کند بر آن خورشید - پیداست که میدان شعاع‌های خورشید در عالم در چه وسعتی است که حضرت اشاره می‌کند - در مشرق‌های زمین و مغرب‌های زمین، در یای آن، بیابان آن، دشت آن، کوه آن که بر همه این‌ها خورشید می‌تابد، همه این‌ها در پیش ولی خدا و کسی که معرفت به حق خدا دارد، به اندازه سایه ارزش ندارد - که در بحث دنیا معنای سایه مفصلاً عرض شده است. حالا چرا حضرت، سایه فرموده، با توجه به توضیحات جلسات قبل، مطالب روشن است. کل عالم در حد یک سایه ارزش ندارد - آیا یک آزاده‌ای نیست که ول کند، بدهد این لماظه را به اهلش؟ بسپارد این لماظه را به اهل خودش. لماظه آن خرده غذاهائی است که در لای دندان بماند و با مسواک یا نخ بیرون می‌ریزند. این چه قدر بی‌ارزش است که حتی آن را فرو نمی‌برند و بیرون می‌ریزند.

حضرت، زندگی دنیا را به چنین خرده ریزه‌هائی تشبیه می‌کند و می‌گوید: آزادی؛ آزاده‌ای نیست که این‌ها را به همان اهل دنیا بدهد و به خاطر این بی‌ارزش‌ها، با آن‌ها کلنجار نرود و خود را دل مشغول نکند به این‌ها؟ که همه بلاها از این دل مشغولی‌ها است. " لا اری فی قلبه شغلا بمخلوق "

پس نتیجه این صفات را بیان می‌دارد که فرمود: " فوعزتی و جلالی لاحیینه حیاة طیبة " (سراالاسراء ج ۲ فقره ۹۴) خدا قسم یاد می‌کند به عزت و جلال خودش که: البته او را البته البته حتما او را حیاتی می‌دهم؛ یک حیات طیبه.

در سوره نحل آیه ۹۷ می‌فرماید: " من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیاة طیبة و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون " هرکس عمل صالحی انجام دهد از مذکر یا مونث و در حالی که مومن هم باشد، پس البته حتما او را زنده می‌کنیم به یک حیات طیبه و البته حتما پاداش می‌دهم او را به بهترین آن چه عمل می‌کند. " می‌فرماید " باحسن ما کانوا یعملون " نه این که این شخص می‌تواند بهترین کار را انجام دهد، بلکه چون عمل صالح با ایمان انجام گیرد خدا از فضل خودش پاداش بهترین کار را می‌دهد ولو این که عمل او در حد عمل صالح و حسن بوده است اما خدا آن را پرورش می‌دهد تا این که آن را احسن می‌کند.

معنای عمل صالح هم نه این که عمل خوب و شایسته‌ای باشد بلکه می‌فرمایند عملی که شایستگی قبول الهی را داشته باشد. فرق است بین کسی که هی کار خوب بکند و حتی خیلی پر حجم با این که بتوانیم نیرو را در خالص بودن عمل بگذاریم. اگر عملی، چنین جوهری پیدا کند، این عمل، قابل رشد است و خدا خودش آن را پرورش می‌دهد. این که هسته‌ای را که پوک است بکارم فرق دارد با این که دانه‌ای [ولو کوچک اما پر مغز بکاریم که قابلیت رشد داشته باشد] این که مدام هزینه کنیم و هیاهو راه بیندازیم و کارهای پرطمطراق انجام دهیم که درونش پوک است و دنیا است، نهایتش آن می‌شود که گاهی که انسان به خودش دقت کند، از کارهای خوبش خجالت می‌کشد.

مثلا جوان سر کوچه را می‌بیند که عجباً به خاطر شهرت آن مدل راه می‌رود یا در میدان فوتبال آن گونه حرکت می‌کند. وقتی از او پرسیم که برای خودنمایی و کف زدن چند نفر یا سر کوچه برای دیدن چند نفر، چرا خودت را این همه داغون می‌کنی؟ او در جواب می‌گوید: خوب! من این توپ پلاستیکی و دست و پا و کفش را آلت دست قرار دادم تا به وسیله آن در مردم مورد توجه واقع شوم، تو چه کار کردی؟ تو هم دین خدا و احکام خدا و شعائر الهی را که آمده بود تو را از این‌ها نجات دهد، همین‌ها را وسیله قرار دادی برای شهرت و احترام و نفوذ بین دیگران. حالا در باطن قضیه کدام، نمره کم می‌گیریم؟ هر دو یکی است. فرق این است که من با این لنگه کفش، این کار را می‌کنم و تو همان احکام نورانی را آلت دست قرار دادی. پس چه ایراد می‌گیری؟

پس این که عمل، صالح باشد مهم است. این همه خودمان را به آب و آتش می‌زنیم که وقتی چه می‌شود، چه بشود. [به جای آن] اگر ما نصف آن فعالیت و زحمت و دقت را در این بگذاریم که چه کار کنیم این عمل ما صلاحیت قبولی خدا را داشته باشد، می‌فرماید این، عمل صالح می‌شود و پرورش آن در دست خود خدا است که آن را به احسن برساند. مثلاً مرحوم شیخ عباس قمی که کتاب شریف مفاتیح را جمع‌آوری کرده است و اکنون در اکثر خانه‌ها و ادارات و حتی در بیابان‌ها و در روستاها و دانشگاه‌ها و مساجد و..... در کنار قرآن، مفاتیح هم هست، آیا اصلاً در زمانی که آن کتاب را می‌نوشت، به مخیله‌اش می‌آمد که چون این کتاب در همه جا خواهد بود، چه بشود و چه نشود؟! او صرفاً در خانه نشسته بود تا کتابی قابل استفاده عموم بنویسد. خدا خودش آن را پرورش داده است. مدیریت، دیگر دست خود خدا است. مربوط به نفس انسان نیست که چه باشد و چه نباشد. آیات و روایات زیادی است که جا دارد بحث شود.

در هر حال، عمل صالح و در حالی که [شخص،] مومن است ثمرش این است که انسان را رشد می‌دهد و به حیات طیبه می‌رساند و اثرش هم که گفته شد.

در سوره انفال آیه ۲۴ می‌فرماید: "یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم" ای آن‌ها که ایمان آوردید! اجابت کنید خدا و رسول را هنگامی که دعوت می‌کند شما را به آن چه که آن شما را زنده می‌کند. این بحث حیات و زنده بودن، چیزی است که ان شاء الله بگذاریم برای جلسه بعد. می‌ترسم اگر باز شود عزیزان خسته شوند. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

جلسه سی ام

بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند ان شاء الله از شفاعت آقا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و آقا امام حسن علیه السلام و آقا امام رضا علیه السلام بهره مند کند و ما را از پیروان حقیقی آن انوار مقدسه قرار دهد و مجلس ما را مورد نظر آن انوار مقدسه قرار بدهد، صلواتی ختم کنید.

تا این جا بحث در باره خصوصیات اهل آخرت بود که خداوند در این حدیث، مطالبی را در باره اهل آخرت فرمود و نتیجه و ثمره داشتن این ویژگی ها در اهل آخرت، این خواهد شد که می فرماید: " فوعزتی و جلالی لاحیینه حیاة طيبة " (سرالاسراء ج ۲ ص ۲۷۰ فقره ۹۴) کسانی که دارای آن ویژگی ها باشند، پس قسم به عزت خودم و قسم به جلال خودم البته، البته او را حیات می دهم یک حیاتی پاکیزه.

در آیات متعددی صحبت از حیات پاکیزه فرموده که به دو نمونه از آن، این بزرگوار اشاره کرده است: " مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ " (سوره نحل آیه ۹۷) " هر کسی عمل صالحی از مذکر یا مؤنث انجام بدهد و در حالی که او مومن باشد پس البته او را حیات می دهم یک حیاتی پاکیزه و به او جزا می دهم (پاداش) اجرش را به بهترین آن چه انجام می داده. " در آیه دیگر می فرماید:

" يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ. " (سوره انفال آیه ۲۴) " ای آن هائی که ایمان آورده اید! اجابت کنید خدا و رسول را هنگامی که شما را دعوت می کنند به آن چه که شما را زنده می کند. " دعاهائی را هم در این رابطه، این بزرگوار شاهد مثال آورده که بعضی از آن ها در مناجات شعبانیه و بعضی در جاهای دیگر است. در مناجات شعبانیه می فرماید:

" إلهی هب لی کمال الانقطاع إلیک و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تحرق أبصار القلوب حجب النور. " ای معبود من! به من کمال انقطاع به خودت را عنایت فرما و چشم های قلب هایمان را نورانی کن به روشنائی نگاه آن به تو. از این که این چشم ها به تو نظاره کند از آن نظاره به ما نور بده. آن چنان نورانی که پاره کند حجاب های نور را آن چشم های قلب ما. " و در دعاهای دیگری که [مثلاً] از دعای غرفه فراز هائی بیان فرموده اند.

بحث در این است که خداوند ثمره آن ریاضت های سنگین را که نمونه ای از آن این بود که فرمود: دیگر مردم یک بار می میرند و اهل آخرت هفتاد بار در روز می میرند. و مطالبی از این قبیل، در جمع بندی آن مطالب، اول

اثری که می‌فرماید آن هم با قسم به عزت و جلال خودش، این است که ما او را با حیات طیبه زنده می‌کنیم. این جا حضرت آیت الله سعادت پرور رضوان الله تعالی علیه در توضیح، اشاره به این آیات فرموده‌اند تا یک معنای محسوسی به ما داده باشند. ملاحظه می‌فرمائید بین حیات و موت یک رابطه خاصی است که خداوند، در آیات متعدد بین موت و حیات، چه در خلقت موت و حیات یا زنده کردن زمین بعد از موتش یا دیگر جاهائی که این دو واژه را در کنار هم به کار برده. اگر دقت کنیم، یک انقطاع خاصی است از یک مرحله به مرحله دیگر، تا آن مرحله دیگر، ظهور پیدا کند. تا انقطاع کامل از وضعیت موجود پیدا نشده، آن وضعیت جدید، موجودیت پیدا نکند. مثلاً قطرات آب تا زمانی که انقطاع کامل از مایع پیدا نکند، نمی‌تواند به صورت گاز اوج گیرد. یا یک ماده سوختنی تا زمانی که به انقطاع کامل [از خواص قبل از سوختن] نرسیده، نور و شعله از آن به ظهور نمی‌رسد. [در همه این‌ها] یک انقطاع کامل منظور است. زندگی و حیات گیاهان را وقتی توجه می‌کنیم، می‌بینیم این‌ها از دیدن، انقطاع کامل دارند؛ از شنیدن و صدا زدن همین‌طور. زندگی‌ای که در حیوانات است، حیات حیوانی، یک انقطاع کاملی است آن مقدار از زندگی حیوانی با حیات گیاهی. همین‌طور در انسان نسبت به حیوان یک انقطاع کاملی است نسبت به این دو تا. حیوان، می‌بیند؛ می‌شنود؛ اما آن جا فهمی در کار نیست؛ آن هم در حد انقطاع کامل. آن قدر این انقطاع کامل محسوس است که بلافاصله وقتی صحبت از زندگی حیوان و گیاه می‌آید، این انقطاع کامل را حس می‌کنیم. به طوری که وقتی می‌گویند یک گیاهی می‌شنود، بلافاصله تعجب می‌کنیم و قبول نمی‌کنیم. یا اگر بگویند یک تخته سنگی رشد می‌کند [همین احساس را داریم و] به طور کامل انقطاع کامل این حیات نباتی را از آن تخته سنگ حس می‌کنیم.

مطلب دیگر این که این حیات‌های مراحل بالائی که در حیات‌های دیگر است [تفاوتشان با مراحل پائین‌تر نه در حد یک تصاعد حسابی، بلکه بالاتر از آن است. هر مرحله که بالاتر برود، وسعت، آن قدر زیاد می‌شود که فهم میزان تفاوت ممکن نیست. حیاتی که از مرحله گیاهی به حیوانی رسیده، چه تحول و وسعت عظیمی را کمّاً و کیفاً پیدا می‌کند؟ که باز کاملاً محسوس است. همان‌طور وقتی حیات بشری به مرحله حیوانی مقایسه شود، نه تنها همان تغییرات وسیع [وجود دارد] بلکه علاوه بر وسعت و گستردگی، یک گستردگی مضاعف دارد. این‌ها را احساس می‌کنیم.

وقتی صحبت از حیات طیبه می‌شود، ملاحظه می‌فرمائید حیات، یک قیدی به خود پیدا می‌کند: حیات نباتی، حیات حیوانی، حیات بشری. این هم یک قیدی به صورت صفت آمده است که: حیات طیبه. حیاتی که

پاک است. حالا این حیات هائی که در مرتبه پائین بودند، این قدر اختلاف آن‌ها را می‌فهمیم. نمی‌توانیم خود آن حیات را در تمام ابعادش بفهمیم. حالا این حیات، در میدان محسوسات ما بود. حالا حیاتی که پاک است از هرگونه ویژگی‌های عالم حیات هائی که در محسوسات مادی ما باشد (یعنی حیات گیاهی و حیوانی و انسانی) [چگونه حیاتی خواهد بود]. این جا است که برای ما یک هدف و نکته‌ای را توجه می‌دهد که از یک طرف، اجمالا می‌فهمیم که به کجا می‌خواهد توجه دهد و از طرف دیگر، ماهیت آن برای ما مفصلا معلوم نیست. از یک طرف می‌فهمیم که هر مرحله از حیات که بالا می‌رود، چه وسعتی پیدا می‌کند؟! و از طرف دیگر حیاتی است که پاک است از همه خصوصیات که این حیات‌های محسوس داشتند. مثل این که کسی به ما می‌گوید: "آقا یک میوه‌ای وجود دارد." ما فوراً می‌فهمیم یعنی چه. بعد ویژگی هائی را می‌شمارد که ما یک مقدار متوجه می‌شویم و آن خصوصیات، ما را به طرف خود می‌کشد: مثلاً می‌گویند: این میوه، شفای هزاران بیماری در آن است؛ مواد زائد غذائی اصلاً ندارد؛ عوارض هم اصلاً ندارد. یک سمت آن ویژگی‌ها برای ما محسوس است و سمت دیگر آن را باید حرکت کنیم تا معلوم شود. نه کاملاً محسوس است، و نه کاملاً مجهول. و از طرف دیگر می‌فرماید به آن نمی‌رسید مگر با کمال انقطاع. این کمال انقطاع است که ما را به حرکت می‌اندازد. از یک طرف، ما را متصل به حقیقتی می‌کند و از طرف دیگر ما را از وضعیت موجود به طور کامل به انقطاع می‌رساند. می‌فرماید به این نمی‌رسد، مگر [کسی که] اهل آخرت باشد. که صفات اهل آخرت بحث شد. می‌فرماید خودت می‌فهمی که با تمام وجود، چه می‌خواهی و به دنبال آن، خودت را فدا می‌کنی. از طرف دیگر می‌فرماید همه آن عوارضی که در این حیات داشتید، هیچ یک از آن‌ها را نخواهد داشت. طبیعی است؛ حقیقتی است که ما را به طرف خود خواهد کشید. لذا در راه سیر و سلوک، ما را دعوت به توجه به این عالم طبیعت می‌کنند و این که بدون جهت، خودمان را ممنوع از لذات مشروع این عالم طبیعت کنیم، این را اجازه نمی‌دهند. می‌فرمایند لذت همین حیات را که دارید، بچشید تا بفهمید که چگونه موجودی هستید.

البته آن هائی که متأسفانه راه انحراف را رفتند، می‌گویند ما جوان‌ها را باید به عشق مجازی بیندازیم تا از آن چیزهائی بچشند و پس از آن، به عشق حقیقی برسائیم. این افراد، خودسرانه و بر اساس واردات افکار دیگران می‌خواهند افراد را تربیت کنند. اما [بزرگان] ما را به لذت‌های این دنیا می‌کشند اما در محدوده شرعی خودش تا از آن‌ها استفاده کنیم و از آن به حیات طیبه منتقل شویم.

با مثالی عرایضمان را جمع می‌کنیم. مثلاً ماشینی را که حرکت می‌کند، ما به راحتی متوجه می‌شویم که راننده، محرک آن است و حرکت می‌کند. یعنی فوراً متوجه می‌شویم که حرکت کننده، ماشین است و حرکت دهنده موجود دیگری به نام راننده؛ چون دو موجود مجزا هستند. در حالی که همان ماشین وجود خودمان را که حرکت می‌دهیم [اگر دقت کنیم می‌بینیم که] این ماشین، حرکت می‌کند و حرکت دهنده هم خودمان هستیم. چون مثل آن ماشین نیست و بین محرک و متحرک یک اتحاد بسیار محکم و تنگاتنگ است. این جا متحرک را متوجه می‌شویم که من حرکت می‌کنم. اما محرک را نمی‌توانیم متوجه شویم که "این منم که من را حرکت می‌دهم." اگر ما بتوانیم این نکته را در خودمان کشف کنیم، حیات را در خودمان احساس خواهیم کرد. آن چنان که مثال راننده و ماشین را فوراً متوجه می‌شویم و در باره حرکت خودمان که حرکت را به راحتی متوجه می‌شویم. اما این را که: این منم که من را حرکت می‌دهم، اگر بتوانم به همان روشنی آن راننده و ماشین متوجه شوم، حیاتم برایم محسوس خواهد شد. این نکته‌ای است بسیار دقیق. ما تا حالا آن چه برای ما محسوس است، حرکت خودمان است. توجه به جسم و خیالات نمی‌گذارد آن "من" را به آن وضوح راننده و ماشین احساس کنیم. لذا لذت حیات را نمی‌توانیم بچشیم. آن گاه حیات طیبه هم معلوم نخواهد شد و در نتیجه آن، عشق به حیات طیبه هم ایجاد نخواهد شد. فلذا ما را در لذات مشروع این عالم، اجازه دادند و گاهی به وسیله عذاب‌های این عالم خواستند نیاز به لذات این عالم را بیشتر توجه کنیم، تا این که آن لذت که در آن "من" است، ظهور پیدا کند چون حیات همین طور خواهد شد و تا زمانی که این "من" برایم محسوس نشده، "من" در میدان مرگ هستم. اگر این محسوس شد، این "حیات در من" کم کم ظهور پیدا خواهد کرد و لذت حیات را خواهیم چشید. آن گاه عشق به حیات طیبه به دلم خواهد افتاد. و این یک رابطه خاصی دارد که قرآن در سوره انعام آیه ۱۲۲ اشاره فرموده است: "أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا" آیا آن کسی که میت بود پس ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که زندگی می‌کند به وسیله آن نور در بین مردم، این انسان (که مرده بود، زنده‌اش کردیم) آیا مثل آن کسی است که مثلش در تاریکی‌ها است که از آن نمی‌تواند بیرون آید؟

این که خداوند او را زنده نکرده اما او زندگی می‌کند، می‌فرماید "مثله" نفرموده "کمن" یعنی مثل او در ظلمات است، یعنی نمی‌توانیم زندگی او را زندگی حساب کنیم. یک پوسته و مثل و شبه زندگی است. آیا این دو تا مساوی‌اند؟

پس تا زمانی که انسان نتوانسته خودش را که محرک خودش است درک کند، در تاریکی است در درک این مطلب. مثلاً کودکی که در قنடاق است و شیر می خورد اگر او را در زیر خیره کننده ترین نورافکن ها قرار دهی، این، در عین تاریکی زندگی می کند. چون نمی تواند بفهمد که موجودی در گهواره زندگی می کند و این منم که گرسنه ام و شیر می خورم و.... در یک تاریکی وحشتناکی است.

" پس خداوند نوری به او می دهد که او در بین مردم زندگی می کند. " این چه نوری است که خدا به او می دهد؟

یک جمع بندی کنیم: پس اهل آخرت را خداوند به عزت و جلال خودش قسم می خورد که ما او را زنده می کنیم. این زنده شدن را خدا می کند، ما نمی توانیم خودمان آن را بکنیم. حیات طیبه به وسیله انقطاع کامل از حیات فعلی ایجاد می شود و حیاتی است که ما خودمان را می شناسیم و آن گاه لذتش را خواهیم چشید و آن گاه خدا خود، زنده خواهد کرد.

چون نیازمند به این هستیم که از انوار مقدسه استفاده کنیم، از دوستان اگر چند دقیقه روضه ای بخوانند استفاده می کنیم.

جلسه سی و یکم

بسم الله الرحمن الرحيم

در ادامه بحث حدیث معراج، می‌رسیم به سایر صفات اهل آخرت؛ می‌فرماید:

" یا أحمد إن أهل الآخرة لا يهنؤهم الطعام منذ عرفوا ربهم و لا يشغلهم مصيبة منذ عرفوا سيئاتهم يبكون على خطاياهم يتعبون أنفسهم و لا يريحونها. إن راحة أهل الآخرة في الموت و الآخرة مستراح العارفين؛ مونسهم دموعهم التي تفيض على خدودهم و جلوسهم مع الملائكة الذين يمشون على أيمنهم و شمائلهم، و مناجاتهم مع الجليل الذي فوق عرشهم. إن أهل الآخرة قلوبهم في أجوافهم قد قرحت يقولون متى نستريح من دار الفناء إلى دار البقاء "

البته اهل آخرت از صفاتشان این است که گوارا نمی‌شود غذا برای آن‌ها از آن زمانی که پروردگارش را شناختند، و از این که مصیبتی به آن‌ها وارد شود، دل مشغولی ندارند [البته می‌فرماید] از آن وقتی که گناهانشان را شناختند. بر خطاهایشان گریه می‌کنند و نفس‌های خودشان را به سختی می‌اندازند و به آن‌ها آسایش نمی‌دهند. البته که راحتی اهل آخرت در مرگ است و آخرت، محل استراحت عارفین است. انس آن‌ها، مونس آن‌ها اشک‌های آن‌ها است که بر گونه‌هایشان جاری می‌شود و همنشین آن‌ها ملائکه‌هائی هستند که در اطراف آن‌ها رفت و آمد می‌کنند و نجوا و راز و نیازشان با آن خدای جلیل است که در بالای عرششان است. البته اهل آخرت، دل‌هایشان زخمی است از فراق خدایشان. می‌گویند کی به راحتی می‌رسیم از این دنیای فانی به دنیای [عالم] باقی.

البته اهل آخرت کسانی هستند که گوارا نمی‌شود برای آن‌ها غذا از آن زمانی که پروردگارش را شناختند و هیچ مصیبتی آن‌ها را دل مشغول نمی‌کند از آن زمانی که سیئاتشان را شناختند. می‌گیرند بر خطاهایشان و نفسشان را به سختی می‌اندازند و به آن آسایش نمی‌دهند.

عن امیرالمؤمنین علیه السلام: " ینبغی لمن عرف الله سبحانه ان یرغب فیما لدیه. " (الغرر و الدرر باب الله تعالی شانه) شایسته است برای کسی که خدا را شناخت این که عاشقِ راغبِ آن چه در نزد خدا است باشد.
" من اقل غیرالله سبحانه اکذب آماله. " (همان) هر کس به غیر خدا دل بندد و آرزو داشته باشد، آرزوهایش را دروغ پنداشته [یعنی] به چیزهای دروغین گرفتار شده.

در روایت دیگر می‌فرماید: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: " إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَّتُوا فَكَانَ سَكُوتُهُمْ ذِكْرًا وَ نَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً وَ نَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً وَ مَشَوْا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً لَوْ لَا الْأَجَالُ

الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَعْرِزُوا حُجَّتَهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ. " (اصول کافی ج ۲ ص ۲۳۷ ح ۲۵) اولیاء خدا کسانی هستند که ساکتند پس سکوتشان ذکر است و نگاه می کنند پس نگاهشان عبرت است و نطق می کنند پس نطقشان حکمت است و در بین مردم زندگی می کنند و زندگی آنها برکت است. اگر این طور نبود که اجلها وقت معینی داشتند، روحشان در جسدهایشان قرار نمی گرفت به سبب خوفی که از عذاب دارند و شوقی که به ثواب خدا دارند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: " إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ أَكْثَرُ مِمَّا بَيْنَ الثَّرَى إِلَى الْعَرْشِ لِكثَرَةِ ذُنُوبِهِ فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ يَبْكِيَ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ نَدْمًا عَلَيْهَا حَتَّى يَصِيرَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا أَقْرَبُ مِنْ جَفْنِهِ إِلَى مُقَلَّتِهِ. " (بحار ج ۹۰ ص ۳۲۹ باب ۱۹ ح ۴) مرد، به سبب کثرت گناهانش بین او و بهشت فاصله ای است بیشتر از فاصله بین زمین و عرش. مگر این که از خشیت خدا گریه کند و به سبب پشیمانی از گناهانش که به برکت آن گریه، آن قدر نزدیک می شود [به بهشت] که نزدیک تر از حدقه چشم به سفیدی و سیاهی چشم می شود.

در این قسمت بحث فرمود: " اهل آخرت، طعامشان گوارا نمی شود از آن وقتی که پروردگارش را شناختند و مصیبتی آنها را به خود مشغول نمی کند از زمانی که گناهانشان را شناختند. " این، بیانی است که چون بزرگان تاکید دارند که ظرافت های عبارت، توجه شود که گرفتار وسوسه شیطان در افراط و تفریط نشویم، [لذا نکاتی عرض می شود]: غالباً با مطالعه این عبارت ها، یا احوالات بزرگان، انسان، شکل آنها را در می آورد و گرفتار می شود. این مساله به آن می ماند که مثلاً بچه ای هوس کرده که مثل برادر بزرگ خود باشد؛ بنابر این کیف برادرش را برمی دارد، کفش و کت او را می پوشد و تصور می کند که او هم مثل برادرش شده و واقعا این کار را جدی انجام می دهد و حقیقتاً انتظار دارد بگویند تو داداش بزرگ شدی. این مساله، علتش لطافت احساس او است، چون او را دوست دارد می خواهد مثل او باشد. اما از راه احساسات می خواهد به او برسد. در حالی که واقعیت، این است که باید تغذیه کند، در تحت تربیت قرار گیرد و نظام عالم، به تدریج او را از قوه به فعل برساند. لذا این جا نمی فرماید که ما غذا را برای خودمان ناگوار کنیم تا اهل آخرت شویم. می فرماید از وقتی پروردگارش را بشناسند، این اثر به وجود می آید. نه این که به تغذیه اهمیت ندهیم؛ چرا؟ چون می خواهیم اهل آخرت شویم! مثل این که میوه ای را نارس بچینیم و در کاه یا جای دیگر بگذاریم تا سرخ شود و آن گاه بگوئیم رسیده. در حالی که این سرخ شدن، باید بعد از رسیدن باشد نه این که بگوئیم سرخ شده است پس رسیده. این که غذا ناگوار شود تا ما بگوئیم اهل آخرت شویم، با این که کسی خدا را بشناسد و در اثر آن [شناخت] غذا برایش ناگوار شود، تفاوتش در کجا است؟ تفاوت این دو تا در تمام ابعاد زندگی ما

محسوس است. چرا؟ چون در وضعیت اولی که ما نرسیده ایم و اثر آن‌ها را در خود پیاده می‌کنیم، پشت این کارها، نفس و شیطان خوابیده و این کارها ما را به خدا نمی‌رساند و [بلکه] دور می‌کند. چرا که با احساسات خیالی دنبال آن می‌رویم و از خیلی از وظایف جسمی و خانوادگی و اجتماعی غافل می‌شویم وای بسا ما را از این مسیر هم بیشتر دور کند. اما در صورت دوم که انسان برسد و به طور طبیعی، آن آثار بروز کند، روح که به حضرت رب رسید، وسعت پیدا می‌کند و به وظایف خودش اشراف پیدا می‌کند. این روح که به طور طبیعی به غذا اشتها ندارد، از لذت‌ها بالاتر برخوردار است و بی‌نیاز از این غذاها است.

به عنوان مثال وقتی برای گوسفندی، پوست خربزه می‌ریزیم، خیلی هم با لذت می‌خورد. در حالی که همان پوست خربزه برای انسان، اصلاً چنین لذتی را ندارد. چون روح او لطافت دارد و از لذت‌های بالاتری بهره‌مند است؛ از مغز و عطر این خربزه یا از اکرام میزبان و... بهره‌مند است و این لذت‌های بالاتر آن قدر زیاد است که اصلاً یاد خود خربزه هم نمی‌افتد. وقتی چنین کسی، پوست خربزه بخورد، موافق طبع او نیست. این، تصنعی نیست؛ واقعی است. انسان باید رشد کند که به طور طبیعی از حقایق بالاتر بهره‌مند است. مثلاً آن مقدار که روح گوسفند بر خودش اشراف دارد، اشراف چوپان بر او بیشتر است.

اینجا هم می‌فرماید: از آن وقتی که پروردگارش را شناختند، این طور می‌شوند. نه این که این طور کنید تا پروردگارتان را بشناسید. این، آفت‌های شقّ دیگر را نخواهد داشت. نیاز او در حد ادامه وضعیت جسمی او است آن هم به عنوان وظیفه و به روح او فشار نیامده است. و بعد هم، روح او اشراف پیدا می‌کند و از وظایف خودش غافل نمی‌شود. می‌فرمایند یکی از علامت‌های منافقین این است که - البته متن حدیث در خاطر من نیست و نقل به معنا می‌کنم - مثلاً شوهری در زندگی خودش در غذا خوردن و انتخاب غذا سلیقه خودش را تحمیل می‌کند به همسر خودش. و یا آن که انتخاب خودش را مطابق می‌کند با مذاق همسرش. یعنی در صورت اول، شاخه‌ای است از علامت‌های نفاق، [و در صورت دوم شاخه‌ای از علامت‌های ایمان است] چون توجه به وظیفه همراهی خودش دارد.^۱

یا مثلاً می‌بینی به جایی مهمانی دعوت شده است، فلان غذا را نمی‌خورد که ما، مقدس هستیم و چنین و چنان می‌خوریم و برنامه داریم. [در حالی که آن کس که به وظیفه خودش آشنا است] همان غذای لذیذ را

۱- ظاهراً اشاره به این حدیث می‌باشد: " قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ بِشَهْوَةِ عِيَالِهِ (أَهْلِهِ) وَالْمُنَافِقُ يَأْكُلُ أَهْلَهُ بِشَهْوَتِهِ. " (کافی ج ۴ ص ۱۲ - وسائل الشیعه ج ۲۴ ص ۲۴۰) ترجمه: مومن مطابق میل عیالش (خانواده اش) غذا می‌خورد و منافق، خانواده اش مطابق میل او غذا می‌خورد.

می خورد و حتی خیلی تحریک آمیز هم می خورد که میزبان لذت ببرد. چرا که وظایفش را در آن لحظه، کنترل و دقت دارد.

پس این که پروردگارش را شناختند، اثرش این است که غذا ناگوار می شود.

" و لا یسألهم مصیبة منذ عرفوا سیئاتهم یبکون علی خطایاهم یتعبون أنفسهم و لا یریحونها. " در مورد این قسمت هم می گوئیم: الکلام! الکلام! [یعنی] همان بحثها در مورد جملات قبل را تکرار می کنیم. [تا از افراط و تفریط دور بمانیم]. چون این معنا را فهمیدند که هر حادثه ای اتفاق می افتد، نتیجه گناهی است که انجام داده و [الان از این جا به بیرون] پس می زند. بنابر این دیگران را محکوم نمی کند. در همه حال، یک آرامش و تحمل دارد. چون احساس می کند که این نتیجه گناهان من است. خدا می خواهد با این مصیبتها، گناهان من پاک شود، چون خدا مرا دوست دارد، می خواهد این جا پاک شوم. [چون می داند که] من توان تحمل آنها را در برزخ ندارم. [چرا که] من هر اشتباهی کرده ام، چون این عالم در حال رشد است [آن عمل اشتباه من هم در حال رشد است] پس هر چه این، زودتر به من برسد، بهتر است تا این که [بماند و در عالم برزخ مصیبت های بزرگی را به وجود آورد. [مثلا ما گناهی کردیم و در عوض [همان روز] مثلا چاقوئی انگشت مرا ببرد بهتر است تا این که یک روز دیگر اگر این اتفاق به تاخیر بیفتد و آن گناه مرتباً رشد کند؛ آن جا دست من از جا کنده خواهد شد. و اگر باز هم به من نرسد و این رشد، ادامه پیدا کند، روزی خواهد رسید که بدتر از آن خواهد شد، تا این که خدای نکرده به عالم برزخ برسد. این جا دستی بود؛ بریده شد و تمام شد. اما در عالم برزخ، بدن از جنس ماده نیست. وقتی دست بریده شد، با آن عذاب خودش، باز هم دست به حالت اول برمی گردد و دوباره بریده می شود و دوباره برمی گردد، آن هم با چه عمق عذابی؟!]

کسی که خودش را شناخت و گناهانش کشف شد، حتی گناهان قبل از بلوغش، می بیند که همین گناهان، به من برمی گردد. این فرد چه قدر دیدش فرق می کند با آن کسی که می گوید: خدایا! من که توبه کرده ام. چرا پس این طور می شود؟ یا این که همیشه نسبت به دیگران بدبین باشد و عقده داشته باشد [و علت مصیبتها را] از دیگران ببیند. [این بهتر است] یا این که ببیند اگر این گناهان می ماند با من، به صورت یک موجود بسیار موزی و خطرناک به من مسلط بود و چه سال هائی [من این عذاب را داشتم] آن هم از سال های عالم برزخ. اما خدا الان رشد شده آن گناهان را در یک همسفر یا هم خوابگاهی یا هم حجره ای یا یک همکار یا مشتری یا... به مدت چند سال به من مسلط کرد. در این صورت، چه قدر انسان، روحش تربیت و معنی دار می شود از مشکلات زندگی؟! [البته] نه این که بگوید هر چه می خواهد بشود تا من پاک شوم. این، جایز نیست

و مثل آن بحث طعام است. این که مثلا بگویند همسفرش هر که می خواهد باشد یا هر هم خوابگاهی می خواهد باشد یا.... ما اجازه نداریم با دست خودمان، خودمان را به مشکل بیندازیم. بلکه باید اقدام مناسب را در بهترین بودن انجام دهیم. اما حالا که این طور شد و اراده خدا این بود که با مصیبت، مرا پاک کند و از طرف خداست، خوش آمده! و از این مصیبت، درس استغفار و پاکی و توبه و شکرگذاری به خدا [داشته باشیم] که چه قدر مهربانی که می خواهی مرا پاک کنی. آن گاه وسعت تحمل روح بالا می رود. انگار نه انگار. گوئی داروی تلخی است که با لذت، آن را برای سلامتی خودش تغذیه می کند. روحش بزرگ می شود. چیزهایی را که با نماز شب و روزه های تابستان نمی شد به دست آورد، با همان هم حجره ای و مشتری و همسایه و هم خوابگاهی و.... به دست می آورد. البته به شرطی که با این دید برخورد کند. و گرنه ای بسا "خسر الدنيا و الآخرة" باشد. ای بسا خود این مشکلات، عامل طغیان های دیگری باشد و بدتر از گذشته باشد. اما کسی که بداند هیچ خراشی به پائی یا دستی نمی خورد مگر به واسطه گناهان، چنین وسعت روحی دارد. "و لا یسألهم مصیبة منذ عرفوا سیئاتهم". مصیبت، صبر او را از او نمی گیرد از آن وقتی که گناهان را شناخت. می داند که هر چه هست از گناهان خودش بوده است. "بیکون علی خطایاهم" که این هم بماند برای جلسه بعد.

جلسه سی و دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

در این قسمت حدیث معراج که می‌فرماید: مرگ برای مومن، راحتی است، مقداری در مورد خود مرگ از دیدگاه روایات از محضر معصومین علیهم السلام استفاده کنیم: مرگ، یک حقیقتی است که هر کس در آن لحظه مرگ، با مجموعه شخصیت ساختاری خودش روبرو می‌شود. فلذا یک حادثه بسیار بسیار شگفت‌انگیزی است، طوری است که هم صورت ظاهر آن برای دیگران محسوس است و هم باطن آن برای خود شخص. و تمام ابعاد و جهات آن مرگ، به تناسب خودش برای هر شخص قابل توجه است. مگر کسی خودش را به بی‌خیالی بزند و نخواهد از آن استفاده کند. روایت‌ها، طوری این مرگ را ترسیم می‌کنند که مطلب را برای اثبات آخرت، محسوس‌تر می‌کند. مثلاً آن عذاب‌هایی که در پس از مرگ خواهد شد، در آستانه مرگ، در انسان مشهود است: حالات پیری، یا شکنجه‌هایی که انسان در بستر نرم و راحت مریضی می‌کشد. با همه راحتی که در رختخواب خودش دارد، در سخت‌ترین شکنجه یک زندان، قرار گرفته است.

انسان هرچه بخواد خود را به بی‌خیالی بزند، شاید این مطلب، عادی باشد. اما اگر با دید عمیق بخواد [نگاه کند] هرکدام این‌ها، دریچه‌ای است برای اثبات آخرت؛ که برای تقویت ایمان به آخرت، یکی از پایه‌های سیر و سلوک است. و در حدیث معراج به عنوان یکی از پایه‌های [سیر و سلوک از آن یاد شده است].

اگر خداوند متعال، این پیر شدن و شکنجه‌های مریضی را برای پس از این عالم می‌گذاشت و همه انسان‌ها در اوج شادی و قدرت و جوانی از دنیا می‌رفتند، [آن وقت] اگر یک وقت از سختی‌های پیری می‌گفتند، می‌گفتیم چگونه ممکن است؟ انسان در اتاق پذیرائی و در رختخواب نرم و راحت خود، زیر آن چنان شکنجه‌ای باشد؟ اصلاً متناقض و محال است. در حالی که خداوند، از لطف و کرم خود، گوشه‌ناچیزی را در این طرف، نشان داد تا خیلی چیزها ثابت شود. فلذا در روایتی می‌فرماید:

"الموت اول عدل الآخرة" (غرر الحکم ص ۱۶۱ ص ۳۰۸۴) کلام معصوم علیه السلام، یک پارچه آتش است برای قلب‌های مستعد. کوتاه، اما بیدار کننده است. می‌فرماید چه کسی است که در عدالت خدا شک می‌کند و می‌گوید در آن عالم هم پارتی بازی است؛ آن که ثروتمند است می‌برد و فقیر باز هم می‌ماند و.... یک چیزهایی می‌بافد و در عقیده جوان‌ها با یک عبارت پردازی جذاب، القاء می‌کند. حضرت می‌فرماید اگر باور ندارید به عدالت خدا و.... به همین مرگ نگاه کنید. اول آستانه عدالت خدا با مرگ شروع می‌شود. چه

کسی است که [تصور کند] در این مرگ هم پارتی بازی و... می‌خواهد و تبعیض دارد؟! الموت اول عدل الآخرة!

یا پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم می‌فرماید: "اذا مات احدکم فقد قامت قیامته (فان احدکم اذا مات فقد قامت قیامته) فاعبدوا الله کانکم ترونه و استغفروه کل ساعة" (میزان الحکمة ج ۹ باب الموت ح ۱۸۷۵۷) هنگامی که یکی از شما بمیرد، البته قیامت او بر پا شده است.

آن قیامتی که [بعضی جاهلان] القاء می‌کنند که آقا چند میلیارد سال زمان می‌خواهد و بعد هم جسارت می‌کنند و می‌گویند تا آن زمان از یاد می‌رود و آن، نسیه است و تازه بشود یا نشود؛ ما نقد این عالم را می‌خواهیم. [در حالی که] آن، قیامت کبری و قیامت کل عالم است. اما کپی و نمونه‌ای از آن در لحظه جان دادن برای انسان، اتفاق خواهد افتاد.

این است که بعضی بزرگان در باره مرگ می‌فرمایند که وقتی جان انسان از استخوان‌ها بیرون می‌آید، احساس می‌کند که تمام کوه‌های عالم با همه عظمت‌شان گرد و غبار شد و پودر شد و داغون شد. و وقتی جان به مغز برسد انسان احساس می‌کند کره خورشید با همه عظمتش، تیره و تار شد و از بین رفت. یک حالتی از قیامت مشاهده می‌شود تا این که برسد به محاسبه اعمال.

"فاعبدوا الله کانکم ترونه" این اصلا یک نوع مراقبه است، اگر این معنا را متوجه باشد. پس در بندگی خدا جدی باشید چنان چه او را می‌بینید "واستغفروه کل ساعة" باز هم مراقبه است که "هر ساعت ذکر استغفار را بگوئید."

یا امام علی علیه السلام می‌فرماید: "الموت الزم لکم من ظلکم و املک بکم [لکم] من انفسکم." (غررالحکم ص ۱۶۳ ح ۳۱۶۱ و میزان الحکمة ج ۹ باب الموت ح ۱۸۷۸۳) "ملازمه"، همراه بودن را می‌گویند؛ مرگ همراهتر است به شما از سایه شما به شما و مالک است برای شما از خودتان به خودتان. هر قدر که برای خود، اختیار و مالکیت دارید، مرگ از شما بیشتر مالکیت دارد. ولی به لحاظ [دید مادی] و فریب شیطان، مانع دیدن این حقیقت به این آشکاری می‌شود. می‌گوئیم [فلانی که تا دیروز می‌گفت و می‌خندید، پس چطور شد که این گونه شد و امروز مرده است؟ می‌گوید] هیچی! ایست قلبی کرد؛ پایش لیز خورد؛ یک لحظه چشمش پله را فلان چیز را اشتباه دید و... حتما باید به یک چیز مادی بچسبانیم. در حالی که دید روایات در این مسائل [بسیار وسیع‌تر از این است. حقیقت این است که] هر انسانی ملائکه محافظ دارد که در حالت محافظت آن‌ها، انسان در حال اعتدال در این عالم زندگی می‌کند. یک لحظه که آن مامور الهی، ول کرد، این پا، یک

لحظه هم بیشتر نمی‌تواند و مالک نیست که راه برود. یا می‌گوئیم چشم اشتباهی دید. خوب این چشم که مسائل و چیزهای ظریف‌تر از آن را با دقت می‌دید، حالا چه طور شد؟! آن لحظه که آن مامور، ول کرد ما دیگر مالک خودمان نیستیم. حالا اهمیت مرگ که خود، مطلبی است. آن چه که دقت می‌خواهد [توجه به] مثالی است که قبل از این حدیث عرض بشود تا از حدیث استفاده کنیم. البته بلا تشبیه. مطلبی که این حدیث می‌فرماید اصلاً این طور نیست بلکه این مثال، فقط برای تقریب به ذهن عرض می‌شود:

در قالب گیری مواد، دیده‌اید که وقتی فلان ماده سیال را در آن قالب می‌ریزند، بلافاصله سفت می‌شود. لذا کاری می‌کنند که این امر قالب گیری، خیلی حساب شده باشد. چرا که تا [سیال] خودش را بگیرد، دیگر نمی‌شود کاری کرد و اگر بخواهیم تغییر شکلی ایجاد کنیم، می‌شکند. پس باید در ریخته‌گری دقت کرد. مرگ هم یک وضعیتی است که ما، قبل از لحظه مرگ به هر قالبی می‌توانیم بیفتیم. اما آن لحظه که رسید، ما آن قالب را گرفتیم و هر طور شد ما دیگر آن شدیم. و این خیلی نکته قابل دقت و توجهی است. مرگ، یک وضعیتی است که ما تا آن لحظه به هر قالبی می‌توانیم بیفتیم، اما تا مرگ رسید، در همان حال که مرگ به سراغمان آمد، آن قالب شدیم. فلذا توصیه‌های عجیبی شده که مواظب باشیم که در چه حالی می‌میریم.

عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "من مات علی شیئی بعثه الله علیه." (همان ح ۱۸۷۶۵) و عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "یبعث کل عبد علی ما مات علیه." (همان ح ۱۸۷۶۶) [حدیث اول می‌فرماید: هر کس بر هر شیئی بمیرد، خداوند بر همان شیئی او را مبعوث می‌کند. [و حدیث دوم می‌فرماید: خداوند هر بنده‌ای را مبعوث می‌کند بر آن وضعیتی که در آن وضعیت، مرده است.]

حالا یک کسی در حال گناه مرد. آن لحظه، لحظه سرنوشت‌سازی است. ای بسا عمری عبادت می‌کرد. یا یک کسی در حال توبه مرد. یا در حال بندگی خدا، یا در حال توجه به خدا، یا در حال غضب و خشم، یا در حال ایثار، یا در حال ترحم به دیگران مرد. در آن حال که می‌میرد، خیلی سرنوشت ساز است. به آن حال مبعوث خواهد شد. پس مراقبه این نیست که ما مرگ را به یاد آوریم و بترسیم و از ترس مرگ گناه نکنیم. البته این خوب است در مراحل مقدماتی. اما مراقبه آخرتی از این بالاتر است: آن لحظه، چه لحظه‌ای است که من از آن مامور، بدانم که چه موقعی است که من مواظب باشم؟

لذا مستحب است در لحظه جان دادن، به آن شخص تلقین شود [اعتقادات]. یا لا اقل توجهی به "لا اله الا الله" داشته باشد. و خطرات شیطان، در لحظه جان دادن، خیلی سخت‌تر است. و از آن فرصت، شیطان

بیشترین استفاده را می‌کند. فلذا دعاهائی که در لحظه جان دادن مستحب است، خیلی پر معنا است. و حتی بهتر است انسان، قبلا آن‌ها را بخواند.

در روایت دیگر می‌فرماید الامام زین العابدین علیه السلام: " اشد ساعات ابن آدم ثلاث ساعات: الساعة التي يعاين فيها ملك الموت و الساعة التي يقوم فيها من قبره و الساعة التي يقف فيها بين يدي الله تبارك و تعالی " (همان ح ۱۸۷۶۹) می‌فرماید شدیدترین ساعات فرزند آدم، این سه ساعت است: ساعتی که ملک الموت را می‌بیند؛ که چه روایت هائی در این زمینه است! این چه سختی است که حضرت می‌فرماید از سخت‌ترین ساعات بنی آدم است؟! [دوم] ساعتی است که از قبر بیرون بیاید و [سوم] ساعتی است که در محضر خدای تبارک و تعالی برای حساب قرار می‌گیرد.

یا در بخشی از یک حدیث طولانی، حضرت علی علیه السلام مطلبی را می‌فرماید که شاهد همین مطالب است. از همین قسمت حدیث که مربوط به بحث ما است می‌خوانیم؛ خود حدیث طولانی است: "..... وَ لَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيُحَوَّلَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ ذَلِكَ فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ " (نهج البلاغه نامه ۳۱) ناچار است که بالاخره آن، تو را خواهد گرفت. شاهد مثال این است: پس برحذر باش و مواظب، که در آن حال، در حال گناهی نباشی. آن هم گناهی که به خودت وعده بدهی که بعدا توبه می‌کنم که آن گناه، مرگ برسد و فرصت توبه را بگیرد و در حال سیئه بمیری که در این صورت، نفس تو هلاک شد. که [این هلاکت] معنای وسیعی دارد. یعنی آن عدم بودن او و محرومیت او از ارزش‌های وجودی خود تثبیت شد.

این مقدار، مربوط به حتمی بودن مرگ و توجه به آن بود. و اما در این روایت، مقداری از جان دادن و عذاب آن [بحث است] که می‌فرماید: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: " و إن كان لأوليائنا معاديا و لأعدائنا مواليا و لأضدادنا بألقابنا ملقبا فإذا جاءه ملك الموت لنزع روحه مثل الله عز و جل لذلك الفاجر سادته الذين اتخذهم أربابا من دون الله عليهم من أنواع العذاب ما يكاد نظره إليهم يهلكه و لا يزال يصل إليه من حر عذابهم ما لا طاقة له به فيقول له ملك الموت يا أيها الفاجر الكافر تركت أولياء الله إلى أعدائه فاليوم لا يغنون عنك شيئا و لا تجد إلى مناص سبيلا فيرد عليه من العذاب ما لو قسم أدناه على أهل الدنيا لأهلكهم. " (میزان الحکمة همان ح ۱۸۸۳۰ و بحارج ۶ ابواب الموت و... باب ۷ ص ۱۷۵) این حدیث در باره جان کندن انسانی است که با دوستی با دشمنان دین و از روی بیگانه پرستی، نام خودش و بچه‌هایش را از القاب دشمنان ما انتخاب کند [منظور دشمنان اهل بیت علیهم السلام است] که الان هم مد روز شده است. آن لحظه که

ملک الموت آمد و جان کندن شروع شد، آن لحظه آن هائی را که اهل بیت را ول کردند و دنبال غیره رفتند و تسلیم آن‌ها شدند، تمثل آن‌ها را در عالم واقع، به این شخص نشان می‌دهند که می‌بیند این‌ها خودشان در چه عذاب هائی هستند. آن‌ها آن چنان در عذابند که از آن عذاب، حرارتی به این می‌رسد که این شخص، عذاب می‌کشد. [عذابی که] طاقت آن را ندارد. پس ملک الموت به او می‌گوید: ای فاجر کافر! دوستان خدا را برای دشمنان او ترک کردی. پس امروز از آن‌ها به جز حرارت عذاب، چیزی به تو نمی‌رسد و هیچ راه نجاتی از آن‌ها نیست. و آن لحظه به این بیچاره عذابی می‌رسد که اگر پست‌ترین مقدار آن عذاب را بردارند و به این عالم پخش کنند، همه این عالم را هلاک می‌کند. چون آن جا عالم ماده نیست که فرد، می‌میرد و تمام می‌شود. جنس [بدن در] آن [عالم] طوری است که هر عذابی بر این انسان وارد شود، ظرفیت ادامه آن عذاب در آن وجود دارد.

شاید کسی بگوید آخر خدا با این همه مهربانی، چه طور ممکن است آن عذاب‌ها را بکند؟ می‌گوئیم خدا [نمونه هائی از آن را] نشان داده است: یک انسان تنومند و قوی در بستر بیماری افتاده است. در تختخواب راحت و نرم اما در شکنجه و عذاب است و چهار پنج تا دکتر، با هم هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. خودش و پسرش و دامادش و... هیچ کدام نمی‌توانند کاری کنند. در تختخواب راحت، عذابی می‌کشد که هیچ کس کاری نمی‌تواند بکند. پس این چه طور می‌شود؟!

در روایت‌های دیگری که چند نمونه از حالات جان دادن است استفاده کنیم بعد ببینیم مرگ برای مومن در چنین وضعی چگونه است؟

از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که در ادامه روایتی مفصل می‌فرماید: "... والذی نفسی بیده! قسم به آن قدرتی که وجود من در اختیار اوست. لمعاينة ملك الموت اشد من الف ضربة بالسيف. البته که دیدن ملک الموت شدیدتر است از ضربه این که انسانی را با هزار شمشیر، قطعه قطعه کنند. حالا خود ملک الموت را نمی‌خواهیم بحث کنیم. ملک الموت به عنوان یک حقیقت نیرو است، نه یک هیکل انسانی که بگوئیم چه می‌شود. یک نفر در آن طرف کره زمین و فردی دیگر در این طرف، یکی در کوه و یکی در زیر دریا، این‌ها را هم زمان قبض روح می‌کند. بلکه او قوه‌ای است از اسماء الله. مثلاً یک آتش انفجاری را که مربوط به یک شیء مادی است [در نظر می‌گیریم] وقتی آن شیء منفجر می‌شود، چگونه کل وجود انسان را خرد می‌کند. حالا بیائیم و بگوئیم که این آتش چند تا دست دارد؟! این هم نیرو است. برخورد با آن نیرو و اسم الهی، او را ریزریز می‌کند.

در ادمه، حضرت می فرماید: "والذی نفسی بیده! لا تخرج نفس عبد من الدنيا حتی یتالم کل عرق منه علی حیاله." (میزان الحکمة همان ح ۱۸۹۲۷) یعنی وقتی کسی می خواهد جان بدهد (بعد از دیدن ملک الموت در آن عذاب که اشاره شد) قسم به خدا که قدرت من در اختیار اوست، از رگ رگ بدن او، این عذاب را احساس خواهد کرد (به اعتبار قول امروز ما از هر سلول او این عذاب حس خواهد شد). چه طور که در این عالم وقتی پای کسی خواب رفته باشد، می بیند که انگار هزار سوزن به پای او فرو می کنند. در حالی که هنوز طوری نشده است، فقط یک مقدار جریان خون آن جا، قطع شده است. حتی پایش را در این هوای لطیف نمی تواند تکان دهد. هر جایی می خواهد پا بگذارد، دادش بلند می شود.

ظاهرا در مورد امام رضا علیه السلام است که نقل می کنند ایشان به عیادت مریضی از دوستانشان می روند و بعد، یک وقت دیگر دوباره به او سر می زنند و می پرسند حالت چه طور است؟ او می گوید شما که تشریف بردید، مرگ را دیدم؛ ولی بعد خدا دوباره مرا برگرداند. حضرت در پاسخ او می فرمایند نه خیر! مرگ به این آسانی نیست، آن چه که تو دیدی، آن علائمی از مرگ بود که به تو نشان دادند. خود مرگ، خیلی بالاتر از آن است که به تو نشان دادند.

[خطاب به افراد ظاهرین] تو که می بینی. ای بیچاره چرا این حرف ها را می زنی [که چه طور می شود انسان را عذاب می کنند] این لقمه حرام، همین است. آخر تو که می بینی؛ چرا همه این عذاب های روایات را دهن کجی می کنی و می گوئی ساخته های چنین و چنان است؟!

در مورد جان دادن مومن می خواستیم بحث کنیم که وقت نرسید؛ بماند برای جلسه بعد.

جلسه سی و سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

با توجه به این که یاد مرگ یکی از دستورات عمل‌های مهم در سیر و سلوک است و در آیات و روایات، از اهمیت ویژه و آثار سازنده برخوردار است، باز در ادامه بحث جلسه گذشته در مورد موت، روایاتی را استفاده می‌کنیم. جلسه قبل در مورد سکرات مرگ و سختی - جان دادن - کفار و گنه کاران، روایات و مطالبی عرض شد: عبارت هائی از این قبیل که فرمودند که اولاً مستی موت و بی‌هوشی و وحشت جان دادن، آن چنان شدید است که تمام انسان‌ها را فرا می‌گیرد مگر مومنین بسیار خاص. و فرمود که عذاب جان‌کندن، آن چنان سخت است که همان مشاهده عزرائیل، چنان عذابی دارد که گوئی فرد را با هزار شمشیر، قطعه قطعه می‌کنند. یا فرمود که ساده‌ترین عذابی که برای بعضی گنه کاران می‌شود، مثل این است که خاری را از درون پشم در می‌آوریم. همان طور که وقتی خار از داخل پشم در می‌آید حتماً مقداری پشم به آن می‌چسبد، [این جا هم همین طور است]. تازه ساده‌ترین عذاب او، این است و عرض شد که فرمود عذاب هائی در حال جان‌کندن برای آن طایفه هاست که اگر پائین‌ترین عذاب آن که او گرفتار است، تقسیم شود به همه اهل این عالم، همه اهل عالم را هلاک می‌کند به خاطر سعه وجودی آن عالم. و روایات دیگری که استفاده کردیم.

و اما روایاتی که برای جان دادن مومن است که می‌فرماید:

عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: "إِنَّ مَلَكَ الْمَوْتِ لَيَقِفُ مِنَ الْمُؤْمِنِ عِنْدَ مَوْتِهِ مَوْقِفَ الْعَبْدِ الدَّلِيلِ مِنَ الْمَوْلَى فَيَقُومُ وَأَصْحَابُهُ لَا يَدْنُونَ مِنْهُ حَتَّى يَبْدَأَهُ بِالتَّسْلِيمِ وَ يُبَشِّرُهُ بِالْجَنَّةِ" (میزان الحکمة ج ۹ باب الموت ح ۱۸۸۱۶) حضرت می‌فرماید: "البته ملک الموت (آن ملک الموتی که آن طایفه فقط از اولین برخورد ملاقاتش در جانش عذابی مثل تکه تکه شدن با هزار شمشیر حس می‌کند، مشاهده این هیبت و عظمت در زمانی که می‌خواهد جان مومن را بگیرد) وقتی می‌خواهد پیش مومن بیاید، مثل این که بنده ذلیلی است در برابر مولای خودش. پس می‌ایستد و اصحاب او هم می‌ایستند (وقتی فرمانده کل، خبردار بایستد، معلوم است زیردستان چه وضعی دارند) نزدیکش نمی‌شوند تا این که به آن مومن سلام می‌کنند و مژده بهشت را می‌دهند. "

چه قدر فرق است بین جان دادن مومن و کافر یا مشرک یا گنه کار.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: "أما المؤمن فما يحس بخروجها و ذلك قول الله سبحانه و تعالى يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي ثم قال ذلك لمن كان ورعا مواسيا لإخوانه وصولاً لهم" (همان ح ۱۸۸۱۷) اما مومن که جان می‌دهد، اصلاً حس نمی‌کند که این

جان، کی در می آید و بعد از اشاره به آیه "یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ... (آیه ۲۷ الی ۳۰ سوره فجر) می فرماید، سپس می فرماید که این گونه مرگی که اصلاً احساس نمی کند، به خاطر این است که در این عالم ورع کرده و مواسات کرده با برادرانش و با آنان ارتباط خدمت گزارانه داشته و با هدف سود رساندن، به آنان نزدیک می شد.

عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: "إن أشد شيعتنا لنا جبا يكون خروج نفسه كشرب أحدكم في يوم الصيف الماء البارد الذي ينتقع به القلوب و إن سائرهم ليموت كما يغبط أحدكم على فراشه كأقر ما كانت عينه بموته" (همان ح ۱۸۸۱۹ البته در آن جا، این حدیث از حضرت علی علیه السلام نقل شده است) "شیعیان ما، یک عده که شدت حب و عشق و علاقه به ما دارند، این طبقه وقتی جان از آن ها خارج می شود، مثل این که شما در تابستان آب خنکی می خورید که آن آب خنک، طوری است که انسان را سیراب می کند و طوری است که در آن تشنگی تابستان، این آب خنک چه احساسی دارد، آن عاشقان مخصوص ما اهل بیت، چنین احساسی دارند و بقیه شیعیان ما، این ها هم جان دادنشان به قدری شیرین است که شما آرزو می کنید به حال آن ها که ای کاش ما هم آن طور جان می دادیم. " البته [این سهولت جان دادن] نه در حد آن طبقه اول [باشد].

فی حدیث معراج: "وَ إِذَا كَانَ الْعَبْدُ فِي حَالَةِ الْمَوْتِ يَقُومُ عَلَى رَأْسِهِ مَلَائِكَةٌ بِيَدِ كُلِّ مَلَكٍ كَأْسٌ مِنْ مَاءِ الْكُوْثَرِ وَ كَأْسٌ مِنَ الْخَمْرِ يَسْقُونَ رُوحَهُ حَتَّى تَذَهَبَ سَكَرَتُهُ وَ مَرَارَتُهُ وَ يُبَشِّرُونَهُ بِالْبِشَارَةِ الْعُظْمَى وَ يَقُولُونَ لَهُ طِبْتَ وَ طَابَ مَثْوَاكَ إِنَّكَ تَقْدُمُ عَلَى الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ. " (همان ص ۲۳۹ ح ۱۸۸۲۰) " هنگامی که بنده در حال مرگ می افتد (آن بنده مومن) ملائکه می ایستند بالای سر او در حالی که در یک دست هر کدام از آن ها کاسه ای از آب کوثر است و در دست دیگرش کاسه ای از شراب طهور بهشتی. زمانی که جان داد، از این شراب و آب کوثر به او می خوراندند و او را سیراب می کنند. آن چنان که آن سختی و تلخی جان دادن که در عذاب بود، از بین برود و برای آن ها بشارت بزرگی می دهند و می گویند خوشا به حالت! پاک باشی و پاک باشد محل استقرار تو. البته که تو وارد شدی بر عزیز حکیم، حبیب قریب. "

در این حدیث معراج، نکته ای که قابل دقت است، این است که می فرماید: "حتی تذهب سکرته و مرارته" این فرد، مومن است؛ آن چنان مومنی که ملائکه به استقبالش آمده اند و به او آب کوثر و شراب بهشتی آورده اند. اما می فرماید: سختی و تلخی عذاب جان کندن با آن آب ها از بین برود. پس معلوم می شود برای چنین مومنی چنین عذابی و تلخی دارد که با این آب ها برطرف می شود. حالا برای آن کسی که چنین مومنی نباشد، این عذاب، چند برابر است و پشت سر آن، محرومیت از این شراب ها.

و دوم این که می‌فرماید: " إِنَّكَ تَقْدَمُ عَلَى الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ " این عبارت‌ها، عبارت یک انسان عادی نیست که بگوئیم کلمات و مطالبی را گفته، بلکه حتی ترتیب کلمات هم با منظور و هدف گفته شده است. می‌فرماید: تو وارد شدی بر عزیز. معلوم است که انسان وقتی می‌خواهد از قفس این عالم تنگ، وارد آن عالم با عظمت شود، معلوم است با اسم عزیز حضرت رب وارد آن عالم می‌شود. وقتی یک تکه یخی می‌خواهد آب شود، اول با حرارت آتش روبرو می‌شود تا بعد به لطافت رطوبت و... برسد. تا این اسم عزیز را طی کند، معلوم است که مرحله‌ای را باید طی کند. وقتی آن مرحله را طی کند، حضرت رب را به اسم حکیم ملاقات می‌کند، که آن اسم، تماما علم و آگاهی و حکمت است و وقتی به مرحله بالاتر برسد، به خود عشق و حب می‌رسد و از آن هم فراتر برود تا می‌رسد به اسم قریب. یعنی همان عاملی که او را سرگردان کرده بود و تمام عذاب هائی که در دوران‌های مختلف خلقت گرفتار آن بود، که همان دوری از آن حقیقت بود، حال به آن حقیقت رسید و آن گاه هر عذاب در هر مرحله‌ای به آخر می‌رسد.

در روایت دیگر از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند که می‌فرماید: " أَوَّلُ مَا يُبَشِّرُ بِهِ الْمُؤْمِنُ رُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ، وَ أَوَّلُ مَا يُبَشِّرُ بِهِ الْمُؤْمِنُ أَنْ يُقَالَ لَهُ: أَبَشِّرْ وَلِيُّ اللَّهِ بِرِضَاةٍ وَ الْجَنَّةِ قَدِمْتَ خَيْرَ مَقْدَمٍ، قَدْ غَفَرَ اللَّهُ لِمَنْ شِيعَكَ، وَ اسْتَجَابَ لِمَنْ اسْتَغْفَرَ لَكَ، وَ قَبِلَ مَنْ شَهِدَ لَكَ. " (همان ص ۲۳۹ ح ۱۸۸۲۱) " اول چیزی که برای مومن در حال جان دادن بشارت داده می‌شود، راحتی و بهشت و نعمت همیشگی است. و اول چیزی که به او گفته می‌شود این است که: مزده بادای ولی خدا به رضای او و بهشت. (این پیدا است که همان آرزوی هر مومن است که این خطاب به او برسد که حضرت رب از تو راضی شد.) خوش آمدی، البته که خدا بخشید هر کسی را که تو را تشییع جنازه کرد، و هر که به تو استغفار کرد آن را قبول کرد. و هر کس به ایمان تو شهادت داده بود، همه آن‌ها را قبول کرد. "

در نهایت در روایت دیگری حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: " الموت كفارة لكل مسلم " (همان ص ۲۴۰ ح ۱۸۸۲۹) این جا دیگر لفظ مومن نیست؛ اسلام به معنای عامش مطرح است. " مرگ برای همه مسلمان‌ها، کفاره از گناهان او است. " نکته قابل دقت در این احادیث این است که در روایت‌های مختلف، عبارت‌های مختلفی بیان شد که صورت ظاهر آن‌ها متفاوت بود: یک جا می‌فرماید مومن وقتی می‌خواهد جان بدهد، عزرائیل در برابر او مثل بنده ذلیلی می‌ایستد؛ در جای دیگر می‌فرماید روح مومن طوری از بدن جدا می‌شود که گوئی موئی از خمیر جدا شد؛ آن قدر راحت است. یا در حدیث دیگر است که ملائکه‌ها بعد از جان‌کندن مومن، به او آب کوثر و شراب می‌نوشانند تا سختی‌ها و تلخی‌های جان‌دادن از او برود

و.... این عبارت‌های به ظاهر متفاوت، نشان می‌دهد که احادیث، متفاوت نیست بلکه این، درجه ایمان است که متفاوت می‌شود. هر کس در هر درجه‌ای از ایمان است مشمول عبارتی از احادیث می‌شود. دلیل و نشانه این مطلب هم همان است که در یک حدیث، دو عبارت را فرمود که: اشد عاشقان ما اهل بیت، آن چنان جان می‌دهند و دیگر شیعیان، این چنین. پس معلوم است که این درجه‌بندی هست تا این که به پائین‌ترین درجه می‌رسد که فرمود کفار گناهان است. که در این موضوع، روایات فراوانی بود و از باب نمونه استفاده کردیم.

مطلب دیگری که در خود توضیح حدیث فرموده است، عدم توجه به آرزوی مرگ است. در روایتی می‌فرماید: "عن ام الفضل قالت: دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى رَجُلٍ يَعُودُهُ وَهُوَ شَاكٍ فَتَمَنَّى الْمَوْتَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَا تَتَمَنَّ الْمَوْتَ فَإِنَّكَ إِنْ تَكُ مُحْسِنًا تَزِدُّ إِحْسَانًا وَإِنْ تَكُ مُسِيئًا فَتُؤَخَّرُ تُسْتَعْتَبُ فَلَا تَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ" (سرالاسراء ج ۲ ص ۳۲۶ روایت ۱۴۹۳)

"حضرت برای عیادت مرد مریضی داخل شد در حالی که آن مرد از شدت ناراحتی مریضی، شکایت می‌کرد و آرزوی مرگ می‌کرد، حضرت فرمود: آرزوی مرگ نکن. پس اگر تو اهل احسان هستی، احسانت را زیاد کن و اگر اهل گناه هستی، خدا برایت تاخیر بیندازد و تو جبران کن؛ پس آرزوی مرگ نکن." "عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: "لَا يَتَمَنَّي أَحَدُكُمْ الْمَوْتَ لِضُرِّ نَزَلَ بِهِ وَ لِيُقَلِّ اللَّهُمَّ أَحْيِي مَا كَانَتْ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي وَ تَوَفَّي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةُ خَيْرًا لِي." (همان ح ۱۴۹۴ وسایل ج ۲ ص ۴۴۹ ح ۲۶۱۷) "هیچ کدام از شما آرزوی مرگ نکنید، آن گاه که ضرری به شما وارد شد و این طور بگویید از شما که خدایا به من حیات بده اگر این حیات به خیر من است و وفاتم را برسان اگر خیر من در آن است."

در روایت دیگری از امام سجاد علیه السلام که فرازی از دعا است می‌فرماید: "وَ عَمَّرَنِي مَا كَانَ عُمْرِي بِذِلَّةٍ فِي طَاعَتِكَ، فَإِذَا كَانَ عُمْرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَأَقْبِضْنِي إِلَيْكَ قَبْلَ أَنْ يَسْبِقَ مَقْتِكَ إِلَيَّ، أَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبِكَ عَلَيَّ." (صحیفه سجادیه دعای بیستم) روش دعا را یاد می‌دهد که خدایا به من عمر بده تا زمانی که عمر من بذل شود در اطاعت و خدمت تو. پس اگر عمر من چراگاه شیطان شد، قبل از این که غضب تو بر من وارد شود، روحم را به سوی خودت بازگیر."

پس با نگاه به این احادیث، آن معنای افراطی و تفریطی روشن می‌شود که این که می‌فرماید مومن عاشق مرگ است یا خداوند در قرآن نسبت به یهودیان می‌فرماید اگر شما مومن واقعی بودید آرزوی مرگ می‌کردید، منظور این است که انسان باید آرزوی مرگ داشته باشد. بله، کسی که دستش از اهل بیت بریده شده، طبیعی است

که چنین برداشت‌های اشتباهی می‌کند. در حالی که این روایات است که آیات را توضیح می‌دهند و منظور را مشخص می‌کنند.

مومن از خدا عافیت و سلامتی و طول عمر با برکت می‌خواهد؛ نه این که مرگ آرزو می‌کند. آرزوی مرگ وقتی است که عمر، چراگاه و مرتع شیطان باشد. و جایی دیگر هم که هست که نهی کردند که آرزوی مرگ نکنید، نه از این جهت که ملاقات خدا است آن، معنای بسیار بالائی است. آن معنای آرزو که در مرگ به لقاءالله برسد، حتی در عالم بشری [ماندن] که بالاخره مانع است، [آن هم رفع بشود]، معنای دیگری است. پس اگر برای ما ضرری یا مشکل سختی برسد که اشتباها خیال کنیم با مردن از این‌ها نجات پیدا خواهیم کرد، پس آرزوی مرگ کنیم، [حضرت] از آن نهی فرمود. و این اشتباه انسان است که خیال می‌کند با مردن، از این عذاب‌ها نجات پیدا خواهد کرد. چون نمی‌داند که بعد از مردن، عذاب‌های اصلی شروع می‌شود و تازه وقتی مرگ تمام شد، عذاب‌های بعد از آن که بعد از مرگ است، مرگ از آن‌ها آسان‌تر است.

عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: "لم یلق ابن آدم شیئا قط منذ خلقه الله اشد علیه من الموت ثم ان الموت لاهون مما بعده." "نفرمود که برای مومن، کافر و یا فاسق و...، فرمود ابن آدم، از آن وقتی که خدا او را آفرید، تا آخرین لحظه این دوران، شدتی شدیدتر از مرگ برای او نرسیده است. تمام سختی‌های زندگی او به یک طرف [و سختی مرگ به یک طرف] چون همه این‌ها در درون عالم ماده بوده. اما بعد از آن، دیگر جنس بدن، دیگر از ماده نیست. تازه سخت‌ترین عذاب‌ها که مرگ بود، سپس این مرگ، آسان‌ترین عذابی است نسبت به عذاب‌هایی که بعد از آن شروع خواهد شد.

این انسان نمی‌داند و عدم شناخت دارد نسبت به عالم خلقت. اگر ما از اهل بیت علیهم السلام استفاده نکنیم، احدی از نابغه‌های عالم نمی‌تواند مطالبی به این روشنی و اطمینان بیان کند و بفهماند. تازه می‌فرماید این عذابی که سخت‌ترین عذاب از لحظه خلقت است، آسان‌ترین عذاب نسبت به ما بعد از آن است.

پس ما را نهی فرمود از این که وقتی مصیبتی وارد شد، ما آرزوی مرگ کنیم و به ما توجه داد که به جای این آرزو، بیدار باشیم و ذلت خود را بیشتر حس کنیم. آن عذاب‌هایی که گفته می‌شود و شیطان آن را برای ما نستعید بالله دور و بلکه افسانه نشان می‌دهد، ببینیم که می‌شود. پس یک وقت به ما اجازه آرزوی مرگ را داده‌اند و آن، آن وقت است که احساس کنیم این عمر مرتع شیطان شده است.

خداوند ان‌شاءالله ما را مستعد برای مرگ قرار دهد و از فضل و کرم خودش، درک معارفی را که بعد از مرگ به طور جبری مشاهده خواهیم کرد، قبل از مرگ با نور یقین به ما بفهماند، صلوات ختم کنید.

جلسه سی و چهارم

بسم الله الرحمن الرحيم

از آن جا که بحث یاد مرگ یکی از دستورالعمل‌های بسیار مهم سیر و سلوک است و نقش و تاثیر نورانی خاصی بر سالک دارد و بسیاری از مشکلات و سختی‌های سیر و سلوک را آسان می‌کند و بزرگان بر آن تاکید خاصی دارند، لذا تتمه بحث جلسه گذشته در مورد موت، در باره ذکر موت از دیدگاه روایات [عرض می‌شود]:

عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال: "أَفْضَلُ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا ذِكْرُ الْمَوْتِ وَأَفْضَلُ الْعِبَادَةِ التَّفَكُّرُ فَمَنْ أَثْقَلَهُ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَجَدَ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ" (میزان الحکمة ج ۹ باب ذکرالموت ح ۱۸۸۴۱) با فضیلت‌ترین زهد در دنیا، یاد مرگ است و با فضیلت‌ترین عبادت، تفکر است. پس هر کس یاد مرگ، او را فراگیرد، قبرش را باغی از باغ‌های بهشت می‌یابد.

عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: "أَفْضَلُ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا ذِكْرُ الْمَوْتِ وَأَفْضَلُ الْعِبَادَةِ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَأَفْضَلُ التَّفَكُّرِ ذِكْرُ الْمَوْتِ فَمَنْ أَثْقَلَهُ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَجَدَ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ" (همان ح ۱۸۸۴۲) با فضیلت‌ترین زهد در دنیا، ذکر موت است و با فضیلت‌ترین عبادت، ذکر موت است و با فضیلت‌ترین تفکر، ذکر موت است. پس هر کس ذکر موت، او را فرا گیرد، قبرش را باغی از باغ‌های بهشت می‌یابد.

الامام الهادی علیه السلام: "اذكر مصرعك بين يدي أهلك و لا طيب يمنعك و لا حبيب ينفعك" (همان ح ۱۸۸۴۳) توجه کن! به یاد بیار محلی را که آن جا افتاده‌ای. (نعشت آن جا ذلیلانه افتاده و بدجور هم ذلیلانه! گاهی اخیراً مُد شده که کسی که می‌خواهد جان بدهد، نزدیکان نمی‌گذارند دیگران ببینند و او را ببینند؛ از بس ذلیلانه است و گاهی حتی مشمئز کننده است. اما خیلی عبرت انگیز است؛ لا اقل یک بار هم شده از نزدیک بتوانیم آن کسی را که جان می‌دهد، در جائی یا بیمارستانی، اصلاً خودمان دنبالش باشیم که ببینیم. علاوه بر ثواب عیادت مریض و خواندن سوره‌های یس و صفات، با یک دید عمیقی [ذلت انسان را در] آن جا مشاهده کنیم.) به یاد بیار آن محل افتادنت را، پیش روی اهل و عیالت در حالی که هیچ پزشکی نمی‌تواند مانع رفتن او باشد حتی اگر آن پزشک، پدرش یا فرزندش باشد، و هیچ دوستی و عاشقی که عاشق توست، هیچ فائده‌ای برایت ندارد. کلام نورانی معصوم علیه السلام است.

الامام علی علیه السلام: "اذكروا هادم اللذات و منغص الشهوات و داعی الشتات اذكروا مفرق الجماعات و مباعد الامنیات و مدنی المسنیات و الموذن بالبین و الشتات" (همان ح ۱۸۸۴۴) به یاد بیاورید آن هادم و ریشه

کن کننده لذتها را (ریشه کن می کند نه فقط از بین می برد) شهوات را تبدیل به تلخی می کند و فریاد و دعوت کننده پراکندگی ها است. یاد کنید جدا کننده جماعات را که آرزوها را دور می اندازد و دیگر قابل دسترسی نمی کند.

اینها هرکدام، دستورالعملی است در زندگی هر کس به تناسب خودش. یک راه میان بری است. اگر لذت هائی ما را از یاد خدا غافل کرده، یا افرادی به شما مراجعه می کنند مخصوصا جوانان که ما چه کار کنیم شهوات را خاموش کنیم، درمان و دستورالعمل را می فرماید، یاد جدی از مرگ. یا اگر گرفتار دلخوشی برای انجمن و گروه خودش شده است، یاد مرگ است که خطر غفلت آوری آن جمع را کنار می زند. یا اگر شخص گرفتار آرزوها است، همان طور.

گاهی کسی می گوید من موفق به نماز صبح نمی شوم یا با حال نمی توانم نماز بخوانم. سعی هم می کنم اما نمی توانم. یا پس چرا ما افسرده و کسل هستیم. اگر عمیق باشیم، خواهیم دید در باطن ضمیر ما وای بسا در باطن باطن ضمیر ما، در سر ضمیر ما، آرزوئی به ما پیچیده شده و تمام لذت و شادی و غم زندگی مرا او تعیین می کند. و من توجه ندارم؛ امورات من با آن آرزو گره خورده و نمی دانم که چنین آرزوی ریشه داری با زندگی من گره خورده [و بر حالات من تاثیر می گذارد] البته اگر بقیه عوامل نباشد. می بینیم که من در ظاهر درس می خوانم و می گویم من برای نمره نمی خوانم اما آرزوی دیگری در سر ضمیر است. یا من در تجارت برای خدا، دارم به مردم خدمت می کنم. یک آرزوئی در ضمیر من با این تجارت، گره خورده و مرا فریب می دهد. یا در محل کارم، می گویم من نمی خواهم رئیس تشکیلات باشم و حتی آن جا را جارو می کنم، مهم نیست، مهم خدمت به اسلام و نظام است. اما در باطن، یک آرزو گره خورده و مرا فریب می دهد [که کار برای اسلام و نظام است] فلذا وقتی از اداره می آیم، افسرده هستم. خیال می کنم که شدت کار، مرا کسل کرده است. یا وقتی از دانشگاه می آیم خیال می کنم سنگینی درس است که مرا کسل و افسرده کرده است. توجه ندارم که آرزوئی در درون من ریشه دوانده و با کار من گره خورده و آن تحریک می شود؛ چه مثبت و چه منفی. که تا این موانع برطرف نشود، ممکن نیست من پیشرفت کنم. کلید اینها را حضرت در یاد مرگ می فرماید.

عن الامام علی علیه السلام: "من ذکر الموت رضی من الدنيا بالیسیر." (همان ح ۱۸۸۴۶) هر کس اهل ذکر موت باشد، از زندگی دنیا به آن مقدار آسان و امکان متعارف زندگی برایش کاملا رضایت دارد. دنبال فلان روان شناس و روان پزشک بودن لازم نیست؛ کلیدش در یاد مرگ است.

عن امیرالمومنین علیه السلام: "کیف تنسی الموت و آثاره تذکرک." (همان ح ۱۸۸۴۷) چه طور انسان یاد مرگ را فراموش می‌کند؛ مگر ممکن است؟ در حالی که خود مرگ، آثارش را ظهور می‌دهد. آثار این [مرگ] طوری است که دائما به انسان توجه می‌دهد. چه قدر [باید کسی] پوست کلفت و سنگین خواب و بیچاره باشد که مرگی که آثار آن به عبارت‌ها و شکل‌های گوناگون فریاد می‌زند، باز هم بگوئیم من فراموش کردم و غفلت کردم. این سوال، خیلی جای تعجب است. چگونه مرگ را فراموش کنیم در حالی که او با آثارش به تو تذکر می‌دهد؟!

قال الصادق علیه السلام: "ذِكْرُ الْمَوْتِ يُمِيتُ الشَّهَوَاتِ فِي النَّفْسِ وَ يَقْطَعُ مَنَابِتَ الْعُقَلَةِ وَ يُقَوِّى النَّفْسَ بِمَوَاعِدِ اللَّهِ وَ يُرِقُّ الطَّبِيعَ وَ يَكْسِرُ أَعْلَامَ الْهَوَى." (همان ح ۱۸۸۴۸) امام صادق علیه السلام می‌فرماید: ذکر موت، شهوات را در درون نفس اماره انسان می‌کشد. راه علاج از هر شهوتی است. همین طور محل‌های رویش و ریشه غفلت‌ها را از بین می‌برد؛ منابت الغفلة، یقلع. غفلت که خطرش آن قدر آشکار است که احتیاج به توضیح ندارد. و نه یک غفلت [را از بین می‌برد] و نه دو غفلت، نه ده‌ها غفلت، نه غفلت از خدا و نعمت و وظیفه و غفلت‌های دیگر، [بلکه] محل‌های رویش غفلت. یاد مرگ، آن‌ها را از ریشه می‌کند و قلع و قمع می‌کند. یاد مرگ، یقلع منابت الغفلة. نه خود غفلت، [بلکه] عوامل غفلت را کلاً از بین می‌برد. بعد چه برکاتی دارد: "يقوى القلب بمواعيد الله" آن گاه این قلب، قابلیت پیدا می‌کند با وعده‌های الهی تقویت شود. آن گاه [است که] غل و زنجیرها را به زمین انداخت و قدرت پرواز پیدا کرد. و طبع، رقیق می‌شود. "و یکسر اعلام الهوی" پرچم‌های هوا و هوس را می‌شکنند. و آتش حرص را خاموش می‌کند و کوچکی دنیا را به ما نشان می‌دهد. این حدیث، اگر دقت بفرمائید عبارت‌هایش به ترتیب است. معلوم است کلاس بزرگی است که همه این‌ها را در یک جا جمع کرده است: ذکر موت که اثرش شهوت را در نفس ما کشت، اگر این مرحله را طی کردیم، قابلیت پیدا خواهیم کرد غفلت را کنار بزنیم. پس آن چه نمی‌گذاشت غفلت را کنار بزنیم، شهوات بود. غفلت اگر برود، انسان استعدادش باز شد برای کمالات. بعضی از دوستان می‌گویند من هر چه تلاش می‌کنم، موفق نمی‌شوم و تازه شب یادم می‌افتد که باید مراقبه کنم. خوب، چه قدر در این حالت هستیم؟ یک هفته، دو هفته،؟ اما اگر عادت شود [باید متوجه شویم که] غفلت نمی‌گذارد.

وقتی این قلب به قدرت رسید، طبع او رقیق می‌شود. آن گاه لطافت روحی حاصل می‌شود که آرزوی هر سالکی است. قساوت قلب [یکی از مشکلات اصلی است]. لطافت روحی، آثارش فراوان است. یکی از آثار آن گریه و اشک است که مفصلاً در سال‌های گذشته عرض شده که گریه چگونه به وجود می‌آید و اثراتش

چیست. به طور خلاصه عرض شد که گریه به دو نوع تقسیم می‌شود: گریه‌ای که از جانب شیطان است که از آثار آن ایجاد عجب و خود برترینی و... است. و گریه‌ای که از جانب رحمان است که انسان را در خود می‌شکند. این تقسیم‌بندی بزرگان در مورد گریه است.

پس یاد مرگ یک نیروی کمکی قوی است که برای پشتیبانی سالک آمده است. آتش حرص هم که از خطرات بزرگ و بلکه بزرگترین خطر نفسانی است که انسان می‌خواهد همه‌اش مال او باشد، اما یاد مرگ حتی چنین آتش را خاموش می‌کند. اگر همه این‌ها تحقق پیدا کند، با همه وجود، ناچیز بودن خود را خواهد فهمید. آن جا است که سیر و سلوک، آثارش را بروز می‌دهد.

" عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قيل يا رسول الله! هل يُحشَرُ مَعَ الشُّهَدَاءِ أَحَدٌ قَالَ نَعَمْ مَنْ يَذْكُرُ الْمَوْتَ بَيْنَ الْيَوْمِ وَ اللَّيْلَةِ عَشْرِينَ مَرَّةً " (همان ح ۱۸۸۴۹) از حضرت سوال شد که آیا می‌شود کسی با شهداء محشور شود؟ حضرت فرمود بلی، کسی که در شبانه روز بیست بار موت را یاد کند.

" عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم انه مر بمجلس قد استعلاه الضحك فقال شوبوا مجلسكم بذكر مكر اللذات قالوا و ما مكر اللذات قال الموت " (همان ح ۱۸۸۵۰) حضرت، زمانی از مجلسی گذشت که صدای خنده، آن جا بلند شده بود. پیدا است خنده‌های غفلت آمیزی بوده است. حضرت فرمود جلسه خود را به ذکر مکر کننده لذت‌ها قاطی کنید. عرض کردند مکر کننده لذت‌ها چیست؟ حضرت فرمود: یاد مرگ.

" عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: أَكْثَرُوا مِنْ ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا هَادِمُ اللَّذَاتِ قَالَ الْمَوْتُ فَإِنَّ أَكْثَرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَأَشَدَّهُمْ لَهُ اسْتِعْدَادًا " (همان ح ۱۸۸۵۲) حضرت فرمودند زیاد به یاد از بین برنده لذت‌ها باشید. عرض شد از بین برنده لذت‌ها چیست؟ حضرت فرمود موت. بعد فرمود پس همانا زیرک‌ترین تیزهوش‌ترین و با فهم‌ترین مومنین کسی است که موت را زیاد به یاد دارد و شدیدتر آماده مرگ است.

" عن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: اكثروا ذكر الموت فانه يمحص الذنوب و يزهد في الدنيا فان ذكرتموه عند الغنى هدمه و ان ذكرتموه عند الفقر ارضاكم بعيشكم " (همان ح ۱۸۸۵۳) ذکر مرگ را زیاد یاد کنید. پس البته که آن ("محص" می‌فرمایند آن است که از هر عیب و نقصی پاک شود یا زر و جواهری که مخلوط است، آن را در آتش طوری ذوب می‌کنند که همه ناخالصی‌ها از بین برود) پس البته که یاد مرگ باعث می‌شود از گناهان، این طور پاک و خالص شود و در دنیا زاهدش کند. پس اگر آن را در هنگامی که

احساس غنا می کنید ذکر کنید، (غنا از هر جهت: امکانات جسمی و مالی و جاه و جلال ظاهری و اولادی)، یاد جدی مرگ آن‌ها را از تو می شکند و آن گاه زیادی آن را نمی بینی و می بینی که از دست رفتی است و هنگامی که ناچیزی و ناداری [فشار می آورد] و در فقر هستی، سختی آن فقر را از تو می گیرد.

این نشان می دهد که در بیرون، هیچ چیزی نیست؛ نه عذاب از فقر و نه لذت از غنا. هر چه هست در درون ما است. اگر از چاله این عالم ماده، کانالی به عالم بالا باز شود، آن گاه تحت تاثیر آن‌ها قرار نخواهد گرفت. و آن‌ها زندگی تو را تعیین نخواهند کرد. و بزرگتر و قوی تر از آن "کوچک‌ها" خواهد شد.

"عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: اکثرُوا ذکر الموت، فما من عبد أكثر ذکره الا احیی الله قلبه و هون علیه الموت" (همان ح ۱۸۸۵۴). خیلی عبارت جالبی است. آرزویمان است. مرگ را زیاد یاد کنید. پس هیچ بنده ای نیست که مرگ را زیاد یاد کند مگر این که خدا قلب او را زنده می کند و موت را برای او آسان می کند.

"الامام علی علیه السلام قال: وَ أَكْثَرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ عِنْدَ مَا تُتَارَعُكُمْ إِلَيْهِ أَنْفُسُكُمْ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَ كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَثِيرًا مَا يُوصِي أَصْحَابَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ فَيَقُولُ أَكْثَرُوا ذِكْرَ الْمَوْتِ فَإِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَاتِ حَائِلٌ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الشَّهَوَاتِ" (همان ح ۱۸۸۵۹) مولا علی علیه السلام فرمود: مرگ را زیاد یاد کنید هنگامی که نفستان شما را به سوی شهوات می کشاند. آن لحظه ای که گاهی انسان در لب پرتگاه قرار می گیرد و احساس می کند [نفس] می خواهد اختیار را از انسان بگیرد، این، دستورالعمل مولا علیه السلام است. اگر با توجه و باور آن را اجرا کنیم، در تمام زندگی ما نجات بخش خواهد بود. آن چیست؟ یاد مرگ. و کفایت می کند یاد مرگ از جهت واعظ بودن؛ آن قدر قدرتش قوی است. و دنبال آن از پیامبر خدا یاد می کند که حضرت، زیاد به اصحابش ذکر موت را سفارش می فرمود. پس می فرمود زیاد ذکر موت کنید. پس البته آن، ریشه کن کننده لذت‌ها است و حائل شما و شهوات است. تا آن جدی باشد، دیواره ای بین تو و شهوت می شود که این رابطه را می برد.

این، خیلی ادامه دارد و بحثی طولانی است که ان شاء الله خود عزیزان از این کتاب [میزان الحکمة] مطالعه فرمایند. ان شاء الله خدا ما را مستعد برای موت قرار دهد.

پس جلسه قبل گفتیم که فرمودند تمنای موت را ما نداشته باشیم. به استثنای اولیای خدا که آن‌ها در یک فضای دیگر زندگی می کنند و آن چنان عاشق خدا هستند که دنیا زندان است. [که روایات می فرمایند] اگر نبود اجل، آن‌ها لحظه ای هم در این بدن نمی ماندند. این معنا برای بزرگان و مشاهدان حضرت احدیت است

که صفات و اسماء الهی را مشاهده می‌کنند. اما در مرحله ما که هنوز به آن مشاهدات نرسیده‌ایم، نباید چنین تمنائی داشته باشیم و مطابق مطالب جلسه قبل باید در این عالم از خدا عافیت بخواهیم تا بتوانیم از بندگی خدا بهره ببریم. فقط زمانی به ما اجازه تمنای موت داده شده است که عاجز شده‌ایم از بندگی خدا و عمرمان مرتع شیطان شده است. که در این صورت از خدا می‌خواهیم که جان ما را بگیرد. و نکته دیگر این که یکی از جاهائی که اصلا مذمت شده که انسان تمنای موت داشته باشد، جائی است که مشکلات و سختی‌های زندگی، طوری فشار بیاورد که انسان صبرش را از دست بدهد و آرزوی مرگ کند. این امر، بسیار مذمت شده است.

در این راستا هم عرض کرده‌ایم که تاکید بزرگان هم همین است که در سیر و سلوک، تزکیه نفس برخلاف روش‌های اهل ریاضت غیر شرعی است که فشار نامعقول به جسم وارد می‌کنند آن هم از همان ابتدا. [بزرگان می‌فرمایند] که سالک به صحت جسم و روان اهمیت بدهد. حتی روایات فراوانی در این باره از معصومین علیهم السلام به ما رسیده است. حتی تا آن حد که خود معصومین علیهم السلام طبابت کرده‌اند و دستورات طبی در این زمینه داده‌اند. کتاب‌های طب الصادق و طب النبی و طب الرضا علیهم السلام از این دست روایات را جمع‌آوری کرده‌اند. اما چون این روایت‌ها جنبه تخصصی دارند و در آن‌ها صحبت از طبایع و مزاج‌ها شده و خواص میوه‌ها و غذاها و... و تشخیص این که هر کس با طبع خودش بتواند غذای مطابق با طبع خودش را بشناسد سخت است، در حالی که در مراحل مقدماتی سیر و سلوک، همه این نیست که مشکلات سالک از مسائل روحی است، بلکه از همان مشکلات جسمی بیشتر نشات می‌گیرد. مثلا سالک نحوه غذای مناسب با طبع خود را نمی‌داند. یا این که دو غذای ناسازگار را باهم می‌خورد و آن دو غذا، در گوارش او مشکل ایجاد می‌کند و این مشکلات باعث کسالت یا سردرد یا شکم درد یا استخوان درد می‌شود یا حتی به فشار خون و... منجر می‌شود. در حالی که نمی‌داند راه جلوگیری از این مشکلات، خیلی کار ساده‌ای بود: نباید فلان غذا را با فلان غذا می‌خورد. بعد هم می‌نشینند و می‌گویند من حتما سرطانی شده‌ام، آخر چرا این معده من همیشه درد می‌کند، و خیال، پرواز می‌کند و آن گاه دیگر همه سیر و سلوک رفت کنار. در حالی که با یک تشخیص، همه این‌ها حل شده بود. یا نوع غذاهای سازگار با طبع خود را نمی‌دانم: و فلان غذا با طبع من سازگار نبود آن را خورده‌ام و مشکلات ایجاد کرده است. در حالی که اگر می‌دانستم همان غذا را با فلان غذای دیگر می‌خوردم، هیچ مشکلی برایم ایجاد نمی‌کرد و همان غذا حتی جذب می‌شد و از آن استفاده می‌شد و مفید هم بود.

چون این یک چیز تخصصی است برای این که عزیزان، مطالب اصلی را آشنا شوند، از یک دکتر متخصص بزرگوار که فرزند شهید هستند و متعهد، جناب آقای دکتر گوارا دعوت کرده‌ایم که این مطالب را توضیح دهند. ایشان هم پزشک هستند و هم تحقیقات عریض و طویل و گسترده‌ای را در طب اسلامی و سنتی انجام داده‌اند. سنتی که نمی‌شود گفت، ایشان خودشان می‌فرمایند نگوئید سنتی؛ این دستورات را انوشیروان و کوروش که نداده‌اند، دستورات معصومین علیهم السلام است. در هر حال از ایشان دعوت کردیم تا از مطالب کلی طبایع و... صحبت کنند تا از صحت مزاج بهره‌مند شویم و از بقیه دستورات سلوکی بتوانیم استفاده لازم را ببریم.

التماس دعا

جهت ارتباط با پایگاه ندای پاک فطرت، به بخش «ارتباط با ما»

در سایت www.nedayepakefetrat.ir

مراجعه فرمایید.